میل جنسی و فرونشانی آن در جوامع نامتمدن

نوشتهٔ برانیسلاو مالینوفسکی

ترجمهٔ محسن ثلاثی

۹۷

۹۷

میل جنسی و فرونشانی آن در جوامع نامتمدن

نوشتهٔ برانیسلاو مالینوفسکی

ترجمهٔ محسن ثلاثی

برانیسلاو مالینوفسکی
میل جنسی و فرونشانی آن در جوامع نامتمدن
ترجمهٔ محسن ثلاثی
چاپ اول: ۲۵۳۵ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر- تهران
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۹۳۷—۲۵۳۵/۸/۱۲
حق چاپ محفوظ است.

پیشگفتار مترجم

ترجمهٔ برجسته‌ترین نوشتهٔ یکی از چند تن مردمشناسان بزرگ دنیا، برانیسلاومالینوفسکی، از برای این انجام گرفته است که خوانندهٔ ایرانی بی‌میانجی کتاب‌های گزارشی و دست دوم، از راه دسترسی به‌یکی ازآثار نمونهٔ نمونه‌ترین نویسندهٔ رشتهٔ مردمشناسی، با موضوعها و مفاهیم این شاخهٔ سترك جامعه‌شناسی آشنا شود. مترجم را عقیده براینست که بزرگان در تفهیم اندیشه‌هایشان از دنباله‌روان و گزارشنویسان خود شایسته‌ترند و چه بهتر که نوشته‌های آنها بدون دستبرد گزارشگران به دست خواننده برسد. یك گزارشگر یا از نویسندهٔ موردگزارش خود مهتر است یا کهتر. گزارشگران دستهٔ نخست بیشتر از خود مایه می‌گذارند و از نویسندهٔ اصلی بهانه‌ای می‌سازند از برای بازنمود اندیشه‌های‌شان، که البته گزارش‌های آنها شاید که ارزشی بسیار والا داشته باشند اما از نگر بررسی افکارنویسندهٔ اصلی، افزارکارآمدی از برای خواننده بدست نمی‌دهند. دستهٔ دوم از خود مایه‌ای ندارند که برگزارش خود بیفزایند و اگر هم همتی از خود به‌کار آرند، نقش واسطهٔ امینی را بازی خواهندکردکه مفاهیم نویسندهٔ اصلی را به‌میانجی خودشان به‌خواننده می‌رسانند. حال آنکه بیشتر خوانندگان اگر کمی دقت و همت کنند می‌توانند بی‌نیازمندی به‌این میانجیان یکراست از راه خواندن کارهای نویسندگان‌اصلی بااین بزرگان ارتباط برقرارکنند. کمتر اندیشمند بزرگی را می‌توان یافت که خود باآوردن شاهد و مثال‌به‌خواننده یاری نرساند و همچنین کمترخوانندهٔ علاقه‌مند وکنکاشگری هست که باکار-برد روح کنکاشگر خود و باکمی جسارت به‌دریافت افکار بزرگان نرسد. خواندن کتاب‌های دست‌دوم چه‌بساکه خواننده‌را به‌تنبلی ذهنی‌وآسان‌اندیشی خوگر سازد که واگیری بدان، انسان را از هرکار سازنده و باارزشی باز

می‌دارد و ریشهٔ خوداندیشی وبزرگواری را در او تباه می‌کند.

برانیسلاوکاسپرمالینوفسکی (۱۹۴۲-۱۸۸۴) در لهستان زاده شد ولی در انگلستان آموزش مردمشناسی دید ودر همین کشور نیز بیشتر آثار بزرگ خودرا نوشت. اوکه درورشو دکترای فیزیك و ریاضیات گرفته‌بود، به‌دلیل ضعف جسمی از این رشته دست کشید و باخواندن «شاخهٔ زرین» جیمزفریزر به‌مردمشناسی روی‌آورد و معتقد شدکه از مردمشناسی نیزمی‌توان یك رشتهٔ دقیق علمی ساخت.

او در درآوردن پژوهش‌های مردمشناسی قرن نوزدهم به‌گونه یك رشتهٔ علمی‌دقیق وتجربی نقش بزرگی را بازی‌کرد و از خود روش ومکتبی به‌جای گذاشت‌که چندی بعد به‌عنوان فونکسیونالیسم مشهورشد، اگرچه درابداع این روش هرگز مطلق‌گرایی نکرد و پیوسته مفهوم «فونکسیون» را بازسازی می‌کردوتوسعه می‌داد. مالینوفسکی‌آیین‌های نظری مردمشناسی قرن نوزدهم به‌ویژه مکتب تحول و توسعه را به‌سختی مورد انتقاد قرارداد و بهرگونه‌ای‌کوشید تا بجای نظریه‌سازی رایج، روش مشاهده، مقایسه، تجربه و استقراء راکه در علوم دقیق بکار می‌رفت جایگزین سازد. هرچند که درمردمشناسی طرفدار یك روش علمی دقیق بود، اما از یك نگرش‌جزیی و یکجانبه‌که بدون توجه به‌هماهنگی و یکپارچگی جامعه وفرهنگ ساخته‌و پرداخته باشد، پرهیز می‌جست و می‌کوشید تا یك واقعهٔ اجتماعی را در چارچوب‌کلی فرهنگی‌آن بنگرد، به‌نگر اوفونکسیونالیسم ابزار تحقیقی به شمار می‌آید که بایستهٔ یك تحقیق علمی و مقایسهٔ تطبیقی پدیده‌های فرهنگ‌های‌گوناگون است. او درکتاب «دریانوردان اقیانوس آرام» نوشت که (هدف فرجامین یك مردمشناس باید دریافت نقطه‌نظر یك‌فرد بومی، رابطه‌اش بازندگی و نگرش او ازجهان پیرامونش باشد).

او در عمل و تجربه جزایر تروبریاندگینهٔ نو را در اقیانوس آرام برای بررسی‌های مردمشناسی‌خود برگزید وکوشید تا باتحلیل‌دقیق وباریك یك جامعهٔ کوچك به‌نظریهٔ مردمشناسی کلی خود دست یابد. پیش از پرداختن به‌این‌جزایرو زندگی چند ساله در آن کتاب «خانواده در میان بومیان‌استرالیا» رانوشت که‌درآن باتوجه‌به اطلاعاتی‌که ازمراجع‌گوناگون در بارهٔ زندگی بومیان استرالیا بدست‌آورده بود، بدین نتیجه رسیدکه برخلاف نظر مردمشناس مشهوری چون للویدمورگان، خانوادهٔ فردی بنیاد زندگی این بومیان را فراهم می‌سازد، نه‌خانواده یاکمون جمعی. بعدها نیز همین برداشت را پایهٔ کارهای بعدی خود قرارداد و به‌توجیه آن پرداخت.

او روش ابداعی خود را به‌گونه کامل در کتاب «دریانوردان اقیانوس آرام» و همین کتابی که ترجمه آن را در اختیار دارید، بکار برد و بعدها از این شیوه تحقیق مردمشناسی در بیشتر سخنرانی‌ها و مقاله‌های خود دفاع کرد و آن‌ها را به‌عنوان نمونه‌های یك کار تحقیقی علمی مردمشناسی به‌جهانیان باز شناساند. شاگردان او پس از مرگ مالینوفسکی به‌جنبهٔ کمی و دقت علمی وتجربی کارهای او تکیه‌کردند و جنبه نظری و ذهنی آثار او را فرو گذاشتند و به‌تدریج مکتب فونکسیونالیسم به‌مکتبی اطلاق شدکه به‌مطالعهٔ تجربی و ملموس فونکسیون‌های یك جامعهٔ کوچك بپردازد بی‌آنکه از این مطالعه هدفی تطبیقی و نظری و کلی داشته باشد. مالینوفسکی خود بارها یادآور شدکه هدف از یك بررسی مردمشناسی فونکسیونالیستی تنها شناخت دقیق یك جامعهٔ کوچك نیست، بلکه باید باشناخت جامعه‌های نامتمدن به دریافت و از میان برداشتن دشواری‌ها و بحران‌های جامعه‌های متمدن کنونی رسید. البته خود مالینوفسکی در ابداع روش علمی خود ازآلودگی تعارض برکنار نبود وبذر این تعارض را خود پاشید. اوازیك‌سوی می‌خواست بادقت و وسواس علمی به‌شناخت کارکردهای جامعهٔ کوچکی چون تروبریاند برسد و از سوی دیگر می‌خواست داده‌های یك جامعهٔ کوچك را در مورد جامعه‌های دیگر تعمیم دهد و از آن‌ها نظریه‌ای کلی بسازد. جامعه‌شناسی محدود و جامعه‌شناسی وسیع (میکروسوسیولژی، مایکروسوسیولژی) دو رشته جداگانه‌اند که در بررسی‌هایشان دو روش جداگانه بکار می‌برند. بااینهمه به‌یکدیگر وابسته‌اند و همدیگر را تکمیل می‌کنند و هر دو در خدمت یك هدفندکه همان شناخت جامعهٔ انسانی باشد. این دورشته بهیچ‌روی همدیگر را نفی یا انکارنمی‌کنند، یکی داده‌های اجتماعی را بابردباری و باریك‌بینی گردآوری می‌کند و در صدد شناسایی دقیق یك جامعهٔ کوچك برمی‌آید و دیگری داده‌های جامعه‌های کوچك را که از جامعه‌شناسان دستهٔ نخست بدست می‌آورد باروش مطالعهٔ تطبیقی و نظری در قالب یك‌نظریهٔ کلی می‌ریزد و از آن به‌شناخت جامعهٔ بزرگ می‌رسد. مالینوفسکی‌که از نظریه‌بافی مردمشناسان زمانهٔ خویش به‌تنگ آمده بود، می‌خواست این هردوکار را خود به‌انجام رساند، بااین تفاوت‌که تنها به‌داده‌های محدودی که خود از نزدیك بدست‌آورده بود، بیشترتکیه می‌کرد و از پذیرفتن داده‌های مردمشناسان دیگر خودداری می‌کرد و تعارض کار او نیز از همین‌روش برمی‌خیزد. شناخت کلی و همه‌جانبه انسان و سازمان‌های زندگی او تنها باهمکاری واحترام متقابل پژوهشگران جامعه‌شناسی‌محدود ووسیع امکانپذیر

است، نه باتعرض و مداخله یانفی وانکار همدیگر.

کتاب‌های بزرگ مالینوفسکی به‌ترتیب زمان به‌قرار زیرند:

سال ۱۹۱۳ خانواده میان بومیان استرالیا

سال ۱۹۲۲ دریانوردان اقیانوس آرام

سال ۱۹۲۵ جادو، علم و دین

سال ۱۹۲۶ خلاف و عرف در جامعهٔ نامتمدن

سال ۱۹۴۴ آزادی و تمدن

سال ۱۹۴۹ پویایی دگرگونی فرهنگ

فهرست

پیشگفتار صفحه ۹

بخش اول ـ تشکیل یك عقده

۱ـ مسأله » ۱۵
۲ـ خانواده در جامعهٔ مادرسالاری و پدرسالاری » ۲۱
۳ـ نخستین پردهٔ نمایش خانواده » ۳۰
۴ـ رابطهٔ پدری در جامعهٔ مادرسالاری » ۳۶
۵ـ جنسیت در بچگی » ۴۳
۶ـ دورهٔ کارآموزی زندگی » ۴۹
۷ـ میل‌جنسی درآخرین مرحلهٔ کودکی » ۵۷
۸ـ بلوغ » ۶۶
۹ـ عقدهٔ مادرسالاری » ۷۹

بخش دوم ـ آینهٔ سنت

۱ـ عقدهٔ و اسطوره در جامعهٔ مادرسالاری » ۸۹
۲ـ بیماری و انحراف » ۹۱
۳ـ احلام و اعمال » ۹۷
۴ـ شناخت و اسطوره » ۱۰۸

بخش سوم ـ روانکاوی و مردمشناسی

۱ـ شکاف میان روانکاوی و علم اجتماعی » ۱۳۷
۲ـ یك عقدهٔ فرونشانده » ۱۴۲

۳- سرچشمهٔ اولیهٔ فرهنگ « ۱۴۷
۴- نتایج این پدرکشی « ۱۵۲
۵- تحلیل پدرکشی اولیه « ۱۵۷
۶- «عقده یا احساس؟» « ۱۶۹

بخش چهارم - غریزه و فرهنگ

۱- گذار از طبیعت به‌فرهنگ « ۱۷۷
۲- خانواده، گهوارهٔ کودکی فرهنگ « ۱۸۱
۳- چگونگی عشقبازی وجفتگیری در حیوان و انسان « ۱۸۹
۴- روابط زناشویی « ۱۹۶
۵- محبت والدین « ۲۰۱
۶- پایداری بستگیهای خانوادگی در انسان « ۲۱۰
۷- انعطاف‌پذیری غریزه‌های انسان « ۲۱۶
۸- از غریزه تا احساس « ۲۲۰
۹- عامل مادری وسوسه‌های زنا « ۲۳۱
۱۰- اقتدار و فرونشانی « ۲۳۹
۱۱- مادرسالاری و پدرسالاری « ۲۴۷
۱۲- فرهنگ و «عقده» « ۲۵۶

پیشگفتار

آیین روانکاوی در این ده سال گذشته از یک اقبال همگانی براستی برق‌آسایی برخوردار بوده است. این آیین نفوذ بسیاری بر ادبیات، دانش و هنر گذاشته است. گهگاه روانکاوی به‌واقع باب روز نیز بوده است. بسیاری از سبک‌اندیشان سخت تحت تأثیر این آیین بوده‌اند و بسیاری‌از دانشمندان متعارف نیز در هراس افتاده بودند که چگونه آن را فرو گذارند. نویسنده این کتاب،آشکارا به‌نخستین دسته پیوستگی دارد، چرا که زمانی او سخت زیر تأثیر نظریه‌های فروید[1] ریورز[2] یونگ[3] و جونز[4] بوده است. اما سرانجام دانش متعارف، همچون یک سودای چیره بر این دانش پژوه چیره شد و اندیشه بخردانه بعدی به‌زودی گرمی شور نخستین را سرد کرد.

این جریان را با همه شاخه‌هایش می‌توان در این کتاب کوچک به دقت دنبال کرد. به‌هر روی من نمی‌خواهم در اینجا به‌یک سنت‌شکنی داستانمایه‌ای[5] پروبال دهم. من از هر روی هرگز یک گرونده عرف روانکاوی یا یک هوادار نظریه روانکاوی نبوده‌ام. و اکنون هر چند که داعیه‌های گزافه‌آمیز روانکاوی، مباحثات‌ازهم گسیخته و اصطلاح های‌پیچیده آن کاسه صبرم را لبریز کرده است، باز باید اعتراف کنم که از برای انگیزش و همچنین آموزش با ارزشی که روانکاوی در شناخت برخی از جنبه‌های روانشناسی انسان به‌دست داده است، خود را سخت وامدار آن احساس می‌کنم. روانکاوی ما را به‌میانهٔ یک نظریه پویا درباره ذهن انداخته است و به‌مطالعه جریانهای ذهنی یک حالت عینی بخشیده است و ما را به‌راه بررسی دقیق روانشناسی کودک و تاریخ ذهنی فرد کشانده‌است. روانکاوی دست کم ما را به‌اندیشیدن در باره گوشه‌های ناشناخته و نامتعارف زندگی بشر واداشته است و این خود کم نیست.

پرداختن آشکارا به‌میل جنسی،خودبینی‌هاوبیهودگیهای شرم‌آور انسان- چیزهایی که روانکاوی بیشتر بدانها دست‌خوش بیزاری و ناسزاگویی شده است-

1. Freud 2. Rivers 3. jung 4. Jones 5. Dramatic

به‌عقیده من از برای دانش بیشترین ارزش را دارا است و روانکاوی بیشتر از همه باید برای دانشجوی انسانشناسی گرامی باشد و البته اگر بخواهد موضوع مورد بررسی‌اش را بدون زرق‌وبرق و عریان بررسی کند. به‌عنوان شاگرد و دنبال کننده راه هاولاك‌الیس[1] «جنسیت مداری»[2] فروید را تقبیح نمی‌کنم - هر چند که با پرداخت او از انگیزهٔ جنسی هیچ همداستان نیستم. و نه اعتراض به‌نظریه‌های فروید را خواهم پذیرفت و شرافتمندانه دستهای خود را از این آلودگی می‌شویم. انسان یک حیوان است و همچون یک حیوان در مواردی ناپاك است و هر انسانشناس شرافتمندی باید با این حقیقت روبرو شود. گلهٔ یک دانش پژوه از روانکاوی بدینروی نیست که روانکاوی آشکارا و با تأکیدی سزاوار به‌میل جنسی پرداخته است، بلکه از اینروی است که پرداخت آن از میل جنسی نادرست بوده است.

در باره تاریخ نگارش بخشهای این کتاب باید گفت که دو بخش نخستین بسیار زودتر از بخشهای دیگر نوشته شده است. بسیاری از اندیشه‌هایی که در این دو بخش آورده شده است، به‌هنگامی که سرگرم بررسی زندگی اجتماعهای ملانزی[3] در مجمع‌الجزایر مرجانی بودم به‌دست آمده است. دستورهایی که دوست من استاد سی.جی. سلیگمان[4] به‌من داده است و اطلاعاتی که او مهربانانه برای من فراهم کرد، مرا برانگیخت تا در باره شیوه‌ای که بدان عقده ادیپ و دیگر جلوه‌های «ناخودآگاه» در یک اجتماع مادرتباری باز نموده می‌شود، اندیشه کنم. تاآنجا که می‌دانم، بررسی عملی عقده مادر تباری در میان ملانزیان، نخستین مورد کاربرد نظریه روانکاویانه در امر بررسی زندگی مردم نامتمدن است و از همین روی شاید از برای دانش‌پژوه انسان، ذهن و فرهنگ او تا اندازه‌ای بکار آید. نتیجه‌گیریهای من بیشتر از آن حدی که اکنون می‌پسندم، با اصطلاحات روانکاویانه بیان شده است. با این همه در باره واژه‌های «عقده» و «فرونشانی»[5] چندان دور نمی‌روم و هر دوی این واژه‌ها را به‌معنایی کاملا مشخص و تجربی بکار می‌برم.

هر چه که نوشته‌های فروید را بیشتروبیشتر خواندم، درکل کمتر و کمتر به‌پذیرش نتایج فروید گرایش پیدا کردم، به‌ویژه آن قسمت از نظریات فروید که بیشتر از همه داغ روانکاوی بر خود دارند. به‌عنوان یک انسانشناس، به‌ویژه

1. Havelock Ellis 2. Pan -- Sexualism
3. Melanesian Communities 4. C. G. Seligman 5. Comylex
۶. Reyression: ازاینروی فرونشانی‌آورده شدکه میل جنسی درناخودآگاه فرونشانده می‌شود و درهنگام لزوم سربلند می‌کند. -م.

احساس می‌کنم که نظریه‌های دورپروازانه فروید در باره مردم ناستمدن[1]، فرضیات‌او در باره‌بنیادنهادهای انسانی و تاریخ فرهنگ، می‌بایست برپایه یک دانش درست اززندگی مردم ابتدایی وهمچنین جنبه‌های خودآگاه یاناخودآگاه ذهن بشر استوارمی‌بود. گذشته ازاینها ازدواج‌گروهی، توتمیسم، پرهیزاز مادر زن وجادو، هیچیک در «ناخودآگاه» رخ نمی‌دهد. اینها همه واقعه‌های یکسره جامعه‌شناسیانه وفرهنگی می‌باشند که پرداخت‌نظریه‌پردازانه ازآنها به‌یک‌نوع تجربه‌ای که نمی‌توان در یک اطاق مشاوره به‌دستش آورد، نیاز دارد.

در توجیه شبهه‌های خود از نظریات فروید، این امکان را داشتم تا با بررسی دقیق کتاب توتم و تابوی[2] فروید و همچنین کتابهای روانشناسی‌جمعی‌و تحلیل‌اگوGroup-Psychology and The Ego ازداوو کتاب‌توتمیسم‌دراسترالیا[3] اثر روهایم[4] و آثار انسانشناسیانهٔ رایک[5] رانک[6] و جونز[7] خود را مجاب کنم.

خواننده نتیجه‌گیریهای مرا در این باره در سومین بخش این کتاب خواهد یافت. در فرجامین بخش این کتاب کوشیده‌ام تا آرای قطعی خود را درباره‌ریشه‌های فرهنگ‌به‌پیش نهم. درآنجا دگرگونی‌های عمده‌ای را که طبیعت حیوانی نوع بشر باید بر اثر شرایط خارق‌العاده فرهنگ بپذیرد، بدست داده‌ام. به‌ویژه کوشیده‌ام تا نشان دهم که فرونشانی‌های غریزه جنسی و نوعی «عقده» می‌بایست به‌عنوان یک فرآورده ذهنی آفرینش فرهنگی پدید آمده باشد. فرجامین بخش‌این کتاب که در باره غریزه و فرهنگ است، به‌عقیده من مهم‌ترین و همچنین بحث‌انگیزترین‌بخش به‌شمارمی‌آید. دست کم از نگرگاه انسانشناسیانه این بخش ازکتاب یک کار پیشگامانه است. کوششی است از برای کاوش در زمینه‌ای که موضوع هیچ تخصصی نمی‌باشد واز یک نگر می‌تواند به‌انسانشناسی ارتباط داشته باشد و از نگر دیگر به‌حیوانشناسی. بی‌گمان بسیاری از مباحثات جرح و تعدیل‌خواهد شد، اما اعتقاد دارم که همین مباحثات قضایای مهمی را بر خواهند انگیخت که دیر یا زود مطمح نظر زیست‌شناسان و روانشناسان حیوانی و همچنین فرهنگ‌پژوهان واقع خواهند افتاد.

در زمینه اطلاع از روانشناسی حیوانی و زیست‌شناسی ناچار بودم به‌یک مطالعه عمومی اتکاء کنم. بیشتر از همه از آثار داروین[8] و هاولوک‌الیس[9] استادللویدمورگان[10] هریک[11] وتورندایک[12] وهمچنین از دکتر هیپ[13]، دکتر

1. Savege People 2. Totem and Taboo 3. Australian Totemism
4. Roheim 5. Reik 6. Rank 7. Jones
8. Darwin 9. Havelock Ellis 10. Professor Lloyd morgan
11. Herrick 12. Thorndike 13. R.Heap

کوهلر[1] و آقای پیرکفت[2] و از اطلاعاتی که در کتابهای جامعه‌شناسیانه وسترمارك[3] هابهاوس[4] اسپیناس[5] و دیگران می‌توان بدست آورد، در متن کتاب مراجعات مشخصی بدست نداده‌ام و در اینجا می‌خواهم دین خود را به‌این آثار ادا کنم، بیشتر ازهمه آثار استاد للوید مورگان که مفهوم غریزه او به‌نظر من سخت جامع می‌آید و نگرش های او را سخت سودمند یافتم.

من بسیار دیر دریافتم که میان کاربردهای من ازاصطلاح های «غریزه» و «عادت» وکاربردهای استاد مورگان کمی اختلاف است و همچنین در زمینه مفاهیم بعدی انعطاف‌پذیری غرایز. فکر نمی کنم که این اختلاف اندك، نشان‌دهنده اختلاف عقیده‌ای جدی باشد. من همچنین اعتقاد دارم که فرهنگ، بعد تازه‌ای به‌انعطاف‌پذیری غرایز می‌دهد در اینجا یک روانشناس حیوانی می‌تواند ازآشنایی با راه‌حل یک انسانشناس در مورد این مسأله سود برد.

در فراهم کردن این کتاب انگیزش وکمک بسیاری از راه بحث با دوستانم، خانم‌برندا زد. سلیگمان Mrs Brenda .Z. Seligman استاد دانشگاه آکسفورد و دکتر ار.اچ. لوی وکربر DR.R.H. Lowie and Professor Krober استاد دانشگاه کالیفرنیا. دکتر دبلیو. ای. وایت DR.W.A. White از دانشگاه واشنگتن و دکتر. اچ. اس سولیوان DR.H.S. Sullivan از دانشگاه بالتیمور، پروفسور هریک Herrick از دانشگاه شیکاگو، دکتر گینسبرگ Ginsberg از مدرسه اقتصاد لندن، دکتر جی. وی هامیلتون G.V. Hamilton و دکتر اس. ای‌جلیف S.E. Gelliffe از نیویورك، دکتر. ای‌میلر E. Miller از هارلی استریت. خانم وآقا ژم د انگولو MR. Mrs. Jaime de Angulo از برکلی، کالیفرنیا و آقای سی. ك. اگدن C.K. Ogden از کامبریج و استاد رادکلیف‌براون Radcliffe Brown از کیپ‌تاون‌وسیدنی‌وآقای‌لاورنس.ك.فرانك Laurence K. Frank از نیویورك سیتی، بدست آورده‌ام. کار عملی مبنای این کتاب، به‌همت آقای رابرت‌موند Robert Mond انجام شده است، دوست من آقای پاول کوهنر Paul Khuner از وین، که این کتاب به‌او هدیه شده است، با انتقاد بجای خود یاری بزرگی به‌من رساند و اندیشه‌های مرا در این زمینه و در بسیاری از زمینه‌های دیگر تهذیب کرد.

گروه انسانشناسی مدرسه اقتصاد دانشگاه لندن فوریه ۱۹۲۷

Branislow Manilowsk

1. DR. Kohler 2. Pyercoft 3. Westermark
4. Hobhouse 5. Espinas

بخش اول

تشکیل یك عقده

۱

مسأله

روانکاوی زادهٔ حرفه پزشکی است ونظریه‌های آن بیشتر روانشناسیانه است، اما بادوشاخه دیگردانش — زیست‌شناسی‌وجامعه شناسی— پیوندی نزدیک دارد. شاید یکی ازشایستگی‌های ویژه روانکاوی فراهم آوردن پیوند دیگری میان این سه‌رشته دانش بشری باشد. نظریه‌های روانشناسایهٔ فروید ــ نظریه‌های ستیزه، فرونشانی میل‌جنسی، ناخودآگاه وتشکیل عقده‌ها استادانه‌ترین بخش روانکاری را تشکیل می‌دهند و سرتاسرزمینهٔ آن را می‌پوشانند. آیین زیست‌شناسی— پرداختن به‌جنسیت وپیوند آن باغریزه‌های دیگر، مفهوم لی‌بیدو[1] وتحولات گوناگون‌آن، بخشی ازنظریه زیست‌شناسیانهٔ روانشناسی است که ازهمه نظریه‌های دیگر خام‌تر و به‌تعارض و تناقض آلوده‌تر است. نظریه زیست‌شناسیانهٔ روانشناسی، ازنظریه‌های دیگرانتقاد پذیرتر است، انتقادی که بخشی ازآن بایسته وبخشی دیگرنابایسته است. جنبه جامعه‌شناسیانهٔ روانشناسی که دراینجا بیشترازهمه جنبه‌های دیگرمورد نظرماست، شایسته توجه بیشتری است. شگفتا، بااینکه مردمشناسی وجامعه‌شناسی از همه بیشتر به‌روانکاوی یاری رسانده‌اند، وگرچه آیین عقده ادیپ[2] آشکارا جنبه‌ای جامعه‌شناسیانه دارد، باز این جنبه در روانشناسی کمتر ازهر

1. Libido 2. Oedipus Complex

جنبه دیگری به‌دیده گرفته شده است.

آیین روانکاوی به‌بایستگی، نظریه تأثیرزندگی خانوادگی فراذهن بشرمی‌باشد. می‌دانیم که چگونه سوداها، فشارها وستیزه‌های یک کودك دررابطه با پدرومادر، برادروخواهر، به‌تشکیل یک رشته تلقی‌ها یا احساس‌هایی می‌انجامد که بخشی ازآنها دریاد می‌مانند وبخش دیگربه‌ناخودآگاه رانده می‌شوند واین احساسات درزندگی آینده یک فرد ودر رابطه‌اش با جامعه اثر می گذارند.

من واژه احساس[1] را به‌همان معنای فنی که آ. اف. شاند[2]، بکاربرده است، بکارمی‌برم، باهمان دلالتهای مهمی که این واژه از نظریه عواطف‌وغرایزشاند مایه گرفته است.

(ماهیت جامعه‌شناسیانهٔ این آیین آشکاراست ــ همه نمایش فرویدی درچارچوب گونه مشخصی ازسازمان اجتماعی، درمیدان محدود خانواده‌ها که ازپدرومادروفرزندان‌فراهم می‌آیند، بازی‌می‌شود). ازاینروی عقدهٔ خانواده[3] همان مهمترین پدیده روانشناسیانهٔ فرویدی، بازدهٔ کارگونهٔ مشخصی ازگروهبندی اجتماعی فراذهن بشراست.

همچنین نقش ذهنی‌ای که فرد درخردی می‌پذیرد، اورا برای تأثیرپذیری‌های اجتماعی بعدی آماده می‌سازد، ودرهمان خردی است که به‌سوی برخی وابستگیها گرایش پیدا می‌کند ونیروی آفریننده‌اش درزمینه‌های سنتی، هنری، اندیشه‌ای ودینی، و همچنین قوای مدرکه اوقالب‌بندی می‌شود.

از اینروی جامعه‌شناسان احساس می‌کنند که باید به‌پرداخت روانشناسیانهٔ عقده خانواده، دوفصل‌جامعه‌شناسیانه افزود: پیش درآمدی درباره ماهیت جامعه‌شناسیانهٔ تأثیرهای خانواده وپایانه‌ای که‌دربر گیرندهٔ بررسی عواقب این عقده برای جامعه باشد.

1. Sentiment 2. A. F. Shand 3. Family Complex

بنابراین ازاینجا دومسأله برای جامعه‌شناس پدیدار می‌شود.

مسألهٔ نخست. اگرزندگی خانوادگی تا این اندازه برای ذهن بشراهمیت دارد، پس خصلت آن درخورتوجه بیشتری است. در واقع خانواده‌ها درجامعه‌های بشری یکسان نیستند. ساخت خانواده در جامعه‌های مختلف با سطوح فرهنگی و تمدنی متفاوت، بشدت تفاوت می‌پذیرد وهمچنین خانواده‌ها درقشرهای متفاوت درون یک جامعه نیزهمسان نمی‌باشند. بنا به‌نظریه‌هائی که حتی امروزه درمیان مردمشناسان رایج می‌باشد، خانواده به‌همراه تحول بشری سخت دگرگون شده است.

سیرتحولی خانواده ازنخستین گونهٔ آمیزش آزاد جنسی که مبتنی برکمونیسم جنسی واقتصادی بود، آغازمی‌شودوبه گونه خانوادهٔ گروهی «مبتنی برازدواج گروهی» وبعد به گونه خانوادهٔ همخون، مبتنی برازدواج پونااولا[1] می‌رسد وباگذشتن ازمرحله خانوادهٔ بزرگ[2] وخویشی مبتنی برکلان، تابه‌فرجامین گونه خود درجامعه کنونی تحول می‌یابد ــ خانواده‌فردی برپایه ازدواج تک همسری وپدروسروری. اما گذشته ازچنین تعالیم مردم‌شناسیانه که پاره‌ای‌ازواقعات را با انبوهی فرضیات می‌آمیزند، بیگمان ازمشاهده عینی زندگی مردم نامتمدن[3] امروز، ساختمانهای گوناگون خانواده را می‌توان دید. خانواده‌ها ازنظرچگونگی توزیع قدرت‌درآن، به گونه‌های گوناگون می‌باشند. اگرقدرت به‌نسبتهای مختلف به دست پدرباشد،

۱. Punaula: این واژه مردم هاوایی را هنری مورگان درکتاب Ancient Cociety برای نوعی از ازدواج که در هاوایی رایج بود به‌کاربرده است وبرگونه‌ای‌ازازدواجی اطلاق می‌شود که زنان ومردان یك خانوادهٔ همخون با زنان و مردان خانوادهٔ همخون دیگر به صورت‌غیر انحصاری وصلت می‌کنند. بدینگونه که همه زنان یك خانواده همسر همهٔ مردان خانوادهٔ دیگر به‌شمار می‌آیند و برعکس.ـم.

2. Grossfamilie

۳. ترجمه‌کلمه Savage اطلاق واژه وحشی برای مردمی‌که به‌تمدن ماآشنا نشده‌اند کمی نامنصفانه بنظر آمده است واز همین‌روی واژه نامتمدن را برای مردمی‌که به‌تمدن و تأسیسات شهرنشینی ما دست نیافته‌اند، بکارگرفته‌ایم. ـم.

انواع گوناگون پدرسالاری پدید می‌آید واگراین قدرت به‌دست مادر باشد، انواع گوناگون مادرسالاری پدیدارمی‌شوند. درروش محاسبه‌و درنظرگرفتن‌تبار، اختلاف‌های‌چشمگیری‌وجود دارد ــ مادرتباری‌برپایهٔ ندیده گرفتن عنصرپدری وپدرتباری برپایه‌بدیده گرفتن‌عنصرپدری؛ پدرتباری ازنگر قدرت، پدرتباری ازنگراقتصادی. فزون براینها، اختلاف درنحوه استقرارخانه‌سازی، منابع تدارك غذا، تقسیم کارو جزاینها، ساخت خانواده‌بشری رامیان‌نژادهاواقوام‌بشری گوناگون، سخت متفاوت می‌سازد.

ازاین روی‌مسأله‌بدین گونه پدیدارمی‌شود: آیا ستیزه‌ها، سوداها ووابستگی‌های درون خانواده باتفاوت ساخت خانواده‌ها تفاوت می‌پذیرند، یا درهمه خانواده‌های بشری این اموریکسان می‌باشند؟ اگرهمچنان‌که واقعیت نشان می‌دهد، این اموردرخانواده‌های مختلف متفاوت باشند، پس باید گفت‌که عقده هسته‌ای خانواده[1] نمی‌تواند درمیان همه نژادها و اقوام بشری ثابت بماند. این‌عقده نسبت به‌ساخت‌های مختلف تفاوت می‌پذیرد. بنابراین وظیفه اصلی نظریه روانکاویانه بررسی حدود این اختلافات، فرمولبندی مناسب برای این اختلافات وسرانجام بحث درباره برجسته‌ترین گونه‌های ساخت خانواده وبیان انواع عقده‌های هسته‌ای وابسته بدان‌ها می‌باشد.

شاید به‌استثنای تنها یک‌مورد[2]، به‌این مسئله دست‌کم به گونه‌ای صریح وروشن توجه نشده است. عقده‌ای که منحصراً ازسوی مکتب فرویدی شناخته شده است وازسوی آنها عقده‌ای عام پنداشته شده

1. nuclearcomplex of the family

۲. منظور من‌کتاب بررسی روانکاویانه خانواده The Psycho -- Analytlc Study of the Family نوشته آقای ج. سی فلوگل J. G. Flügel می‌باشدکه هرچند نویسنده‌آن روانشناس بود، اما درسراسرکتاب گرایشی جامعه‌شناسیانه دارد. در فصلهای ۱۵ و ۱۷ این‌کتاب به‌این مسئله بیشتر پرداخته شده است وکلیدی برای حل این مسئلهٔ بدست می‌دهد، اگرچه نویسنده آن را بروشنی مشخص نکرده است.

است (منظورمن عقده ادیپ است)، بنظرمن ضرورتاً به خانواده‌پدر-تباری آریایی ماوبه‌پدرسروری تحول یافته‌ای بستگی دارد که برپایه حقوق رمی واخلاقیات مسیحی استوارمی‌باشد وشرایط تازه بورژوازی مرفه آن را تقویت می‌کند. این پندارفرویدی نمی‌تواند درست باشد وبحث مفصلتری درزمینهٔ مسألهٔ نخستین به‌ما نشان خواهد داد که این پندارتا چه‌پایه نادرست است.

دومین مسأله. ماهیت تأثیرعقدهٔ خانواده درتشکیل اسطوره، افسانه، داستانهای عامیانه وبرروی پاره‌ای ازرسوم مردم نامتمدن و انواع سازمانهای اجتماعی ودستاورد های فرهنگ مادی چیست؟

این مسأله ازسوی نویسندگان معتقد به‌روانکاوی که درصدد بودند اصول خود را درمطالعه اسطوره، دین وفرهنگ بکاربرند، به روشنی شناخته شد. اما این نظریه که چگونه ساخت خانواده از راه نیروهای عقدهٔ خانواده برفرهنگ وجامعه اثرمی‌گذارد، به‌درستی پرداخته نشده است. بیشترنظریه‌های مربوط به‌مسألهٔ دوم، نیازبه‌تجدید نظرازدیدگاه جامعه‌شناسی دارد. ازسوی دیگرراه‌حلهای عینی که از سوی فروید، رانک وجونز درباره مسائل عملی اسطوره شناسی ارائه شده است، ازاصل کلی آنها «اسطوره رؤیای غیرروحانی نژاد بشر می‌باشد» بسیاردرست‌تراست.

روانکاوی با تکیه براین نظرکه دلبستگی بشرابتدائی برمحور شخص خود ومردم پیرامونش دورمی‌زند ودارای‌طبعی ملموس و پویاست، به‌روانشناسی مردم ابتدائی اساس استواری داده است، ولی تاکنون بارها دردام نظری نادرستی درباره دلبستگی عاری ازتعصب بشربه‌طبیعت ودلبستگی اوبه‌تفحصات فلسفی درباره سرنوشت، افتاده است. اما ندیده گرفتن مسألهٔ نخست وپنداشت اینکه عقده ادیپ‌درهمهٔ جامعه‌ها وجود دارد، لغزشهائی درکارمردمشناسیانهٔ روانکاوان پدیدار

می‌سازد. ازاینروی آنها هنگامی که می‌کوشند، عقده ادیپ را درجامعه مادرتباری بیابند، حال آن که این عقده خصلتاً بایستهٔ جامعه پدرتباری است، یا آنگاه که با فرضیه‌های ازدواج گروهی یا هرج ومرج جنسی سرگرم می‌شوند یا وقتی که می‌پندارند حال که شرایط آینده با ساخت خانواده کنونی ما تا این اندازه بیگانه است، دیگربرای برخی پرهیز-گاریها بایستگی‌ای وجود ندارد، به‌نتایج نادرستی می‌رسند. مردمشناسی روانکاویانه پنداشتی فرضی درباره نوعی گروههای ابتدایی یا پیش-نمونهٔ[1] ماقبل تاریخی قربانی توتمی[2] یا خصلت رؤیائی اسطوره دارد که معمولاً حتی با اصول خود روانکاوی نیزیکسره ناسازگاراست.

بخش نخست این کتاب به‌ضرورت کوششی برای بحث در باره مسألهٔ نخست ازخلال واقعیات دست اول زندگی مردم ابتدائی است. ارتباط عقده هسته‌ای با ساخت خانواده. پرداختن به‌دومین مسأله را به‌بخش دوم واگذارمی‌کنم، درحالی که دردوبخش نهایی کتاب، این هردوموضوع وابسته، بطورعمومی به‌بحث کشیده خواهد شد.

1. Prototype

۲. فروید درکتاب **توتم وتابو** آورده است که پسران در درون خانواده‌های ابتدایی برای دستیابی به‌زنان پدر براو شوریدند واوراکشتند وپس‌از این فاجعه‌گرفتار شرمساری وعذاب وجدان ناشی ازاین پدرکشی شدند وزنان پدر را برخودشان حرام‌کردند. بدین‌گونه قانون منع زنا بامحارم که یکی از نیرومندترین قوانین اجتماعی‌است، پدید می‌آید. نگاه کنید به **توتم وتابو**، ص ۱۹۳-۲۰۰ ترجمهٔ دکترمحمدعلی خنجی وفصل سوم ازبخش سوم همین‌کتاب.-م.

۲

خانواده درجامعهٔ مادرسالاری وپدرسالاری

بهترین راه برای بررسی این موضوع که دریک جامعه معین به کدام شیوه «عقدهٔ خانواده» تحت تأثیرساخت خانواده شکل می‌پذیرد، عیناً وارد شدن درموضوع مورد بحث ودنبال کردن سیرشکل گیری این عقده درزندگی خانوادگی نمونه ومقایسه موردی آن درتمدنهای گوناگون می‌باشد. دراینجا برآن نیستم که همه اشکال زندگی خانوادگی بشررا بررسی کنم، بلکه می‌خواهم دونوع ازآن راکه در مشاهدهٔ شخصی شناخته‌ام، به‌دقت به‌مقایسه کشم: خانواده پدرتباری در تمدن جدید و خانواده مادرتباری در اجتماعات جزیره‌نشین ملانزی شمالغربی. بهرروی، این دو مورد شاید از دیدگاه جامعه‌شناسی، اساسیترین اشکال خانواده باشند واز اینروی سخت بکارما خواهند خورد. برای معرفی جزیره‌نشینان تروبریاند[1] ملانزی شمال شرقی گینه نو (یا ملانزی شمال غربی) که طرف دیگرمقایسه ما را علاوه برفرهنگ خودمان تشکیل می‌دهند، سخنانی چند بنیاز می‌باشد.

این اقوام مادرتباری هستند، به‌این معنی که آنها درشیوه‌ای ازسازمان اجتماعی زندگی می‌کنند که نسب تنها ازسوی مادرشناخته می‌شود ورشتهٔ سلسلهٔ نسب وتوارث در مسیر زنانه جریان دارد. بدین-

1. Trobriand slander

گونه که پسریا دختربه‌خانواده، کلان یا اجتماع مادرتعلق دارند: پسر شئون وپایگاه اجتماعی خودرا ازبرادرمادرش بدست می‌آورد وپسر و دخترازطرف دایی وخاله ارث می‌برند، نه ازسوی پدر.

هرزن ومرد تروبریاندی پس ازیک دوره بازی جنسی در کودکی وپس ازکسب اجازه عمومی دربلوغ وپس‌از زمانیکه عشاق جوان بهمراه دویا سه‌زوج دیگرزندگی عشقی به‌نسبت پایدارتری را دریک «عزب‌خانهٔ اشتراکی» پشت سرگذاردند، سرانجام با ازدواج استقرارمی‌یابند. ازدواج که به‌جزدرمورد رؤسا که چند زن دارند تک‌همسری می‌باشد، یک اتحاد پایدار است که درآن یک زن ویک مرد بطورانحصاری با یکدیگرهمبسترمی‌شوند وبا وحدت اقتصادی، خانوار[1] مستقلی برای همدیگرفراهم می‌سازند. برای یک نگرنده سطحی درنگاه نخست ممکن است این توهم پیش آیدکه ازدواج آنها در چارچوبی همسان با قالب ازدواج خودمان صورت‌می گیرد.حال‌آنکه درواقع چارچوب ازدواج آنها با ازدواج ما یکسره متفاوت است. دراصل واژه شوهربرای آنها بهمان معنایی که ما اراده می کنیم واورا پدرفرزندان خود می‌شماریم نیست. برای آنها ازدیدگاه فیزیولژیک، پدرهیچ نقشی درتولد بچه ندارد، چراکه آنها ازنقش فیزیولژیک پدردرتولد بچه بیخبرند. به‌اعتقاد این بومیان فرزندان به‌وسیله روح مرحوم خویشاوند نزدیک مادری، همچون ارواح کوچک وارد رحم مادرمی‌شوند. شوهرپس ازتولد بچه باید ازکودک نگاهداری کند واورا دربازوان خودگیرد، اما نه به‌این معنی که درتولد بچه نقشی داشته است. یک چنین پدری برای فرزندانش یک دوست ویک دوستداراست، اما به‌عنوان فردی ازانساب فرزندان شناخته نمی‌شود. اوبیگانه‌ایست که نه بوسیله دارا بودن پایگاه اجتماعی دردودمان، بلکه

1. Household

ازطریق روابط شخصی نفوذی برفرزند دارد. اصل ونسب واقعی، یعنی آنچه که جوهرماهری شخص را به‌عنوان یک فرد تعیین می‌کند، تنها دردودمان مادری وجود دارد. قدرت چیره برفرزندان، به دست برادرمادرقراردارد. این شخص بخاطروجود تابوی تخطی‌ناپذیری که هرگونه رابطه دوستانه را میان برادروخواهرمنع می‌کند، هرگزنمی‌تواند با مادرفرزندان (منظورهمان خواهرش است.ـم.) و خانگیانش تماس نزدیکی داشته باشد. این مادر قدرت برادرش را می‌پذیرد ودربرابراوهمچون یک فرمانبرداربرابرفرمانروا تعظیم می‌کند، اما هرگزروابط صمیمانه‌ای میان اووبرادرش نمی‌تواند برقرارگردد. فرزندان این مادر بهرروی تنها وارث وجانشین برادر مادرمی‌باشند ودایی برروی خواهرزاده‌هایش قدرت مستقیم اعمال می‌کند. پس ازمرگ دایی اموال شخصی اوبه خواهرزاده‌ها واگذار می‌شود ودرهنگام حیات خود ناچاراست که هرکارویژه‌ای که ازاو برمی‌آید ــ رقصها، آوازها، اسطوره‌ها، جادوها وپیشه‌ها ــ را به فرزندان‌خواهرش بیاموزد. اوباید خوراك مورد نیازخواهر و خانوارش را فراهم سازد وبیشترین بخش تولید باغ دایی به خواهروفرزندان خواهرش می‌رسد. ازاینروی فرزندان، پدررا تنها ازدیدگاه مراقبت دوستدارانه و همصحبتی صمیمانه او می‌نگرند. برادر مادر انضباط، نفوذ وقدرت اجرایی را درخانواده اعمال می‌کند.[1]

وضع زن دربرابرشوهربه‌هیچروی بندگانه نیست. اودارایش را خود دراختیاردارد ومی‌تواند درحوزه خاص خود، نفوذ شخصی و

۱. برای‌ملاحظهٔ اوضاع‌اقتصادی‌عجیب این‌بومیان، به‌مقالهٔ اقتصاد ابتدائی Primitive Economics نویسنده درمجله *Economic Journal* ۱۹۲۱ و کتاب جویندگان‌پشم طلایی در غرب اقیانوس‌آرام *Argonauts of the Western Pacific* اثرمؤلف فصلهای۲و۶رجوع‌شود. جنبه حقوقی‌آن درکتاب جنایت و رسوم در میان جوامع نامتمدن *Crime and Custom in Savge So-ciety* نویسنده چاپ ۱۹۲۶ بطور مفصل بحث شده است.

اجتماعی خود را اعمال کند. هرگزپیش نمی‌آید که فرزندان شاهد آزارمادرازسوی پدرباشند. ازسوی دیگرپدر درخانواده‌اش نیمه‌نان‌آوراست، چراکه دراصل موظف است برای تأمین معاش خواهرش کارکند، همچنان‌که پسران می‌دانند که خودشان نیز دربزرگی ناچارند که به‌نوبه خود برای خانواده خواهرانشان کارکنند.

ازدواج درمحل زندگی پدرصورت می‌گیرد: به‌این معنی که دختردرخانه شوهرش به‌اومی‌پیوندد وبه‌اجتماع اوکوچ می‌کند، البته اگرخود ازاجتماع دیگرباشد، که معمولاً هم بدین‌گونه‌است. بدین‌سان فرزندان دراجتماعی که درآن از نگرحقوقی بیگانه‌اند، پرورش می‌یابند. جایی که حقی نسبت به‌خاك آن ندارند و درشکوه دهکده دارای سهمی غرورآمیزنیستند. ووطن آنها، کانون سنتی جمعیت بومی آنها، داراییشان وغرورنیاکانیشان درجای دیگرقراردارد. از این ترکیب دوگانه یک ترکیب وسردرگمی عجیبی پدید می‌آید.

بنا به‌یک تابوی سختی که هرگونه رابطه، وبالاتراز آن هرگونه تماس جنسی را بطورمطلق میان برادر وخواهرمنع می‌کند، پسران و دختران یک مادر از همان سالهای کودکی از یکدیگر جدا داشته می‌شوند.

ازاین تابوچنین برمی‌آید که بااینکه برادربرخواهرفائق است، بازحق ندارد که این تفوق را برای به‌همسری درآوردن خواهربکار برد. ازاینروی امتیازموافقت با ازدواج دختر، به والدین‌وبویژه به پدرش —شوهرمادرش— سپرده شده است، همان کسی که‌درموضوع ازدواج دختراز همه بیشترقدرت دارد.

اختلاف بزرگ دوگونه خانواده مورد مقایسه ما دارد روشن می‌شود. درخانواده‌ای ازگونه خانواده خودمان، یک شوهر وپدر

قدرتمند داریم که قدرتش ازسوی جامعه تأیید می‌شود.[۱]

ما همچنین درخانواده سامانی اقتصادی داریم که‌پدردرآن نان‌آوراست ودست‌کم اسماً می‌تواند به‌خواست خود، نان افراد خانواده را قطع کند یا نسبت بدانان سخاوت‌نشان دهد. ازسوی دیگردرتروبریاند خانواده‌ای با مادرمستقل وشوهرش داریم که شوهردرتولد فرزندان نقشی ندارد ونان‌آورخانواده نیست ونمی‌تواند داراییش را به‌فرزندانش واگذارکند، وازنظراجتماعی هیچ نفوذ پایداری برفرزندان ندارد. اما خویشان مادر برفرزندان خانواده نفوذی فائق دارند بویژه برادر مادر که قدرت فائق دارد ونان‌آورخانواده است وپس ازمرگش پسران خواهرش داراییش را به‌ارث می‌برند. بدین‌سان چارچوب زندگی اجتماعی وساخت خانواده برسامانی یکسره متفاوت ازمسیرهای فرهنگ خودمان سامان گرفته است.

به‌ظاهراین چنین می‌نماید که بررسی زندگی خانوادگی در جامعه مادرتباری می‌تواند بسیارگیرا باشد اما دیگربحث منفصل دربارهٔ زندگی خانوادگی خودمان که برای هریک ازماها موضوعی سخت شناخته شده است ودرنوشته‌های روانکاوانه اخیرازجزء بجزءآن سخن رفته است، کاری بیهوده است وباید ازآن سرسری گذشت. اما نخست برای یک مقایسه دقیق بایسته است که هردومقوله را بروشنی درپیش چشمان داشته باشیم وسپس ازآنجاکه داده‌های خانواده مادرتباری در اینجا با روشهای ویژه کارمردمشناسی باید بررسی شوند، چاره‌ای

۱. باید یادآوری کنم که منظور از این‌که می‌گویم «تمدن خودمان» مراد من جوامع اروپایی و امریکایی بطور عام بوده است و شیوه معمول خانواده اروپایی را درنظر داشته‌ام، همان خانواده‌ای که نتایج روانکاوانه ازآن گرفته شده‌اند. من از این پیشگویی که آیا میان قشر بالای شهرهای اروپای غربی یا امریکای شمالی، گرایشی کند به‌سوی وضع مادرسالاری وجود دارد یانه (که بیشتر به‌حقوق ملانزی نزدیک است تا به‌حقوق رمی) می‌پرهیزم. اگر فرضیه این‌کتاب درست باشد، برخی تحولات جنسی از جمله وجود اجتماعات آزاد عشقی بهمراه سست شدن نظام پدرتباری، باید عمیقاً شکل احساسات را در درون خانواده دگرگون سازند.

نیست که مواد خانواده اروپایی نیزباید درهمان قالب ریخته شوند وبا همان روشهای مردمشناسیانه وازهمان دیدگاه مورد بررسی قرار گیرند. همان گونه که بیان کردم، درهیچ یک ازمباحث روانکاوی اشاره ثابت ومستقیمی به‌محیط اجتماعی ندیده‌ام وبدترازآن، روانکاوان خود بحثی دراین باره ندارند که چرا عقده هسته‌ای خانواده وعوامل آن درقشرهای اجتماعی مختلف جامعه ما متفاوتند، بااین که روشن است که ستیزه‌های کودکانه درپرورش آسودگانه بورژوازی مرفه، با همان ستیزه‌ها در یک کلبه روستایی یا یک خانه اجاری یک اتاقه یک کارگرفقیرهمسان نیستند. حال آنکه برای اثبات همان حقانیت آیین روانکاوی، بدیده گرفتن قشرپائین وپست جامعه بسیارمهم است، قشری که ازهمه چیزبدون کنایه وبه‌صراحت سخن‌می گوید وبچه‌های آن درتماس همیشگی با والدین هستند. ودریک اتاق ودریک رختخواب می‌خوابند. درمیان این قشرمسألهٔ جانشین‌پدرومادر(دایگی)، ارتباط والدین وفرزندان را پیچیده نمی‌سازد، نزاکتها خشونت برخوردها را ازبین نمی‌برد وحسادتها ورقابتهای کوچک زندگی روزانه به‌یک برخورد سخت ودشمنی فروخورده می‌انجامند.[1]

باید افزود بهنگام بررسی فرهنگ عامیانه، وقتی که عقدهٔ هسته‌ای خانواده وزمینهٔ اجتماعی وزیست‌شناسی آن را بررسی‌می کنیم، نیاز پرداختن به‌طبقات بیسواد وروستائی هنوز بیشتر احساس می‌شود. برای اینکه این سنتهای عامیانه ازشرایطی برمی‌خیزند که بیشتر به‌اوضاع روستایی اروپای شرقی ومرکزی وپیشه‌وران تنگدست آن نزدیک می‌باشند، تا به‌اوضاع مردم پرکاروعصبی خوی وین، لندن ویا نیویورک.

برای روشن‌ترکردن مقایسه‌ام، وقایع دوران کودکی را به‌چند

۱. دانش شخصی من از زندگی عادات و روانشناسی روستائیان اروپای شرقی به‌من اجازه داده است که اختلاف عمیقی را میان طبقات بیسواد وآموزش دیده جامعه و همچنین درتلقی ذهنی والدین درمورد فرزندان وبرعکس تشخیص دهم.

دوره تقسیم می‌کنم وجداگانه به‌بررسی هریک ازآنها می‌پردازم واین دوره‌ها را درهردوجامعه مادرسالاری وپدرسالاری توصیف ومقایسه می‌کنم.

تشخیص دادن مراحلی درتاریخ زندگی خانوادگی، درامر پرداختن به‌عقدهٔ هسته‌ای خانواده بسیارمهم است، چراکه روانکاوی به‌موضوع قشربندی ذهن بشر روشنی بخشیده است ــ واین درواقع یکی ازبرتری‌های ویژه آن می‌باشد ــ ووابستگی دقیق آن را به‌دوره‌های تکامل ذهن کودك نشان داده است. مراحل مشخص جنسی، بحرانها، فرونشانیها وفراموشی برخی خاطره‌ها که به‌ناخودآگاه رانده می‌شوند ــ همهٔ اینها نشان می‌دهند که در زندگی کودك دوره‌های کاملاً جداگانه ای وجود دارد.[۱]

برای منظورمان تشخیص چهاردوره درتکامل کودك کافی است، دوره‌هایی که باید با ملاکهای زیست‌شناسی وجامعه شناسی مشخص گردند.

۱ ـ شیرخوارگی، در این مرحله بچه برای تغذیه به‌پستان مادر و همچنین برای حفظ سلامتی‌اش به‌نگاهداری والدین وابسته است و نمیتواند مستقلاً حرکت کند ویا خواستها وافکارخود را به‌زبان آورد. زمان این دوره را مامی‌توانیم ازبدوتولد تا پایان شیرخوارگی بچه به

۱. هرچندکه درپرداخت استاد فروید از میل جنسی در دوران کودکی، تشخیص دوره‌های مشخص نقش اساسی‌ای دارد، باز در دقیقترین اثرش در باره این موضوع (*Drei Abhandlungen zur Sexwaltheorie*) چاپ پنجم طرح مراحل متوالی بگونه‌ای برجسته و روشن مطرح نشده است. به‌این دلیل خواندن این‌کتاب برای فرد غیر متخصص در روانکاوی تا اندازه‌ای دشوار است این‌کتاب ابهامها و تعارضهای عینی و آشکاری دربر داردکه مؤلف هنوز کاملا آنها را ازمیان نبرده است. همچنین شرح عالی فلوگل از روانکاوی (*OP. Cit*) بویژه در کتابی که برآنست تا آیین روانشناسی را روشنی و نظام بخشد، به‌این نقص دچار است. در کتاب فلوگل واژه کودك گاه به‌معنی **بچه** و گاه به معنای **فرد بالغ** آمده است و معنای درست واژه را باید ازمتن فهمید از اینروی امیدوارم که طرح من تا اندازه‌ای برای این منظور بکارآید.

حساب آوریم. درمیان جامعه‌های نامتمدن، این دوره دوتا سه‌سال طول می‌کشد. درمیان جامعه‌های متمدن این دوره بسیارکوتاهتراست ــ معمولاً تنها درحدود یک سال. اما بسیاربهتراست که درتقسیم مراحل کودکی زمینه‌های طبیعی را ملاك قراردهیم. کودك دراین دوره از جهت فیزیولژیک به‌خانواده‌اش وابسته است.

۲ ـ بچگی، دراین دوره با اینکه بچه می‌تواند حرکت و صحبت کند وبه‌آزادی دراطراف خود بازی نماید، بازهنوزبه‌مادر وابسته است ونمی‌تواند مستقلا خود را اداره کند. ما این دوره را سه تا چهارسال در نظرمی‌گیریم وبدین‌سان بچه تاشش سالگیش را دراین دوره می‌گذراند. دراین دوره نخستین جدایی تدریجی ازوابستگیهای خانواده آغازمی‌شود. کودك یاد می‌گیرد که کمی دورترازمحیط خانواده‌اش حرکت کند و آغاز به‌خود بسندگی می‌کند.

۳ ـ کودکی، دراین دوره کودك استقلال نسبی به‌دست می‌آورد وپرسه زدن و بازی باکودکان دیگررا آغازمی‌کند. دراین دوره است که درجامعه‌های مختلف بشری ودرمیان طبقات مختلف یک جامعه، کودك بطریقی آغازبه‌عضویت کامل دراجتماع می‌کند. میان برخی جوامع نامتمدن شعایر مقدماتی ورود به‌جامعه آغاز می‌شود. درمیان طبقهٔ کارگروروستایی‌ما وجوامع دیگر، بویژه درقارهٔ اروپا، کودك برای زندگی اقتصادی آینده آماده می‌شود. درجوامع اروپای غربی وامریکایی مدرسه رفتن کودك درهمین زمان آغازمی‌شود. این دوره که دومین جدایی کودك ازنفوذهای خانواده است تا زمان بلوغ جنسی کودك ادامه می‌یابد.

٤ ـ بلوغ، این دوره ازبلوغ جسمی تا بلوغ اجتماعی فرد طول می‌کشد. درمیان بسیاری ازاجتماع‌های نامتمدن، این دوره با شعایر اصلی‌عضویت درجامعه همراه است ودرمیان برخی قبایل، دراین دوره

قوانین قبیله‌ای و دیگر مقررات آن بر پسر و دختر بالغ شده تحمیل می‌شود. در اجتماع های متمدن جدید، دورهٔ تحصیلات متوسطه همین دوره است و در همین زمان است که فرزند بگونه‌ای نهایی عهده‌دار وظیفهٔ اجتماعی خود می‌شود. این دورهٔ رهایی کامل فرد از فضای خانواده است، در میان جوامع نامتمدن و قشر پایین جامعه خودمان این دوره به‌ازدواج و تأسیس خانواده جدید پایان می‌گیرد.

۳

نخستین پردهٔ نمایش خانواده

خصلت عمومی پستانداران اینست که بچه آنها پس ازتولد آزاد و مستقل نیست و برای تغذیه، حفظ سلامتی، گرمی، پاکیزگی و آسایش جسمی به‌مراقبت مادرمتکی است. برای هریک ازاین منظورها درمادروکودك نظمهای بدنی مختلفی وجود دارد. ازجهت فیزیولژیک درکودك علاقهٔ غریزی شدیدی نسبت به‌مادروجود دارد، ازجمله اشتیاق تغذیه ازاندام مادر، استفاده بردن ازگرمی بدن مادر، حمایت بازوانش وبالاترازهمه شیر وتماس با پستان او. درآغاز، این رابطه با علاقهٔ انتخابی مادرمشخص می‌شود. تنها فرزند خودش برایش عزیز است، درحالی که کودك می‌تواند ازبدن هرزن شیرداری ارضاء شود. اما بزودی بچه نیزاین رابطه خاص را درمی‌یابد ووابستگی اوبه‌مادر همچون وابستگی مادربه‌او، انحصاری وفردی می‌شود. بدین ترتیب، تولد، حلقه‌ای حیاتی میان مادروکودك ایجاد می‌کند.

درآغاز این حلقه براین بنیاد زیست‌شناسی که نوزاد یک پستاندارنمی‌تواند بدون کمک زندگی کند، استوارمی‌شود واز اینروی بقای نوع به‌نیرومندترین غریزه یعنی عشق مادری بستگی دارد. سپس جامعه با دخالت خویش وبا افزودن فریضه مقدمتاً ضعیف اجتماعی براین ندای قدرتمند طبیعی، عشق مادری را تقویت می‌کند.

معمولاً درمیان همهٔ اجتماعات بشری از متمدن گرفته تا نامتمدن، رسم وقانون، اخلاقیات وگاه حتی دین از همان آغاز آبستنی به‌پیوندمیان مادروبچه رسمیت می‌بخشند. مادروگاه همچنین پدرباید برای سعادت زندگی جدید دررحم، تابوها[1] وتشریفات یا شعایری را رعایت کنند. تولد همیشه یک رویداد اجتماعی مهم است که دراطراف آن عرفهای سنتی بسیاری که غالباً با عنصردینی آمیخته‌اند، قراردارند. بدینروی درکنار طبیعیترین ومستقیمترین پیوند زیستشناسی میان مادروکودك، یک حکم اجتماعی نیزوجود دارد که بدون مراجعه به‌نفوذ سنت وعرف اجتماع نمی‌توان آن را توصیف کرد.

اجازه دهید عوامل اجتماعی مادری را درجامعه خودمان به اختصارمشخص کنم. مهرمادری یک آرمان اخلاقی، دینی وحتی هنری تمدن است. یک زن باردار بوسیله قانون ورسم حمایت می‌شود وبه‌عنوان یک امرمقدس تلقی می‌شود، بعلاوه یک چنین زنی از وضعش احساس غروروشادمانی می‌کند. این آرمانیست که به‌وسیله داده‌های قومشناسی وتاریخی قابل تضمین وتحقق است. حتی دراروپای جدید، کلیمیان متعصب اجتماع های لهستان، این اصل را رعایت می‌کنند ودر میان آنها یک آبستن ازاحترام واقعی برخورداراست وازوضع خود احساس غرورمی کند، اگرچه درمیان طبقات پایین جوامع آریایی نژاد مسیحی، آبستنی یک زحمت ودردسر تلقی می‌شود و در میان مردم مرفه آن، آبستنی سرچشمهٔ مزاحمت وناراحتی ومحرومیت موقتی اززندگی عادی اجتماعی شمرده می‌شود. ازآنجا که برای درك احساسات بعدی مادرنسبت به‌فرزند، تلقی مادرازفرزند دردوره پیش ازتولد اهمیت دارد، وازآنجا که این تلقی به‌محیط وارزشهای اجتماعی

۱. تابو taboo: به‌چیزی می‌گویندکه در یك جامعهٔ توتمی حرام است ودر معنای وسیع به‌هرنوع محرمی اطلاق می‌شود ـم.

مادر بستگی دارد، پس این مسألهٔ اجتماعی را باید دقیقتر بررسی کرد.

زمینهٔ زیستشناسی وانگیزه‌های غریزی مادر، پس ازتولد از سوی جامعه تقویت وتأیید می‌شود. رسوم، مقررات وآرمانهای اخلاقی جامعه، مادررا به‌پرستاری ازفرزند وا می‌دارد واین وضع بطورکلی درقشرهای پایین وبالای همهٔ ملتهای اروپایی صدق می‌کند. حتی در اینجا که رابطه مادروفرزند تا این اندازه بنیادی وازجهت زیستشناسی تضمین‌شده است، بازجوامعی نیز هستند که درآن عرف وانگیزه‌های‌طبیعی آسایش‌شخصی، به‌انحراف‌هائی‌ازسنت مادری میدان می‌دهند. بدینروی، ما نظامی داریم که درآن بچه برای نخستین سال یا برای همهٔ عمربه مادر رضاعی داده می‌شود، رسمی که یک زمان در میان طبقات متوسط فرانسه بشدت رواج داشت. ونظامی بهمان اندازه زیانبخش که در آن برای حفظ سینه مادر، یک مادررضاعی به‌مزدوری گرفته می‌شود، یا برای تغذیه بچه ازغذای مصنوعی استفاده می‌شود، رسمی که گرچه امروز به‌عنوان یک امرغیرطبیعی طرد شده است، زمانی میان طبقات مرفه بسیاررایج بود. دراینجا برجامعه‌شناس است که درارائهٔ‌تصویر حقیقی مهرمادری سهمش را اداکند، چراکه این علاقه به‌دلایل تفاوتهای ملی، اقتصادی واخلاقی درهمه‌جا یکسان نیست.

بیایید همین رابطه را بازدرجامعه مادرتباری کرانه‌های اقیانوس آرام بدیده گیریم. یک زن ملانزیایی اشتیاق شدیدی نسبت به‌بچه‌اش نشان می‌دهد ومحیط اجتماعی اشتیاقش‌را مضاعف می‌کند وگرایشهایش را تقویت می‌نماید واین‌گرایشهارا به‌وسیله رسم وعرف تشخص می‌بخشد. یک مادراحتمالی ازهمان لحظات آغازآبستنی وظیفه داردکه برای سعادت بچه آینده‌اش یک رشته تابوها وتشریفات را رعایت کند. یک زن آبستن عرفاً محترم شناخته می‌شود واین آرمان با رفتارعینی واحساس مردم بومی تحقق می‌یابد. درنخستین آبستنی یک تشریفات دقیق،

بصورت پیچیده وتا اندازه‌ای مبهم انجام می‌گیرد که اهمیت رویداد تولد را شدت می‌بخشد وبه‌زن آبستن تشخص وافتخار می‌دهد.

پس اززایش، مادروفرزند برای مدتی نزدیک به‌یک‌ماه از دیگران جدا نگاه‌داشته می‌شوند. مادردرطی این مدت پیوسته به بچه‌اش می‌رسد وپرستاریش می‌کند. درحالی که تنها خویشان زن مادر درکلبه اجازه حضوردارند. فرزندپذیری در شرایط معمولی بسیار نادرمی‌باشد وحتی دراین‌مورد نیزکودك پس ازاین که ازشیرگرفته شد وآنهم نه به‌بیگانگان بلکه منحصراً به‌نزدیکترین خویشان سپرده می‌شود. تشریفات چندی چون مراسم شستشوی مادروبچه، تابوهای ویژه‌ای که مادرباید مراعات کندوبازدیدهای همراه باپیشکشی به‌مبارکی‌نوزاد، مادر وبچه‌را علاوه برپیوندهای طبیعی از راه‌آداب ورسوم‌نیز پیوند می‌دهد.[1]

پس درهردوجامعه پدرسالاری ومادرسالاری، فزون برعوامل زیستشناسیانهٔ غریزه، نیروهای اجتماعی، عرف، اخلاقیات وآدابی وجود دارندکه همه برای پیوند دادن مادروبچه وایجاد کاملترین علاقه مادری بکارمی‌آیند. این هماهنگی میان نیروهای غریزی واجتماعی، بیشترین برکت وکامیابی‌را به‌ارمغان می‌آورد. جامعه برای بازسازی آن شرایط مطلوب رحم که به‌درد زایش مخدوش می‌شود، با طبیعت همسازی می‌کند. دکتررانک درکتابی که به‌تحقیق برای تکامل روانکاوی ازاهمیتی برخوردارآمده است، به‌اهمیت آنی زندگی بچه دررحم وخاطرات اودراین دوره اشاره می‌کند.[2] هرنظری که دربارهٔ

۱. مهمترین شکل تابوکه از سوی مادرپس از زایش رعایت می‌شود، پرهیز از هماغوشی باشوهر می‌باشد. درکتاب برخورد نژادها وتصادم فرهنگی (*The contact of Races and clash of culture*) نوشته‌جی.پیت. ریورز G. Pitt Rivers (۱۹۲۷) بخش‌سوم‌فصل‌سیزدهم، شرح‌زیبایی‌ازاین‌نظرسخت‌اخلاقی‌مردم بومی‌راکه مسبوق به‌سنت‌یاد شده است می‌توان یافت.ـم.

۲. Das Trauma der Geburt (۱۹۲۴). نیازی به‌گفتن نیست‌که نتایج‌کتاب دکتر رانك برای مؤلف یکسره ناپذیرفتنی می‌باشد، چرا که نه می‌توانم معنی تحولات اخیر روانکاوی را دریابم ونه‌آنها را بپذیرم.

درد زایش داشته باشیم، باز بی‌گمان باید گفت که بخاطر تأثیرعامل های زیست‌شناسیانه واجتماعی، وضع نخستین ماههای پس ازتولد، مبارك تلقی می‌شود که دوره آن با شروع درد ازشیرگرفته شدن پایان می‌گیرد. تنها درمیان قشربالای اجتماع‌های متمدن است که موارد استثنائی متفاوت با وضع یاد شده وجود دارد.

ما دررابطه پدری خانواده مادرتباری وپدرتباری، اختلاف بارزی دراین دوره می‌بینیم. شگفت است که دریك جامعه نامتمدن، یعنی درجایی که رشته‌های فیزیولژیك پدری شناخته شده نیست وتنها سهم مادر در تولد به‌حساب می‌آید، رابطه پدر با فرزندانش بسیار صمیمانه‌تر از رابطه پدر وفرزند در جامعهٔ کنونی ما است. چرا که براستی‌درجامعه ما پدردرزندگی‌یك کودك خردسال نقش بسیارضعیفی دارد. رسم، عرف وآداب، پدررا ازپرستاری بچه برکنارمی‌کند. و همچنین یك روستائی یاکارگر دربیشترین ساعات شبانه روزی باید بچه را به‌زنش بسپارد. ممکن است یك پدردرجامعه ما ازمراقبتی‌که یك بچه نیازدارد یا ازوقتی‌که اینکارمی‌گیرد بیزار باشد. رویهمرفته یك پدر درپرورش بچه خردسال هیچ گونه دخالت یاکمکی نمی‌کند.

میان مردم ملانزی‌همانگونه که میدانیم، رابطه پدری، رابطه‌ای صرفاًاجتماعی‌است. بخشی‌ازاین‌رابطه، وظیفه‌ای‌راکه‌اودربرابرفرزندان زنش به عهده دارد، دربرمی گیرد. اوباید بچه را میان بازوانش بگیرد (این جمله را بارها نقل کرده‌ام) وبهنگامی که مادرخسته است‌باید ضمن راه رفتن بچه ازاومراقبت کند، ودرخانه به‌پرستاری‌اوبپردازد. پدرباید نیازهای طبیعی بچه را برآورده‌سازد واورا پاکیزه نگاه‌دارد. در زبان بومی عبارات مشخص بسیاری در بارهٔ پدری و دشواریهایش و وظیفه سپاسگزاری صمیمانه فرزند نسبت به پدروجود دارد. یك پدر تروبریاندی نمونهٔ یك دایه سختکوش و وظیفه‌شناس است ودراین کار

ازفرمان وظیفه‌ای که سنت اجتماعی به‌عهده اش گذاشته است، فرمان می‌برد. بهرجهت واقعیت نشان می‌دهد که پدرهمیشه بکارفرزندان علاقه‌مند است، وگهگاه به این مسأله ازخود علاقهٔ بسیاری نشان می‌دهد ووظایف پدریش را با اشتیاق انجام می‌دهد.

بدین‌سان، اگر رابطه مادرتباری وپدرتباری را دراین دوره آغازین مقایسه کنیم، می‌بینیم که‌اختلاف اصلی‌درمورد پدرصادق‌است. درجامعه ما پدر ازصحنه خانواده جدا افتاده است‌ودر بهترین شکل‌آن یک نقش درجه دوم دارد، اما درجامعه تروبریاند، نقش بسیار فعالتری دارد که این نقش به‌علت اینکه درامرتأثیرگذاردن برفرزندان، میدان وسیعتری بدو می‌بخشد، بسیارمهم است. باکمی‌استثنا درهردوجامعه ناسازگاری گرایش زیست‌شناسیانه وشرایط اجتماعی بسیار اندك است.

۴

رابطهٔ پدری درجامعهٔ مادرسالاری

ما اکنون بـه‌دوره‌ای رسیده‌ایم که تازه بچه ازشیرگرفته شده است، یعنی هنگامی که یاد می گیرد راه برود وآغاز بـه سخن گفتن می‌کند. ازنگرزیست‌شناسیانه، بچه اندك اندك ازوابستگی به جسم مادرآزاد می‌شود. اودراین دوره باعلاقه‌ای کاستی‌ناپذیر واشتیاق‌آمیز، بـه وجود مادروبه لمس بدنش‌وآغوش گرمش متوسل می‌شود.

این یک گرایش طبیعی و زیست‌شناسی است، اما درجامعهٔ ما در یک مرحله معین، علاقه طبیعی بچه قطع وبرچیده می‌شود. نخست بگذارید مشخص کنیم که دوره‌ای که ما اکنون بدان وارد می‌شویم، با قضیه ازشیرگرفته شدن بچه آغاز می‌شود. با این عمل، هماهنگی سعادت‌آمیززندگی کودکی‌مختل می‌شود ویا دست کم تغییرمی‌یابد. درمیان طبقات بالای جامعه ما، شیرگرفتگی با آمادگی‌قبلی وبتدریج انجام می‌گیرد، به گونه اینکه معمولاً این عمل بدون هیچ ضربه‌روحی صورت می‌گیرد. اما میان زنان طبقات پائین، زنان طبقات پائین جامعه‌ما، ازشیرگرفتگی بچه رنج‌زیادی برای مادروهمچنین‌بچه دربردارد. بعدها موانع‌دیگری برسرراه روابط صمیمانه مادروبچه پیدا می‌شوندودراین دوره در رابطه مادروبچه دگرگونی چشمگیری پیش می‌آید. بچه در حرکاتش ازمادرآزاد می‌شود، می‌تواند خودش غذا بخورد، برخی‌از

احساسات و افکارش را بیان کند وآغازبه این می‌کند که بفهمد وبه بصیرت بنگرد. درمیان طبقات پائین که بچه در رختخواب والدینش می‌خوابد وبرخی‌اوقات باعث زحمت‌ودردسرمی‌شود، بصورت‌خشن‌تر وسخت‌تری‌رانده می‌شود.

چگونه می‌توانیم دراین دوره رابطهٔ مادری میان مردم جزایر گینه‌نورا با رابطهٔ مادری درمیان خودمان مقایسه کنیم؟ نخست اینکه در میان آنها ازشیر گرفتگی خیلی دیرتر یعنی هنگامی که کودك تازه مستقل می‌شود ومی‌تواند بدود وعملاً همه چیز بخورد وخود به‌دنبال خواستهایش برود، انجام می گیرد. این عمل در لحظه‌ای انجام می گیرد که کودك نه‌دیگربه پستان مادرنیازدارد ونه خواستارآنست وبدین‌سان‌آن رنجی که این عمل به همراه دارد ازمیان برداشته می‌شود.

حاکمیت مادربرای بچه به هیچ‌روی طعمی‌جابرانه وشرارت‌زای ندارد. مادر تروبریاندی بچه‌هایش را به دوش می‌گیرد ونوازششان می‌کند. دراین دوره مادرمانند دوره‌های‌پیشین با محبتی سرشار باآنها بازی می‌کند و رسم و اخلاقیات جامعه نیز چنین توقعی ازمادر دارد. همچنین بنا به قانون، رسم وعرف، فرزند بیشتراز پدر به مادر نزدیك است، پدری که حقوقش نسبت‌به مادرازحقوق فرزندان کمتراست. بنابراین روانشناسی روابط صمیمانه مادری، در اینجا خصلت دیگری دارد. کمتر پیش‌آمده است که پدر، بچه را ازمادرجدا کند واین اتفاق اگرهم صورت گیرد، استثنائی است. اختلاف‌دیگری که میان مادر اروپایی وملانزیایی وجود دارد، این است که مادرملانزیایی با گذشت‌تراست. ازآنجا که بچه کم تربیت می‌شود وکمتر دورهٔ اخلاقی وآموزشی برای اووجود دارد وآموزش و پرورش بچه درسنین بالاتر وبوسیله افراد دیگری صورت‌می‌گیرد، دلیل‌کمی برای سختگیری مادر پیدا می‌شود وعدم انضباط مادری، ازسویی ازسختگیریهای اشتباه‌آمیزی که گهگاه ازمادران

جامعه ما دیده می‌شود، جلوگیری می‌کند وازسوی دیگر گرایش کودك را به جلب رضایت وموافقت مادر می کاهد. باید به‌یاد داشت که درمیان ما این اشتیاق یکی از نیرومندترین حلقه‌های وابستگی صمیمانه مادروفرزند می‌باشد وازعواملی است که بیشترین زمینه را برای استقرار یک رابطهٔ پایداردرزندگی آینده کودك فراهم می‌سازد. بدون درنظرگرفتن ملیت‌یاطبقهٔ اجتماعی، وقتی که درجامعه ما به رابطه پدری نگاه می کنیم، می‌بینیم‌که پدرهنوزازیک پایگاه پدرتبارانه برخورداراست.[1] او رئیس خانواده و دودمان وهمچنین نان‌آور خانواده است. به‌عنوان یک فرمانروای مطلق برای مستبد شدن آمادگی دارد وهمین استبداد میان او و زن و فرزندانش همه نوع اصطکاکی‌را برمی‌انگیزاند. ومیزان‌این‌استبداد و اصطکاکهای ناشی از آن، به محیط اجتماعی خانواده بستگی دارد. میان طبقات مرفه جامعهٔ متمدن غرب، بچه به وسیلهٔ انواع واقسام دایگی‌ها سخت‌ازپدر جدا نگاه‌داشته می‌شود. بااینکه بچه پیوسته بادایه سروکاردارد، بازازسوی مادراست‌که نظارت ومواظبت می‌شود واین اوست‌که همواره درکانون تأثیرات‌کودك مقامی تعیین‌کننده دارد. ازسوی دیگر پدر در افق بچه کمترنمایان می‌شود وآنگاه که دراین افق جلوه‌ای می‌کند، بگونهٔ شخص تماشاگر و بیگانه‌ای درمی‌آیدکه بچه باید پیش‌او خود را نگاه‌دارد ونمایشی خوب درپیش چشمانش داشته‌باشد. او منشأ قدرت وتنبیه و ازاینروی همچون یک مترسک است. دراینجا پدردرذهن بچه اثری دوگانه به جای می گذارد. از یک سوی‌موجودی کامل است که هرکاری‌درخانه باید به نفع اوانجام گیرد وازسوی‌دیگر

۱. در اینجا باز باید درمورد خانوادهٔ امریکایی و انگلیسی فعلی استثنایی قائل شویم. دراین گونه خانواده‌ها پدر رفته رفته پایگاه پدرش را از دست می‌دهد. حال‌که وضع دارد در این خانواده‌ها دگرگون می‌شود، صحیح نیست که این خانواده‌ها را دراین مقوله بگنجانیم. روانکاوی نیز نمی‌تواند امیدوار باشد که «عقده ادیپ» را برای نسلهای آینده محفوظ نگه‌دارد برای اینکه نسل آینده نسبت به‌پدر نه‌احساس نفرت و ترس، بلکه احساس ترحم و گذشت خواهدکرد.

بازغولی است که بچه باید ازاوبترسد. بزودی بچه درمی‌یابد که‌خانمان برای‌آسایش پدرسامان می گیرد. پدر دوست‌داشتنی ومهربان، بزودی نقش نیمه‌خدایی را به خود خواهد گرفت. پدری که یک زمان‌درذهن بچه، همچون یک فرد مطنطن بیروح وبی‌دست‌وپا بود، بزودی در معرض بدگمانی‌وحتی نفرت اوقرارخواهد گرفت. مادردررابطه باپدر بگونهٔ واسطه‌ای درمی‌آید که بچه را به قدرت پدرمی‌ترساند، اما باز این اوست که می‌تواند برای جلوگیری از تنبیه پادرمیانی‌کند. درخانمان تک اتاقه وتک تختخوابه روستائیان بی‌چیز اروپای مرکزی و شرقی یا طبقات پایین کارگر، صحنه متفاوت است، اما آثارآن با حالت پیشین یکسان است. دراینجا تماس پدر با بچه نزدیکتراست وحمایت و مواظبتی که پدرازبچه به عمل می‌آورد، درقلب کودك تأثیربیشتری می گذارد. اما معمولاً همین رابطه نزدیک، اصطکاك مزمنتروحادتری ایجاد می کند. هنگاهی که پدرخسته ازکار یامست‌ازمیخانه بازمی‌آید، طبیعتاً کج‌خلقی‌خود را برخانواده‌اش فرو می‌بارد و به همسروفرزندانش نیزآزار می‌رساند. درهیچ دهکده یا محله فقیرنشین شهرهای جدید نیست که مواردی ازقساوت محض‌پدری درآن‌یافته نشود. موارد بیشماری‌را می‌توانم ذکرکنم‌که درآن پدران روستایی هنگام بازگشت مستانه‌به‌خانه، تنها برای التذاذ خاطر، فرزندانشان راکتک می‌زنند یاآنها را از رختخواب بیرون می‌کشند ودرسرمای شب آنها را ازخانه بیرون می‌کنند.

حتی‌دربهترین حالت کودکان ناچارند هنگامی که پدرکارگرشان به خانه بازمی گرددآرام گیرند وبازیهای پرسروصدای خود را متوقف کنند وازفرافکنی کودکانه وخودبخودی شادی وغم جلوگیری‌کنند. پدردرخانمان فقیر بالاترین مرجع تنبیه نیزهست، حال‌آنکه مادردراین موارد میانجی می‌باشد و غالباً در این میان سهمی هم از تنبیه می‌برد.

همچنین درخانمانهای‌فقیر نقش نـان‌آوری وقـدرت اجتماعی پـدر هـردو به گونه سریعتر ومشخصتری به حساب نفوذ شخصی اوگـذاشته می‌شود. نقش یک پدر ملانزیایی در این دوره کاملاً با نقش‌یک پدر اروپائی متفاوت است.

من در این‌فصل پایگاه اجتماعی متفاوت او را به عنوان یک شوهروپدرونقشی که درخانمان ملانزیایی دارد به تفصیل آورده‌ام. او نه رئیس‌خانواده است و نه کسی است‌که نسب اوبه‌فرزندانش برسد ونه نان‌آوراصلی خانواده است. این وضع حقوق قانونی وتلقی‌شخصی‌او را نسبت به همسریکسره دگرگون می کند. یک مرد تروبریاندی کمتربا همسرش دعوا می کند، وکمترمی کوشد تا براوستم روادارد وهـرگز قادرنخواهد بود که استبداد پایداری‌براواعمال کند.حتی‌همبستری‌جنسی کـه درجامعه ما وظیفه یـک همسراست، ازسوی قانون وعـرف‌بومی آنجا به عنوان‌وظیفه همسروامتیارشوهرشناخته‌نمی‌شود. ازدیدگـاه‌مردم بومی که سنت جهت آن را تعیین مـی کند،یک شوهـربخاطردریافت خدمات جنسی‌ازهمسر، به اووامگذاراست‌وبایـد شایستگی‌آن را داشته بـاشد واین وام را بازپس‌دهد. بهترین راه‌بازپـرداخت این وام بـرای شوهر، ارائه خدماتی به فرزندان زن و مهربانی کردن بدانان می‌باشد.

مثلهای بومی بسیاری درفولـک‌لرآنها، بیان‌کننده این اصول می‌باشند. پدردربچگی پرستار، دلسوز ودوستدار بچه‌است وسپس‌در آغازکودکی با او بازی می کند و ورزشها وکارهای سرگرم کننده‌ای‌که خوشایند بچه‌ها باشد، به اوفرا می‌آمـوزد. بدین روی سنت حقوقـی، اخلاقی ومرسوم قبیله وهمه‌عوامل سازمانی دست بـه دست‌هم می‌دهند تا درمرد بـه عنوان شوهر و یک پدر، تلقی‌ای یکسره متفاوت‌ازتلقی یک مرد در نظام پدرتباری ایجاد کنند. اگرچه این وضع باید به‌شیوه‌ای تجریدی تعریف شود، اما باز به هیچ روی نبایدآن را صرفاً یک اصل

حقوقی جدا اززندگی روزانه دانست. این تلقی درجزئیترین امور زندگی روزانه خود را نشان می‌دهد ودرهمه روابط داخلی‌خانواده‌اثر می گذارد وبراحساسات درون خانواده حاکم‌می‌باشد. کودکان‌هرگز مادرشان را مقهورومنکوب ووابسته‌ای نکبتبارپدر نمی‌بینند، حتی‌اگراین مادر یک زن معمولی باشد که به ازدواج رئیس قبیله درآمده باشد.آنها هرگزدست سنگین پدررا برخود احساس نمی‌کنند وپدرنه همنسب نه صاحب ونه مرجع نفع فرزندان است. اوهیچ حق وامتیازی ندارد، بااین همه همچون هرپدرمعمولی‌دیگر، محبت زیادی بفرزندان دارد واین محبت همراه با وظایف سنتی، اورا وا می‌دارد تا علاقه‌فرزندان را جلب کند وازاین راه برآنها نفوذ گذارد.

درمقایسهٔ رابطه پدری مردم ملانزی با اروپائیان، در نظرگرفتن واقعیات زیستشناسی‌همراه با واقعیت جامعه شناسی اهمیت دارد. بدون تردید از نگر زیستشناسی در یک مرد معمولی گرایش محبت‌آمیز و علاقه‌مندانه‌ای نسبت به بچه‌هایش وجود دارد. اما این گرایش تا بدان اندازه نیرومند نیست‌که بردشواریهای نگاهداری‌بچه فائق‌آید. ازاینروی جامعه دراینجا دخالت می‌کند واعلام‌می کند که پدرآقای مطلق‌فرزندانش است‌وفرزندان باید درقید احسان، خوشی وشکوه پدرباشند واین تأثیر اجتماعی توازن مطلوب میان مهرطبیعی پدر به بچه ونابردباری طبیعی پدرازمزاحمت بچه را برهم می‌زند. اما ازسوی دیگرمی‌دانیم که در جامعهٔ مادرتباری، به پدر درمورد برخورداری ازمحبت فرزندانش هیچ حق وامتیازی داده نمی‌شود، پس اوباید خودش این محبت‌را بدست‌آورد، اما بازباید گفت که درهمین‌جامعه نامتمدن، پدرناراحتی‌های کمتری ازجهت مسئولیتهای اقتصادی‌درقبال فرزند، جاه‌طلبیها و فشارهای عصبی کمتری احساس می کند، اودرمقایسه‌باپدرجامعهٔ پدرتباری، دروانهادن خود به غرایز پدری‌آزادتراست. درجامعهٔ ماکه

همسازی میان نیروهای زیستشناسی واجتماعی درآغاز بچگی مطلوب است، پس‌ازدورهٔ بچگی‌این هماهنگی کم‌کم ازمیان می‌رود. اما در جامعهٔ ملانزیائی، این روابط هماهنگ همچنان پایدارمی‌ماند. همچنانکه دیده‌ایم، پدر سالاری سرچشمه کشمکش‌های خانوادگی است، چراکه به پدرآنچنان امتیازات اجتماعی‌ای می‌دهدکه نه با امیال زیستشناسیانهٔ پدرسازگارند ونه بامحبت‌شخصی‌ای که اونسبت به فرزندانش می‌تواند احساس کندوهمچنین‌نه‌بامهری که اومی‌تواند درفرزندانش برانگیزاند کاملاً سازگاری دارد.

۵

جنسیت در بچگی

برای بررسی همان مباحثی که فروید وروانکاوان مطرح کرده‌اند، من نیز کوشیده‌ام که موضوع میل جنسی را روشن سازم، یکی «برای اینکه جنبه جامعه‌شناسیانه نظرم‌را اثبات کنم» ودیگر «برای اینکه از بحث‌های نظریه‌پردازانه در باره ماهیت وابستگی مادروکودك یا «شورجنسی» پرهیزنمایم.» اما دراین مرحله که کودك مستقلاً آغازبه بازی‌می کند و علاقه‌اش بسوی کارهاومردم اطرافش جلب‌می‌شود، میل جنسی‌نخستین نمود خود را بگونه‌ای که برای یک ملاحظه عینی جامعه‌شناسیانه قابل تشخیص باشد، نمایان می‌سازد ومستقیماً برزندگی خانوادگی، تأثیرمی گذارد.[1] یک مشاهده گر دقیق کودکان اروپایی وکسی که بچگیش را فراموش‌نکرده است، باید به‌یاد داشته باشد که در کودکی، گیریم سه یا چهارسالگی، نوعی‌علاقه وکنجکاوی ویژه‌ای دراووجود داشته است. گذشته ازدنیای قانونی، معمولی‌وچیزهای منزه، دنیایی

۱. خواننده‌ای‌که به‌موضوع میل جنسی در بچگی وروانشناسی کودك علاقه‌مند است باید به‌کتاب آ. مول *Das Sexualleben des Kindes* چاپ (۱۹۰۸) وهاولوك‌الیس *Studies in The Psycholegy of Sex* بررسیهایی در بارهٔ روانشناس میل جنسی چاپ ۱۹۱۹ وآثار پلوس‌رنز Ploss-Renz *(Das kind in Brauch und Sitte der völker)* (لایپزیك ۱۲-۱۹۱۱) و کتاب شارلوت بوهلر (Sharlotte Bühler) Das Seelenleben des Juyendbchen (۱۹۲۵) وآثار ویلیام اشترن (William Stern) دربارهٔ روانشناسی‌کودك مراجعه کنید.

ازامیال‌شرم‌آمیز، علائق رسوائیبارو انگیزه‌های نهانی نیز برکودك گشوده می‌شود. دومقوله «منزه» و«نامنزه»[1] ، «پاك» و «ناپاك» دراین سن شکل می گیرد ودرسرتاسر عمر یک‌فرد بجای می‌ماند. دربرخی ازافراد «نامنزه» یکسره فرونشانده می‌شود و ارزشهای راستین مقوله «منزه» در عفت یک«منزه طلب»[2] عجین می‌شود یا به تزویر دافع‌تر خلاق‌مرسوم آراسته می‌گردد. یا «منزه» درزیرپوشش‌ارضاء ازراههای بیشماروقاحت‌نگاری پوشیده می‌شود ومقوله «نامنزه» دریک سودای شهوانی ذهنی توسعه مییابد که قدرت دافعهٔ آن کمتر از تزویرعفت نیست.

دردومین‌دوره کودکی که اکنون بدان می‌پردازیم، دوره‌ای که طبق طرح من از چهار تا شش‌سالگی‌طول می‌کشد، «نامنزّه» برمحور علاقه به عمل دفع دور می‌زند و جلوه‌های آن در بازیها و نمایش‌های کودکی با خشونت طرد می‌شود. دراین دوره کودك تمایزی بین دو جنس تشخیص نمی‌دهد وبه عمل جماع کمترعلاقه دارد. هرکسی که مدت زمانی میان روستاییان زندگی‌کرده باشد وبچه‌هایشان را ازنزدیک شناخته‌باشد چنین حالتی‌را اگرنه‌چندان آشکارا، که به‌عنوان یک حالت عادی تشخیص می‌دهد. درمیان طبقات کارگر اوضاع به همین سان می‌نماید.[3] درطبقات‌بالا، نامنزّهی، هرچند بیشترسرکوفته می‌شود، اما چندان متفاوت‌با طبقات دیگرنیست. بررسی این قشرهای‌اجتماعی‌که باید پیچیده‌تر از قشرهای روستایی باشند، بهر روی به دلایل آموزشی، اخلاقی وتربیتی باید فوراً انجام گیرد وروشهای مناسبی برای تحقیق این‌موضوع باید ابداع‌شود. فکرمی‌کنم نتایج چنین بررسی‌ای‌تا حد زیادی

۱. منزه ونامنزه درترجمانی Decent و Indecent آورده شده است به‌معنای موافق باعفت و اخلاق عمومی واجتماعی ومغایرآن.ـم.

2. Puritan

۳. زولا (Zola)، آن جامعه‌شناس تیزذهن، در این باره موارد سرشاری به‌دست می‌دهدکه کاملاً باملاحظات شخصی من سازگارند.

داعیه‌های فروید ومکتب فرویدی را تأیید خواهد کرد[1] چگونه این سکسی که تازه دراین دوران کودکی بیدارشده است یا این نامنزهی کودکانه، بررابطه کودك با خانواده‌اش اثرمی گذارد. درطبقه‌بندی اموربه«منزه» و«نامنزه» والدین بویژه مادر، یکسره درمقوله اول جای می‌گیرند و در ذهن کودك کاملاً «از دسترس» نامنزه بدورند. این احساس که ممکن است مادرازهرگونه بازی شهوانی کودکانه باخبر شود، سخت‌برکودك ناگواراست. وکودکان می‌کوشند تادرحضور مادرودرصحبت با اوازپرداختن به‌هرموضوع جنسی پرهیزکنند.

پدرگذشته ازآنکه ازمقوله «نامنزه»کاملاً بدوراست، یک مرجع اخلاقی نیزهست که این تمایل‌ها و تفریح ها ازسوی اوطرد می‌شود، برای اینکه «نامنزه» همیشه باخود احساسی ازگناه به‌همراه دارد.[2]

فروید ومکتب روانکاوی به‌رقابت جنسی میان مادروخواهر، پدروپسربسیارتکیه کردند. به‌عقیده شخص من این رقابت میان مادر وخواهردراین دوره آغازین شروع نمی‌شود. بهرروی من هیچ نشانی ازاین رقابت ندیده‌ام. روابط میان پدروپسرپیچیده‌ترازاین است.

اگرچه همچنان که گفته‌ام یک پسرکوچک هیچ گونه‌اندیشه،

۱. اظهارات فروید دربارهٔ سکس پیش‌از بلوغ وضعف تمایز دوجنس مخالف در این دوره و تمایلات مقعدی وعدم علاقه به‌جماع، بنابه‌ملاحظات شخصی من‌صحیح می‌باشند. درمقاله اخیر، (Zeitschr für Psycho- Analyse چاپ ۱۹۲۳) فروید تا اندازه‌ای نظر پیشین خود را تحریف کرد، و بدون هیچ استدلالی تصدیق می‌کند که‌کودکان دراین دوره به‌جماع علاقه دارند ومن با این نظر نمی‌توانم موافق باشم.

۲. طرز تلقی زن ومرد دورهٔ جدید، باشتاب دارد دگرگون می‌شود. اکنون ما با اشتیاق ذهن کودکان خودرا روشن می‌سازیم ومسائل جنسی را شسته ورفته برای آنها تشریح می‌کنیم. اما بایدگفت که این‌گونه والدین حتی درمیان‌روشنفکران بریتانیا وامریکا نیز دراقلیت‌اند. دوم اینکه، من به‌هیچ روی مطمئن نیستم‌که تلقی خجولانه وزشتی‌آمیز کودکان دربارهٔ موضوع جنسی درمقابل والدین، تا اندازهٔ زیادی با این روش ازبین برود. ظاهراً حتی در بزرگسالان گرایش عامی وجود دارد تا عناصر عاطفی مرموز، برجسته واضطراب‌آور را از روابط مستمر مراودات روزانه زندگی بدور نگاه‌دارند. حتی درمورد تروبریاندیها که نباید میان‌آنها تمایلات فرونشانده وجود داشته باشد، والدین درمسائل جنسی هرگزمورد اعتماد نیستند. این نکته را باید درنظرگرفت که اعتراف به‌هر مسألهٔ شرم‌آور وحساس در پیش دوستان وآشنایانی که در زندگی روزمره چندان به‌مانزدیك نیستند، چقدرساده‌تراست.

آرزوویا انگیزه‌ای نسبت به نزدیکی به‌مادر ندارد، چرا که اگر چنین فکری درسرداشته باشد، خودش را به‌مقوله «نامنزه» متعلق احساس خواهد کرد، بازشکی نیست که یک اندام جوان نسبت به تماس بدنی نزدیک با مادر، واکنش جنسی نشان می‌دهد.[1] درمیان اجتماع های‌روستایی یکی ازنصایحی که ازسخن‌چینان مسن صادر می‌شود، اینست‌که پسران بالای سن سه‌سالگی باید جدا ازمادربخوابند. حالت نعوذکودکانه دراین اجتماعات بخوبی شناخته شده است وبه همین گونه می‌دانند که پسربه‌شیوه‌ای متفاوت ازدختربه‌مادرمی‌آویزد.

درچنین شرایطی احتمال اینکه بین پسرجوان وپدریکنوع رقابت جنسی وجود داشته باشد، ممکن می‌نماید، حتی این احتمال ازدید یک جامعه‌شناس نیزپنهان نمی‌ماند. میان طبقات مرفه‌تر، برخوردهای خشن‌کمتر پیش می‌آیند، اما این برخوردها درشکلی اگرنه پنهانیتربلکه مهذبتر، درخیال خود را نشان می‌دهند.

باید ذکرشودکه دراین دوره، هنگامی که کودك مطابق با نوع جنسیت خود خلق وخویی متفاوت نشان می‌دهد، احساسات والدین نیزدرباره دختروپسرتفاوت می‌پذیرد.

پدردروجود پسرجانشین خود را می‌بیند، کسی که دردودمان ودرخانمان باید برجای اونشیند. ازهمینروی پدردرمورد پسرانتقادی‌تر است واین انتقاد دردومسیراحساس می‌شود: اگرپسرازجهت ذهنی وجسمی ناکارآیی نشان دهد وبا آرمان مورد اعتقاد پدروفق ندهد، نومیدی ودشمنی سخت پدررا برمی‌انگیزد. ازسوی دیگرحتی دراین

۱. ازآنجاکه این موضوع نخستین‌بار درسال ۱۹۲۱ نوشته شده است، باید اکنون بگویم که دراین‌باره نظرم را تغییر داده‌ام. این عبارات‌که یك اندام جوان نسبت به‌تماس بدنی نزدیك با مادر، واکنش نشان می‌دهد، اکنون برای من بی‌معنی جلوه می‌کند. خوشحالم ازاینکه یك واژه ناهنجار را برای عبارت بی‌معنی خودم بکار بردم. آنچه را که بنظرمن تحلیل مناسب این موضوع در روانشناسی‌کودکی می‌باشد، دربخش چهارم فصل نهم همین‌کتاب مطرح کرده‌ام.

دوره، نفرت ازبازنشستگی درآینده، وملال نسل روبه‌زوال، احساسی ازرقابت درپدرایجاد می کند که بازبه‌دشمنی می‌انجامد. این دشمنی که درهردومورد فرونشانده می‌شود، پدررا برپسربددل می کند و نیزواکنشی‌ازاحساسات‌دشمنانه‌درپسربرمی‌انگیزاند. ازسویی مادرهیچ زمینه‌ای برای احساسات منفی درمورد پسرندارد وهمچنین پسررا به عنوان یک مرد تحسین می کند. کمترپیش می‌آیدکه احساس پدردر مورد دختر ــ اودخترخود را بگونه المثنی ماده خود می‌بیند ــ ازعاطفه رفیق عاری باشد وشاید حتی به‌این ساده گیری خود درمورد دخترفخر کند. بدینروی عوامل اجتماعی با عوامل زیستشناسی، دست بدست هم می‌دهند تا پدررا نسبت به‌دخترنرم‌ترسازند. حال آنکه درمورد مادراین صورت واژگون می‌شود. اما ازاین نکته نیزنباید غافل بودکه توجه به‌فرزندی که ازجنس مخالف است، تنها به‌دلیل اختلاف جنسی دال بریک کشش جنسی نیست.

درملانزیا نوع دیگری ازتحول جنسی درکودك می‌بینیم. در اینکه انگیزه‌های زیستشناسیانه دراینجا هم با همان انگیزه‌ها درجامعه ما تفاوتی ندارد، شکی نیست. اما من درمیان آنها نشانی ازآنچه که بشودآن را نامنزهی‌های‌کودکانه نامید، نیافته‌ام. همچنین ازیک دنیای پنهانی که کودك درآن خود را به‌سرگرمیهای مخفیانه درباره اعمال دفع یا نمایش آلات جنسی مشغول کند، اثری ندیده‌ام. بررسی این موضوع طبعاً دشواریهایی دربردارد، چراکه دراین جوامع هرگونه تماسی بایک بچه مشکل است واگردرمیان آنها نیزدنیای نامنزهی وجود داشته باشد، پرسش ازیک بومی بالغ آن چنان‌که می‌شود از یک مادر وپدرودایه معمولی جامعه ما پرسید، کار بیهوده‌ای است. اما آنها تنها دریک موردبا ماکاملاً تفاوت دارند وآن اینست که هیچ هراسی ازاینکه مبادا خطایی ازایشان سرزند ندارند، برای اینکه در

میان آنها فرونشانی ونکوهشی وجود ندارد ونزدیکی جنسی دردوران کودکی زشتی‌ای بشمارنمی‌آید ومیل جنسی کودکانه درمیان کودکان آنها، درسنی بالاترازسن کودکان ما، یعنی‌حدود پنج یا شش‌سالگی ظهورمی‌کند. پس اگردرپایین‌ترازاین سن، عوامل نامنزهی وجود می‌داشت، می‌توانستیم آنها را بهمان آسانی مراحل بعد، دربازیهای جنسی کودکان، بازشناسیم.

پس چگونه می‌توانیم درمیان آنها فقدان آن دوره‌ای راکه فروید دوره تمایل جنسی پیش ازتناسلی یا مقعدی می‌خواند، توجیه کنیم؟ این نکته را وقتی که به‌بحث درباره میل جنسی دردوره بعدی تکامل کودك پرداختیم، بهتردرخواهیم یافت، دوره جنسی‌ای که در آن فرزندان بومیان ملانزی کاملاً با فرزندان ما متفاوت‌هستند.

٦

دورهٔ کارآموزی زندگی

اکنون به‌دوره‌ای از کودکی می‌رسیم که ازسن پنج سالگی تا هفت سالگی طول می‌کشد، دراین دوره که مقارن باآغاز استقلال کودك است، اوبازیهایی برای خود ابداع می‌کند: دوستانی همسن وسال برای خود دست وپا می‌کند وهمچنین دوست داردکه بدون مزاحمت بزرگسالان با دوستان خود به گردش برود. این دوره همزمان با هنگامیست که بازی به‌سوی کارهای مشخصتر وموضوعهای جدی‌تر زندگی کشیده می‌شود.

حال می‌خواهیم کارمقایسه‌ای خود را دراین دوره دنبال کنیم. دراروپا، ورود به‌مدرسه ودرمیان طبقات نا فرهیخته نوعی کارآموزی مقدماتی به‌منظورآمادگی برای یک حرفهٔ اقتصادی، کودك را از حوزه نفوذ فامیل خارج می‌سازد. پسرودخترتا اندازه‌ای وابستگی محض به‌مادررا ازدست می‌دهند. دراین دوره پسرغالباً احساسی را که تا این زمان درمورد مادروجود داشت، به‌یک مادرجانشین انتقال می‌دهد واحساسی ازیک محبت سودایی نسبت به‌اودرپسربیدارمی‌شود که جزاحساس محبت به‌یک مادر، احساس دیگری نیست. این انتقال احساس ازمادربه‌جانشین مادر، نباید با گرایش پسران بالغی که عاشق زنانی مسن‌ترازخود می‌شوند، اشتباه شود. درهمین دوره است که

میل به‌رهایی ازصمیمیت سخت تملک‌آمیزمادری، درکودك سربلند می‌کند، یعنی همان وابستگیی که اطمینان محض کودك را نسبت به والدین مخدوش می‌سازد. درمیان طبقات پایین وروستاییان، جریان رهایی ازمادرکمی دیرترازطبقات بالا صورت می‌گیرد، اما اساساً آنچه که درمورد طبقات بالا گفته شد دربارهٔ آنها نیز صادق است وقتی که مادرسخت به‌بچه‌اش، بویژه به‌پسرش وابسته باشد، جای آن دارد که کمی حسادت وبیزاری ازاین گرایش رهایی‌آمیزپسراحساس کند و درراه آن سنگ اندازد.

کودکان رشته کرانه‌های غرب اقیانوس آرام، گرایشی همانند این ازخود نشان می‌دهند. بخاطرفقدان آموزش اجباری وانضباط سخت دراین دوره، این گرایش دراینجا واضح‌ترخود را نشان می‌دهد وبرای گرایشهای طبیعی طبع کودکانه میدان وسیع‌تری بازمی‌شود. بهرروی دریک مادرملانزیابی هیچ اضطراب و حسادتی نسبت به استقلال نویافتهٔ کودك وجود ندارد ودراینجا در رابطه مادرو کودك، تأثیرفقدان یک نگرانی عمیق آموزشی را می‌بینیم. دراین دوره کودکان مجمع‌الجزایرتروبریاند، اجتماعی ازنوجوانان را درداخل جامعه تشکیل می‌دهند. آنها دسته‌جمعی باهم می‌گردند و درساحلی دورازاجتماع یا یک جای دورافتادهٔ جنگل، به‌بازی می‌پردازند وبه اجتماع‌های‌کودکان دهکده‌های‌همسایه‌می‌پیوندند.بااین همه اگرچه به فرمانهای کودکان سردسته خود تن درمی‌دهند اما تقریباً ازوابستگی به نفوذ بزرگسالان آزادند. والدین هرگزنمی‌کوشند مانع آنها شوند یا بنحوی درکارآنها مداخله کنند یا آنها را به‌انضباطی پایبند سازند. البته نخست باید گفت که خانواده برروی‌فرزندنفوذ قابل ملاحظه‌ای دارد، اما با اینهمه جریان استقلال کودك به‌تدریج ومستمروبگونه‌ای طبیعی وبلامانع پیشرفت دارد.

دراین مورد وضع بومیان ملانزی با شرایط اروپاییان تفاوت زیادی دارد، چرا که درمیان اروپاییان کودك ازکانون صمیمی خانواده جدا می‌شود وبه‌انضباط خشك مدرسه یا دیگرآموزشهای ابتدایی سپرده می‌شود، درحالی که درملانزی جریان‌استقلال کودك، تدریجی، مطبوع وآزادانه صورت می گیرد.

حال بپردازیم به‌اینکه پدردراین دوره چه حالتی دارد؟ در جامعه ما ــ دراینجا بازاشکال جدیدخانواده را دربریتانیاو امریکا از این وضع مستثنی می‌دانیم ـ هنوزپدراصل قدرت را درخانواده ارائه می‌دهد. درخارج ازخانواده، درمدرسه، درکارگاه ودرکارهای یدی که کودك روستایی باید بدان بپردازد، این شخص پدریا جانشین او (استادکار) است که قدرت را بدست دارد. میان طبقات بالاتر، در این دوره‌جریان مهم تشکیل آگاهانه قدرت پدری یا آرمان پدر، درذهن کودك‌صورت می‌بندد. کودك چیزی راکه تا این زمان حدس می‌زد واحساس می‌کرد، یعنی‌قدرت تثبیت‌شدهٔ پدر به‌عنوان سرخانواده ونفوذ اقتصادی‌اش را رفته رفته در می‌یابد. آرمان شکست‌ناپذیری، خردمندی، دادگری ونیرومندی پدربه‌درجات متفاوت و از راههای مختلف به‌وسیله مادر یا دایه ضمن آموزش‌دینی واخلاقی، به کودك القاء می‌شود. با این وصف نقش آرمانی یك پدرهرگزساده نیست و نگاهداشت‌این‌صورت‌آرمانی‌درصمیمیت زندگی روزانه، براستی بسیار دشواراست. بویژه برای پدری که تندخوئی‌هاونادانیهایش به‌وسیلهٔ هیچ ضابطه‌ای فرو نشانده نشده باشد، که در آن صورت آرمان پدر هنوزتشکیل‌نشده، درذهن کودك‌آغازبه‌اضمحلال‌می‌کند. کودك درآغاز ازبدخویی‌یاضعف پدرتنها حالت مبهمی ازبیقراری احساس می‌کند، ازخشمش می‌هراسد وازبیعدالتی‌اش احساس شگفتی‌به اودست می‌دهد شاید آنگاه که پدر سخت‌خشمگین می‌شود شرمی براوعارض شود.

بزودی احساسی که کودك ازپدردارد تشکیل می‌شود، احساسی سرشار ازعـواطف متعارض، آمیزه‌ای از احتـرام، تحقیر، محبت و بیـزاری، مهربانی وترس. دراین دوره است که بنا به‌نهادهای پدرتباری، تأثیر اجتماع درتلقی کودك نسبت به‌پدر، درذهن‌یـك کودك احساس‌می‌شود. رقابتهای معمول میان‌جانشین‌وبازنشسته وحسادتهای متقابلی که در بخش پیشین به‌وصف آن آمد، عناصرمنفی رابطه پدر با پسررا به گونه‌ای متمایزترمتبلورمی‌سازند، عناصری‌که دررابطه پدربا دختروجود ندارند.

میان طبقات‌پایین، جریان آرمانی شدن پدربصورتی خشن‌تر صورت می‌گیرد، اما این جریان کم اهمیت‌ترازهمین قضیه درطبقات بالا نیست. همچنانـکه کمی پیش ازاین گفته‌ام، پدردریـك خانمان نمونه‌روستایی، آشکارا یـك ستمگر است. مادربه‌چیرگی‌پدرتن درمی‌دهد واین تلقی فرمانبردارانه را به‌فرزندانش نیزمنتقل می‌کند وازنظر فرزندان، کسی که‌باید بدواحترام گذاشت ودرهمان حال ازنیروی بیرحمانه‌وسهمگین اوترسید، همان پدرشان‌است. دراینجانیزاحساسی از یـك عاطفه متضاد تشکیل می‌شود که درآن پدر، فرزندان دختررا ترجیح می‌دهد.

نقش پدردرملانزی چیست؟ نیاززیادی نیست که ازنقش ویـژه پدرملانزیایی دراین دوره صحبت شود. اودراین دوره همچنان با فرزندان دوست است، به‌آنها کمـك می‌کند وآنچه راکه دوست دارند وبهراندازه که دوست داشته باشند، بدانان یاد می‌دهد. این نـکته در مورد آنها نیزصحت دارد که کودك دراین دوره به‌پدرکمتر رغبت دارد وکلاً به‌همبازیهایش علاقه‌ای بیشتردارد. اما پدرهمیشه یـك مشاور مددرسان و یـك نیمه‌همبازی و نیمه‌محافظ فرزندان است.

بازدرهمین دوره است که اصل قانون قبیله‌ای وقدرت و تسلیم به‌فشارو‌ممنوعیت ازبرخی چیزهای دلخواه، به‌زندگی یـك

پسرودخترجوان وارد می‌شود. اما این قانون وفشارازسوی شخص دیگری بجزپدر، یعنی برادرِمادرکه درجامعهٔ مادرتباری سَرِخانواده است، اعمال می‌شود. این اوست که سرودی را بدست دارد وبسادگی آن را بکارمی‌برد.

هرچندکه قدرت دایی با قدرت پدردرجامعه ما تطبیق می‌کند، اما این دوقدرت دقیقاً یکسان نیستند. نخست اینکه نفوذ دایی بر زندگی کودك، خیلی دیرترازنفوذ یک پدراروپایی آغازمی‌شود و دیگراینکه اوهرگزبه‌محیط صمیمی زندگی خانواده راه نمی‌برد، بلکه درکلبه‌ای دیگروبیشتر دردهکده‌ای دیگرزندگی می‌کند واز آنجاکه ازدواج درملانزی پدرکانونی[1] است، خواهردایی و دایی‌زاده‌ها دردهکده شوهرخواهراقامت می‌کنند، ازاینروی قدرت اوازفاصله‌ای دوراعمال می‌شود ودرموضوعهای جزئی که غالباً دخالت درآن برای کودك ناراحت کننده‌تر است، نفوذ دایی راه نمی‌یابد. او درزندگی پسریا دختردوعنصروارد می‌کند: یکی عنصروظیفه، منع وفشار، دیگربویژه در زندگی پسر، عنصر بلند پروازی، غرور وارزشهای اجتماعی، چیزهایی که در واقع زندگی تروبریاندیها را ارزشمند می‌سازند.این فشاروقتی درزندگی کودك وارد می‌شودکه‌دایی‌راهنمایی کودك را درکارهایش می‌آغازدوازبرخی‌از خدمات کودك بهره‌برداری می‌کندوپاره‌ای‌ازقوانین وممنوعیتهای قبیله‌ای را به‌اومی‌آموزد.بسیاری ازاین اموربه‌وسیله والدین درکودك القاء می‌شود، اما این کادا[2] (برادر مادر) است که به‌عنوان مرجع واقعی قدرتی که درپشت مقررات جای دارد، برکودك نظارت می‌کند.

پسردرسن ٦سالگی ازسوی برادر مادر فراخوانده می‌شود تا

۱. Patrilocal: یعنی ازدواج درمحل زندگی شوهر صورت می‌گیرد و زن باید به‌محل اقامت شوهر منتقل شود.ـم.

2. Kada

درسفربا او همراهی کند ودر باغها کمی با او همکاری ودرحمل محصولات یاری‌اش نماید. کودك ضمن انجام دادن این کارها دردهکده دایی ونشست وبرخاست با دیگراعضای کلان[1] دایی، می‌آموزد که به Butura‌ی (یک واژهٔ بومی.ـم.) کلدن خود تعلق دارد. اوآغاز به‌احساس این نکته می‌کند که دهکده دایی ومردم آن، دهکده و مردم خود اوهستند وسنتها، اسطوره‌ها وافسانه‌های کلدن خود رافرا می‌آموزد.

کودك دراین دوره غالباً با پدرنیزهمکاری می‌کند وتفاوت تلقی اونسبت به‌دو ارشد (پدرـ دایی) بسیارجالب است. پدردوست صمیمی اوبجای می‌ماند وکودك دوست دارد با اوسرکند ودستیارش باشد وازاوچیزیاد بگیرد، اما کودك بیش ازپیش درمی‌یابد که همکاری اوبا پدربرپایه حسن نیت است نه برپایه قانون وپاداش. این همکاری همان لذتی است که ازآن برمی‌خیزد، حال آنکه افتخاربه کلان‌بیگانگان (کلان دایی) تعلق دارد. کودك می‌بیند که مادرش ازبرادرش فرمان می‌گیرد وبه‌دلخواه اوکارمی‌کند وبه اوبا بیشترین احترام رفتارمی‌کند، ودربرابراوهمچون فرمانبری دربرابرفرمانده تعظیم می‌کند. او به تدریج درمی‌یابد که جانشین دایی است وخود نیزروزی سرور خواهرانش خواهد شد. ازاین هنگام، به‌وسیله تابوی سختگیرانه‌ای که هرگونه روابط صمیمانه‌ای را میان برادروخواهرمنع می‌کند، برادرازخواهرانش جدا نگاه‌داشته می‌شود.

دایی همچون پدردرمیان ما، برای پسرفردی آرمانی می‌شود وهمچون کسی که باید سازگار طبع اورفتارکرد ونموداری ازآنچه پسر

۱. کلان به‌اجتماعی اطلاق می‌شودکه مردم‌آن‌از راه وابستگی به‌یك مظهر و نشان اسرارآمیز (توتم) به یکدیگر پیوستگی دارند. هرچندکه توتم این اجتماعات (گاو، سوسك، بز) از پدیده‌های عادی طبیعت‌گرفته شده‌اند، اما در ذهن بومیان اینها نشانه‌هایی ازنیای بزرگ و سردودمان‌بشمار می‌آیند. توتم در واقع شناسنامه یك‌گروه از مردم است‌که بدان بستگان و همخونان خودرا باز می‌شناسند. معمولاً افراد یك‌کلان‌که وابسته به‌یك توتم هستند، همخون یکدیگر نیز بشمار می‌آیند ومرز مشخصی میان همخونی وهمکلانی وجود ندارد.ـم.

درآینده باید ازآن سرمشق گیرد، به پسرشناسانده می‌شود. بدینروی می‌بینیم که اگر نه همه عناصر، بلکه بیشترعناصری که نقش پدررا درجامعه ما دشوارمی‌سازند، درمیان ملانزیان به‌دایی تعلق دارد. او قدرت را بدست دارد وآرمانی است که فرزندان ومادرفرزندان مطیع اویند. درحالی که پدرازاین مزایا وخصوصیات بدخیم معاف است. اما دایی عناصرجدیدی را درزندگی کودك وارد می‌کندکه زندگی را بزرگتر، مطبوعتروجذابترمی‌سازد ــ بلند پروازی اجتماعی، افتخار سنتی، فخربه‌دودمان ونسب، چشمداشت رفاه آتی، قدرت وپایگاه اجتماعی. باید دانست درهمان هنگامی که کودك اروپایی آغازبه‌این می‌کند تا راه خود را درشبکه روابط اجتماعی بیابد، دختریا پسر ملانزیایی نیزبدین می‌آغازدکه ضابطهٔ نسب راکه بنیاد اصلی سامان اجتماعیشان می‌باشد، دریابد. این ضوابط اجتماعی کودك را اززندگی صمیمانه خانوادگی جدا می‌سازند ودنیای اجتماعیی راکه تا این زمان خانواده، اقوام، همسایگان ومردم دهکده را دربرمی‌گرفت، برای اوبازسازی می‌کنند. کودك می‌آموزدکه باید برفرازودرمیان این گروهها دومقوله‌اصلی‌را تشخیص‌دهد. یکی ازاین مقولات‌افرادهمنسب‌ویولای[1] اورا دربرمی‌گیرد. در نخستین مکان این سلسله نسب، مادرش، برادران وخواهرانش، داییش وسپس افراد دیگرهمنسب اوجای می‌گیرند. این افراد چون‌خودش ازیك گوهرویك وجود می‌باشند. افرادی که باید ازآنها فرمان برد وبا آنها همکاری کرد ودرکار، جنگ ومبارزات شخصی دستیارشان بود. زنان هم کلان وهمنسب او، از نظرجنسی برای اوسخت‌ممنوع هستند. مقولهٔ اجتماعی‌دیگر، بیگانگان، خارجیان یاتوماکاوا[2] را دربرمی‌گیرد. این نام به‌مردمی اطلاق می‌شود که ازطریق پیوندهای مادرتباری به‌یکدیگر وابسته نیستند ویاکسانی

۱. Veyola: یك واژهٔ بومی.ـم. ۲. Tomakava: واژهٔ بومی.ـم.

که به‌همان کلان کودك تعلق ندارند. اما این گروه پدروخویشان مذکرومؤنث پدری وزنانی که می‌تواند با آنها ازدواج یا عشقبازی کند را نیزدربرمی‌گیرد. بازاین مردم، بویژه پدربا اودررابطه‌ای بسیارنزدیک هستند، هرچندکه این رابطه ازسوی قانون واخلاقیات یکسره ندیده گرفته می‌شود. بدینروی ما ازسوئی وجدان هویت[1] و نسب را داریم که به‌غرور وبلندپروازیها آمیخته است وازسوی دیگر رابطه باپدروخویشان پدری را داریم که آمیخته به‌دوستی آزاد واحساس طبیعی وهمچنین آزادی جنسی می‌باشند، اما این رابطه ازهویت شخصی وپیوندهای سنتی برخوردارنیست.

۱. وجدان هویت به‌آن شعوری اطلاق می‌شودکه یك فرد بومی هویت واینهمانی خود را بدان باز-می‌شناسد، هویت همان‌کار شناسنامه را دراین میان انجام می‌دهد.-م.

۷

میل جنسی در آخرین مرحلهٔ کودکی

اکنون به مسألهٔ جنسی در سومین دوره می‌پردازیم ــ آخرین مرحلهٔ کودکی که می‌توانیم آن را مرحلهٔ بازی وحرکت آزاد بنامیم که از ۵ یا ٦ سالگی آغازمی‌شود وتا بلوغ ادامه می‌یابد. هنگامی که از دوره‌های پیشین کودکی صحبت می کردیم، مبحث میل جنسی را با توجه به‌تأثیرات اجتماعی درنظرنمی‌گرفتیم، دراینجا هم این کاررا می‌کنیم تا اینکه سهم ارگانیسم وجامعه جدا جدا ویکی ازپس دیگری روشن شود. طبق نظرفروید، دراروپای جدید پدیدهٔ بسیارعجیبی دراین دوره ازکودکی وجود دارد. یک نوع حالت قهقرایی جنسی، یک دوره کمون، یک فترت درمسیرتکامل کارکردها و انگیزه‌های جنسی. آنچه که این دوره فترت را بویژه درطرح روانی فروید مهم می‌سازد، فراموشی ملازم آن است، پرده کامل فراموشی که دراین دوره زندگی جنسی فرد را می‌پوشاند وخاطره‌های جنسی دوران کودکی را محومی‌کند. این مبحث مهم وگیرای فروید از سوی محققین دیگر تأیید نشد. برای نمونه مول[1]، درمقاله‌اش که درباره میل جنسی دردوران کودکی نوشته بود (یک اثرصحیح وموثق)، ازیک دوره فترت درمسیرتحول میل جنسی یادی نکرد.

1. A. Moll, Das Sexualleben des kindes

برعکس، ازاثراوچنین بر می‌آید که یک رشد جنسی پایدارفزاینده وتدریجی درکودك وجود دارد ومنحنی رشد میل جنسی درکودك بدون هیچ وقفه‌ای بالا می‌رود. باید به‌یاد داشت که فروید خود نیزدراین باره بارها تردید نشان داده بود. درزمینه دوره‌های کودکی، فروید برای این دوره فصل روشن وواضحی اختصاص نداده بود ودریک یا دوجا حتی درمورد وجود این دوره حرفش را پس گرفت.[1] با این همه برپایه مطالعات شخصی خودم درباره کودکان مدرسه روی مردم فرهیخته، باید بگویم که این دوره فترت درشش سالگی پدیدارمی‌شود ودوتا چهارسال طول می‌کشد. دراین دوره علاقه به‌تمایلات‌نامنزه وجود دارد وهنوزاین تمایلات کودك را به‌دنبال خود می‌کشد، اما ازآنجا که چیزهای تازه‌ای درزندگی کودك پیدا می‌شود وعلاقه وانرژی اورا به‌خود جلب می‌کند، تمایلات نامنزه فرونشانده وفراموش می‌شوند.

چگونه می‌توان این آشفتگی را درنظرهای خود فروید و انصراف محققین دیگررا ازاین حقایق توجیه کرد؟

روشن است که ما دراینجا به‌پدیده‌ای که ریشه‌اش درطبیعت اندامی انسان قراردارد ولی کلاً به‌وسیله عوامل اجتماعی مشخص می‌شود، نمی‌پردازیم. اگرما این‌قضیه را درسطوح مختلف‌جامعه‌به گونه مقایسه‌ای بررسی کنیم، بروشنی درمی‌یابیم که میان طبقات پائین بویژه میان روستاییان دوره فترت کمتردیده می‌شود. برای درك بهترقضیه، بگذارید به‌دوره پیشین میل جنسی غیرجماعی دوران کودکی بازگردیم وببینیم که چگونه دوره پیشین با دوره کنونی ارتباط پیدا می‌کند.

۱. این دوره فترت بارها ذکر شده است مثلا *Drei Abhandlungen* چاپ پنجم صفحه‌های ۴۰ــ۴۴ــ۶۴ و *Vorlesungen* ۱۹۲۲ ص ۳۷۴. اما پرداخت ویژه‌ای از این فترت درهیچ یك ازاین‌کتابها وجود ندارد. بازما می‌خوانیم:

Die Latenzzéit Kann auch enthallen. Sie braueht Keine Unterbrechung der Sexualbetätigung, der Sexualinteressen mit sichzu bringen" *Vorlesungen*. Ioc. eit.

درفصل پنجم دیدیم که میان قشرهای بالاوپائین اجتماع در همان اوایل کودکی یک تمایل قوی به‌سوی «نامنزه» وجود دارد. هرچند که درکودکان روستایی این تمایل تا اندازه‌ای دیرتروبا خصلتی کمی‌متفاوت‌ترپیدا می‌شود. بیایید یک باردیگر سرچشمه‌های حالتی که فروید آن را تحریک مقعدی[1] خوانده است، میان کودکان طبقات بالاوپائین مقایسه کنیم.[2] درپرورش کودك مرفه، اعمال طبیعی، همچون میل به‌دفع نخست تشویق می‌شود وسپس ناگهان ممنوع می‌گردد. دایه یا مادرکه تا مدتی کودك را به‌انجام دفع برمی‌انگیخت و با نشان‌دادن مدفوع کودك به‌او، کودك را به‌دفع فوری تشویق می‌کرد، دریک زمان معین پی‌می‌برد که کودك میل زیادی به‌دفع دارد ورفتاری می‌کند که برای یک بزرگسال کثیف جلوه می‌کند، حال آنکه برای یک کودك این کارکاملاً طبیعی است. دیری نمی‌گذرد که دایه درلباس مربی تعلیم وتربیت ظاهرمی‌شود وکودك را برای این کارتنبیه می‌کند وآن را به‌صورت کاری خلاف درمی‌آورد وبدینروی این میل دفع سرسختانه فرونشانده می‌شود. کودك رشد می‌کند، خودداریهای اجتماعی با ترشرویی خود را نشان می‌دهند وتصنعات، وظایف طبیعی را می‌پوشانند واین وظایف بگونه‌ای پنهانی وباکششی مرموزدرپرده تصنعات بجای می‌مانند.

آنها که بچگیشان را به‌یاد دارند می‌دانند که کودك با چه شدتی این فضای سرکوب‌کننده اشارات وتحذیرها را احساس می‌کند وچه خوب معنای آن را درمی‌یابد وتشخیص می‌دهد که مقوله «نامنزه» ساخته وپرداخته بزرگسالان است. با مشاهده کودکان وازروی

1. Anal Erocticism

۲. من اینجا نبایستی اصطلاح هنجار «تحریك مقعدی» را بکار می‌بردم، اما چون این اصطلاح تعریف شده است، وام‌گرفتن آن ازآیینی‌که مورد بحث است زیانی ندارد.

خاطرات دوران کودکی آنها بسیارآسان می‌شود وتشخیص داد که کودك چه سریع وچه زود تلقینهای مصنوعی بزرگسالان را درمی‌گیرد و دانانما واخلاقی وفضلفروش درمی‌آید. درمیان روستاییان شرایط کمی دیگرگونه است. کودکان روستایی درسنین پایین موضوعهای مربوط بمیل جنسی را درمی‌یابند: نیازنیست که عملیات جنسی والدین وبستگان خود را ببینند، کافیست که به‌دعواهای آنها گوش فرا دهند وازاینراه صورت‌کاملی‌ازهتاکیها ورموزجنسی رافراگیرند. آنهاناچارندکه با حیوانات اهلی سروکارداشته باشندکه تولید مثل آنها وجزئیات مربوط به آن موضوع مورد توجه همه افراد خانوار می‌باشد ودرباره آن آزادانه وبه‌تفصیل صحبت می‌شود. ازآنجاکه آنها عمیقاً با محیط بصورت طبیعی سروکارپیدا می‌کنند، کمتردوست دارندکه بگونه‌ای پنهانی خود را سرگرم سازند، چراکه ازهرجهت می‌توانند آزادانه عمل‌کنند ولذت ببرند. کودکان طبقات کارگرشاید درحد میانین طبقه مرفه وطبقه روستایی جای‌گیرند. هرچندکه کودکان آنها با حیوانات سروکارندارند، اما ازدیدن نمایشات رختخوابی وتعلیمات خانگی بیشتری برخوردارند.

اثراین اختلافات اساسی درکودکان مردم مرفه وکارگری چیست. مهمترازهمه اینکه «نامنزهی» که درکودکان مرفه ازراه سرکوبی کنجکاویهای طبیعی آنها القاء می‌شود، درکودکان طبقات پایین شدتی کمتردارد وخیلی‌دیرتربه‌همراه افکارمربوط به‌اعمال تناسلی پیدا می‌شود. درکودکان طبقات بالا وقتی‌که دوره کنجکاوی در باره نامنزهیها پایان می‌گیرد وکودکستان را ترك می‌کنند، علائق جدیدی درزندگی آنها پیدا می‌شود و از اینجا دوره فترت جنسی ظاهرمی‌شودکه درآن بجای علایق جنسی این علایق جدید ذهن کودك را به‌خود مشغول می‌کند. همچنین بی‌اطلاعی درباره امورجنسی که

معمول کودکان مردم تحصیلکرده است، مانع می‌شود که درآنها علقه تناسلی زود ظاهرگردد. درکودکان طبقات پایین اطلاع وکنجکاوی زودرسی که کودك از امورجنسی دارد، تداوم وتحول پایداری را درزندگی جنسی اوازآغازتا بلوغ جنسی باعث می‌شود.

ماهیت تأثیرات اجتماعی با این حقایق طبیعی دست بدست هم می‌دهند تا وقفه طولانیتری درتداوم زندگی جنسی کودك مرفه ایجاد کنند. با اینکه تا شش سالگی همه زندگیش وقف تفریح می‌شود، ازاین سن به‌بعد ناچاراست یکباره تکلیف مدرسه را فراگیرد و انجام دهد. کودك روستایی که تاکنون درآشپزی کمك می‌کرد و ازکودکان کوچکتر نگاهداری می‌نمود یا غازوگوسفندچرانی‌می‌کرد، دراین مرحله نیزهیچ وقفه‌ای درزندگیش پیدا نمی‌شود.

ازآنجاکه تمایل به‌نامنزه درکودکان خانواده‌های روستایی یا کارگری زودتر وبگونه‌ای دیگر بیدار می‌شود، به‌همین دلیل این تمایل آشکاراتر و به گناه نیامیخته‌تر و ازاینروی کمتر غیراخلاقی و مقعدی وبیشتربه‌میل جنسی وابسته است. این تمایل بدون وقفه‌ای به بازیهای جنسی اولیه آسانترمی‌پیوندد و دوره فترت یا یکسره وجود ندارد یا اگرهم باشد شدتی کمتردارد. این واقعیت نشان می‌دهد که چرا روانکاوی که با مردم مرفه عصبی سروکاردارد، این دورهٔفترت راکشف کرده است، درحالی‌که دربررسیهای پزشکی‌عمومی‌دکترمول این دوره تصورنشده است.

حتی اگر درباره حقیقت این اختلاف میان طبقات مختلف‌و علت‌آن تردیدی‌باشد، چنین تردیدی باید پس‌ازبررسی زندگی مردم ملانزی از میان برداشته شود . دراینجا حقایق باآنچه که درمیان طبقات تحصیلکرده وجود دارد، کاملاً متفاوت هستند. همچنان که در فصل پنجم دیدیم، در ملانزی نامنزیهای جنسی اولیه وبازیهای پنهانی و

علائق مربوط به نامنزه وجود ندارد. همان دلایلی که تفاوت میان کودکان روستایی ومرفه را دراین زمینه بگونه‌ای ضعیف وکم اهمیت توجیه می‌کند، در اینجا قویتر ومستقیم‌تر عمل می‌کنند.

در ملانزی عموماً هیچ تابوی جنسی وجود ندارد.

دراینجا هیچ‌سرپوشی برکارکردهای طبیعی بویژه درمورد یک کودك درمیان نیست. ازآنجاکه می‌بینیم کودکان برهنه اینجا وآنجا می‌دوند، اعمال دفع کودکان بصورتی آشکارا وطبیعی انجام می‌شود وهیچ‌تابویی درمورد اعضای بدن یا برهنگی بطورعام وجود ندارد و وقتی که بعداً می‌بینیم که کودکان سه یا چهارساله ازوجود آلات تناسلی آگاهند ومی‌دانند که درآینده اینها بزودی‌موضوع لذت‌آنها خواهندبود، همچنانکه دیگربازیهای کودکانه نیزدرآینده عملی‌خواهدشد، می‌توانیم دریابیم که عوامل اجتماعی‌بیشترازعوامل زیستشناسی اختلاف بین این‌دو جامعه را توجیه می کنند.

مرحله‌ای راکه اکنون توصیف می‌کنم ــدوره فترت درجامعه‌ماــ درملانزی مرحله استقلال کودکانه است. دراین مرحله پسران ودختران خردسال در نوعی اجتماع نوجوانان با یکدیگربازی می کنند .یکی‌از علایق اصلی این کودکان وقت گذرانیهای جنسی است. کودکان از همان آغازکودکی با یکدیگروگاه با افرادی باسن‌کمی‌بالاتر، به‌تمرینهای جنسی می‌پردازند. هرچندکه آنها نمی‌توانند عمل جنسی را بگونه‌ای کامل انجام دهند، اما با پرداختن به‌انواع بازیهای‌جنسی خودرا راضی می‌کنند ودراین بازیها ازسوی بزرگسالان کاملاً آزادند وبدینروی‌آنها می‌توانندکنجکاوی و حساسیت خود را دربارهٔ میل جنسی بگونه‌ای مستقیم و بدون پرده‌پوشی ارضاء کنند.

بیگمان علقهٔ حاکم براین بازیها همان چیزی‌است که فرویدآن را تناسلی می‌خواند، اما این بازیها بیشتربه سائقه تقلید و نمایش علایق

کودکان بزرگتروبزرگسالان می‌باشد. باید گفت که‌این مرحله درزندگی کودکان طبقه مرفه اروپا وجود ندارد وتنها می‌توان گفت که کودکان خانواده‌های روستائی‌وکارگری تا اندازه‌ای این مرحله را می گذرانند. وقتی‌درباره این سرگرمیهای کودکانه ازبومیان آنجا پرسش‌می‌شود، آنها غالباً می گویند که این بازیها «تفریحات همآغوشی»[1] نام دارد، یا می گویند که دارند زن وشوهربازی می کنند.

باید دانست که همه بازیها جنسی نیستند. بسیاری‌ازآنهابهیچروی جنسی نیستند. اما دربرخی‌ازسرگرمیهای کودکانه میل جنسی نقش مسلطی را بازی می کند. کودکان ملانزی شیفته زن وشوهربازی‌هستند. یک پسر و دختر پناهگاهی‌می‌سازندوآن راخانه خود می‌خوانند.درآنجا چنین می‌نمایندکه وظایف‌زن‌وشوهررا بعهده‌دارند ودرمیان این‌وظایف، مهمترین‌وظیفه همبستری‌است. در مواقع دیگر، یک گروه کودك به پیک‌نیک می‌روند ودرآنجا خود را با خوردن و دعوا کردن وعشقبازی سرگرم می کنند. یا اینکه تشریفات مبادله تجاری را با ایماء و اشاره انجام می‌دهند وسرانجام با فعالیتهای جنسی‌آن را به‌پایان می‌رسانند. لذت جنسی ساده بتنهایی‌آنها را ارضاء نمی‌کند، بلکه‌دربسیاری‌ازبازیها باید میل جنسی با علاقه‌ای رمانتیک وتخیلی‌آمیخته باشد.

نکته بسیارمهم دربارهٔ این میل جنسی کودکانه، برداشت نسل بزرگترازاین امر است. همانگونه که گفته‌ام دراینجا والدین میل جنسی کودکانه را هیچ خطرناك نمی‌بینند وعموماً آن را یک پدیدهٔ طبیعی می‌پندارند. تنها کارشان دراین مورد اینست که درباره آن به شوخی صحبت‌می کنند ودرباره تراژدیها وکمدیهای عشقی دنیای کودکانه بحث می‌کنند. آنها هرگز دراین بازیهای کودکانه دخالت نمی کنند و یا اینکه با ترشروئی ازآن جلوگیری بعمل نمی‌آورند، بشرط‌آنکه کودکان

۱. M Waygimi Kmiayta: یك واژهٔ بومی.ـم.

ازخودتا اندازه‌ای‌دوراندیشی نشان دهند، به این معنی که بازیهای‌عشقی خود را در خانه انجام ندهند، بلکه درمحلی که کمی‌دورتر ازخانه باشد مثلاً دربوته‌ها بازی‌کنند. مهمتر ازهمه اینکه‌کودکان درامورعشقی‌یکسره بحال خود واگذاشته می‌شوند. والدین نه‌تنها دراین‌بازیها دخالت نمی‌کنند، بلکه اگرهم‌بندرت‌مردی یا زنی علاقهٔ‌جنسی انحراف‌آمیزی نسبت به‌کودکان پیداکند، هرگز نباید دراین نقشهای‌کودکانه دیده شود. درملانزی‌موردی ازتجاوز جنسی به‌کودکان دیده نشده است. وشخصی که باکودکی‌به بازی جنسی بپردازد، مسخره ومورد نفرت قرار می‌گیرد. مهمترین تابو درروابط جنسی کودکان، تابوی برادروخواهر است که کمی پیشترازآن سخن رفت. دخترازهمان آغاز کودکی یعنی هنگامی که دامن کوتاه الیافی به تن می‌کند، به فرمان تابوی سختی که روابط نزدیک برادر وخواهررا منع می‌کند، باید خود را ازبرادر جدا نگاه‌دارد. حتی‌ازهمان گاه که‌آنها برای نخستین بارمی‌توانند درپیرامون ده بگردند، باید درگروههای مختلف‌بازی‌کنند. پس ازآن نیزآنها نباید دریک گردش‌آزاد درکنارهم باشند ومهمتر ازهمه اینکه آنها نبایدعلاقه‌ای به عشقبازی با یکدیگر ازخودنشان دهند. گرچه کودکان ملانزی‌در مقایسه باکودکان ما، دربازی کردن و صحبت کردن آزادی بیشتری دارند، بازحتی یک پسرکوچک نیزنباید با خواهران خود حشرونشر جنسی داشته باشد وعلاوه برآن برادردرحضور خواهران خود نباید در مورد مسائل جنسی حرفی بزند و یا اینکه دراین باره طرفه گویی کند. این وضع درسراسرزندگی برادروخواهر باید ادامه داشته باشد وبدترین چیزاینست که بگویند برادری با خواهرش یا خواهری با برادرش روابط جنسی‌دارد. تحمیل این تابو به برادر وخواهرازهمان‌آغازکودکی به نوعی گسستگی زندگی خانوادگی می‌انجامد، چراکه برادران و خواهران برای پرهیز ازیکدیگرباید خانهٔ والدین را ترک کنند وبه‌جایی

دیگرروند. بادرنظرگرفتن این حقایق می‌بینیم که دراین مرحله‌ازکودکی، مسائل‌جنسی نوجوانان ملانزی چه‌تفاوت فاحشی با کودکان جامعه‌مادارد.

بااینکه در این دوره درمیان طبقات تحصیلکرده جامعه ما، یک وقفه جنسی ویکدوره فترت همراه با فراموشی جنسی وجود دارد، درملانزی‌پیدایش بسیارزودرس میل تناسلی، به نوعی پرداخت جنسی می‌انجامد که یکسره در میان ماناشناخته است. پرداخت جنسی‌ملانزیاییها ازاین هنگام به‌بعد به گونه‌ای اگرچه تدریجی تکامل می‌یابد، تا اینکه بلوغ جنسی فرا رسد. جامعه به شرط نگاهداشت کامل ودقیق تابوی برادر وخواهر، نوجوانان رادرپرداخت‌جنسی‌نوجوانانه کاملاً آزادمی‌گذارد.

۸

بلوغ

به دلیل شرایط متفاوت آب وهوایی ونژادی، کودك ازسن نه سالگی تاپانزده سالگی به دورهٔ بلوغ وارد می‌شود.بلوغ لحظه یا نقطه عطفی نیست، بلکه مرحله کم وبیش طولانیی از تکامل اندامی انسان است‌که درآن دستگاه جنسی، نظام کلی دفع داخلی‌وعموماً اندام فرد بازسازی می‌شود. ما نمی‌توانیم دوره بلوغ را مرحله فعالیت عملی جنسی فرد بنگاریم، برای اینکه دیده نشده است که یک دخترتازه بالغ بایک مرد همبستر شود یا اینکه یک پسر نوبالغ بازنی عمل جماع انجام دهد.اما بیگمان مرحله بلوغ باید به عنوان مهمترین رویداد درتاریخ جنسی‌فرد انگاشته شود.

دراین مرحله میل جنسی‌همچنین با جنبه‌های دیگرزندگی‌سخت نزدیک می‌شود ودراین فصل برخلاف‌روشی‌که درمورد دودوره‌پیشین داشتیم، دربررسی این دوره امورجنسی واجتماعی را بگونه‌ای بهم وابسته نه‌جداازهم درنظرخواهیم گرفت. درمقایسه جامعه تروبریانویهای ملانزی با جامعه خودمان، باید بگوییم‌که این جوامع نا متمدن شعائری برای آغازبلوغ ندارد. با اینکه این امریکی‌ازمهمترین مقوله‌ها را ازبحث‌ما خارج می‌سازد، اما به‌ما اجازه می‌دهد که مقایسه جامعه مادرتباری وپدر-تباری را بگونه‌ای روشنترودقیقتر انجام دهیم، چرا که دربیشترجامعه‌های

نامتمدن دیگر تشریفات ورود به مرحله بلوغ ماهیت طبیعی این دوره را کاملاً تحریف می‌کند.

درجامعهٔ خودمان دراین دوره، ما ازپسرودختربگونه‌ای‌جدا گانه صحبت می‌کنیم، چراکه دراین دوره‌دختروپسر درامورجنسی یکسره ازیکدیگرجدا می‌افتند. بلوغ درزندگی یک مرد بمعنی کسب قدرت کامل ذهنی‌وهمچنین رشد جسمی وشکل گیری نهایی خصوصیات‌جنسی است. با مردانگی جدیدی که‌پیدا می کند رابطه کلی‌اوبا امورجنسی‌و وضع اودرخانواده به گونهٔ عمیقی دگرگون می‌شود. با پیدایش این مردانگی‌جدید، پدیده بسیارجالبی‌را می‌توانیم بدیده گیریم که در تلقی‌نوبالغ نسبت به مادر وخواهر یا دیگربستگان مؤنث‌اثرمی‌گذارد.

پسرنوبالغ نمونه‌جوامع متمدن ما، دردوره بلوغ نسبت به‌مادرش یک نوع حالت نامتعادلی ازخودنشان می‌دهد و نسبت به خواهرانش اهانت‌وخشونت روا می‌دارد، بگونه‌ای که دربرابر رفقایش از دیدن بستگان مؤنث خویش شرمنده می‌شود. کدامیک ازماها می‌تواند فراموش کندکه دراین دوره‌هنگامی که با دوستان همکلاسی خودگردش می کردیم، ازدیدن ناگهانی مادر، عمه، خواهروحتی‌دختردایی خود و ازاینکه ناچاربودیم به آنها سلام کنیم چه رنج ناگفتنی‌ای احساس می کردیم. احساس شدیدی‌ازگناه وانگشت‌نمایی دراین حالت وجود دارد. برخی‌پسران می کوشند تااین‌برخوردآشفته کننده را ندیده گیرند، وپاره‌ای‌ازآنها سرخ می‌شوند وسلام می کنند، اما باهمه اینها هرپسری وجود مؤنثهای‌فامیل را برای جایگاه اجتماعی خود نامطلوب‌احساس می کند وآنها را برای مردانگی واستقلال خود خطری می‌انگارد. بی‌آنکه به روانشناسی این پدیده بپردازیم، می‌توانیم ببینیم که شرم‌و آشفتگی‌ای که دراینجا احساس می‌شود، ازهمان گونه شرمیست‌که باهر عمل ناشایستی‌همراه است.

این مردانگی تازه بدست آمده، به ژرفی تلقی پسرازجهان و همه Weltanschauung[1]ی اورا زیرتأثیرمی‌گیرد. او ازاین پس می‌کوشد عقاید مستقل وشخصیت وفخرویژه‌ای برای خود فراهم کند تا درامر اقتدار ورهبری معنوی جامعه جایی به چنگ‌آورد. مرحله بلوغ دررابطه پدر و پسر مرحله نوینی است. پسر در این مرحله آرمان پدر را به آزمون وارزشیابی‌تازه‌ای می‌گیرد. اگربرای پسراثبات شود که پدریک احمق یا یک تندخوی خودخواه است یا یک عوامفریب یا مترسک پیر است، آرمان پدری وجهه‌اش را برای پسرازدست‌می‌دهد. در این‌صورت پدراززندگی پسرطرد می‌شود وبه‌هرروی‌بخت‌نفوذگذاری برروی‌پسررا ازدست‌می‌دهد، حتی‌اگرپدروپسردرآینده بازگردهم‌آیند. ازسوی‌دیگراگرپدرازاین‌آزمایش سخت پیروز بیرون‌آید، برای‌اینکه‌در سراسرزندگی پسرآرمان باشد، بخت بزرگی دارد. روی دیگرسکه نیزدرست است، البته پدرنیز به دقت پسرش را دراین دوره به‌آزمایش می‌گیرد، و بهمان اندازه دربرابر پسری‌که درآینده باید جانشین شایسته اودرآید سختگیراست. برداشت‌تازه‌ای‌ازمیل جنسی‌وتبلور دوباره آن دربلوغ، نه تنها بربرداشت پسر ازپدر بلکه بربرداشت اوازمادر نیزاثر شگفتی می‌گذارد. یک پسرتحصیلکرده دربلوغ تنها به ماهیت زیستشناسیانهٔروابط‌میان والدینش وروابط‌میان والدین وخودش‌بگونه‌ای کامل پی‌می‌برد. اگرپسرمادرش را سخت بپرستد (که بیشتربه همین گونه است)، واگرآرمان پدری در این دوره نیزبرای اوحفظ شده باشد، فکراینکه ریشه وجودی اوازهمخوابگی والدینش منشأ می‌گیرد، اگرچه درآغاز به جهان «ذهنی‌اوضربه‌ای می‌زند، بازچندان آزارش نمی‌دهد. ازسوی دیگر اگرپدرش را سرزنش کند و به اونفرت ورزد(که بیشتراگرچند بگونه‌ای نه آشکارابه همین شکل

۱. جهان‌بینی (واژهٔ آلمانی).ـم.

است) فکرهمخوابگی والدین، مادر را همیشه در ذهن پسرآلوده‌دامن‌جلوه می‌دهد وهمه آنچیزهایی راکه ازمادربرای پسر گرامی بودآلوده می‌سازد.

این مردانگی‌تازه، بیشترازهمه بردید جنسی پسراثرمیگذارد. حال او ازنظرذهنی برای فراگیری‌دانش‌جنسی‌آمادگی دارد وازجهت جسمی‌آماده است تا این دانش را درزندگی بکاربرد. معمولاً اونخستین درسهای جنسی را دراین دوره فرا می گیرد وبگونه‌ای فعالیتهای جنسی را شاید اگرنه‌به صورت عادی و منظم‌آن، بلکه ازراه استمناء یاخوابهای جنسی‌آغازمی کند. ازجهات بسیار، این دوره راه زندگی را به دوبخش پیش ازبلوغ وپس‌ازبلوغ تقسیم می کند. یا اینکه انگیزه تازه بیدارشده جنسی، براثروجود یک اخلاقیات آسانگیر و مدارا آمیز اجتماعی، یکسره وجود پسررا دربرمی گیرد و اوراوا می‌دارد تا یکبار وبرای‌همیشه به میدانی ازشهوترانیها گام گذارد، یا اینکه مصلحتهای غیرجنسی‌دیگر واخلاقیات چندان نیرومندند که می‌توانند این انگیزه را بگونه‌ای جزئی یا حتی کلی پس زنند. تا هنگاهی‌که پسر آرمانی از پاکدامنی را برای خود نگاه‌داشته باشد، می‌تواند از این آرمان برای بالابردن انگیزه‌های جنسی‌به سطحی‌فراتر، اهرمی برای خود بسازد. البته در این قضیه وسوسه‌های‌جنسی‌با سامان اجتماعی وشیوه زندگی پسرشکل می گیرند. ویژگیهای‌نژادی، نوع اخلاقیات وارزشهای‌فرهنگی جامعه‌های‌اروپایی درمیان تمدن‌های اروپایی این جامعه‌ها تفاوتهای عظیمی پدید می‌آورند. دربرخی طبقات پاره‌ای‌ازکشورها، برای یک پسرعادی است‌که خود را تسلیم نیروهای خردکننده شهوترانیهای‌آزادکند. درطبقات دیگر پسرباید دراین زمینه به‌مسئولیت خود راهش را برگزیند. ودرپاره‌ای ازطبقات، جامعه باگذاردن مقررات اخلاقی سخت درزمینه های جنسی، بارمسئولیت را ازدوش پسربرمی‌دارد وپسربی‌آنکه دچاردلهره

انتخاب راه باشد، جامعه راهش را مشخص می کند.

درارتباط پسربا اشخاص جنس مخالف، درآغاز احساسی‌از گونهٔ همان برداشت او دربارهٔ مادروخواهر پدیدار می‌شود: احساسی ازسرآسیمگی با قطبهای مثبت ومنفی جذب ودفع. زنی که اواحساس می‌کند، می‌تواند اثرشگرفی براوگذارد و زنگ خطررا برای اوبه صدا درآورد واورا ازبدگمانی‌سرشارسازد. اواین زن را برای مردانگی واستقلال تازه یافته‌اش خطری می‌شمارد.

دراین مرحله احساس تازه‌ای که آمیخته ازمیل جنسی ومهربانی است ودرپایان دوره بلوغ به‌پسردست می‌دهد، با خاطرات محبت مادری وهمچنین عامل جدید جنسی درآمیخته می‌شود. تخیل وبویژه شگفتیهای رؤیایی، برای پسرگیجی سهمگینی پدید می‌آورد وبرذهن اواثرشگفت آسایی می‌گذارد.[1] همه اینها که گفته شد بیشترمربوط به پسران طبقات بالاومرفه است. اگرما این پسران را با نوجوانان روستایی یا کارگری مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که عناصراصلی درمیان هردوگروه یکسان هستند، با این تفاوت که درمیان پسران روستایی وکارگری شاید اختلافات فردی کمتری وجود داشته باشد ودرمجموع اینها ازنظرجنسی متعادلترند.

دوره بلوغ بویژه درمیان نوجوانان روستایی، دوره خشونت دربرابرمادروخواهراست. نبرد با پدر با سرکشی بیش ازپیش، بسان یک قانون پدیدارمی‌شود. اکنون پسر نیروهایش را درمی‌یابد و جایگاهش را به‌عنوان یک جانشین باز می‌شناسد وبرای تصرف آن آز تازه‌ای احساس می‌کند وآرزوی نوینی برای به‌چنگ آوردن نفوذ، دراوبیدارمی‌شود. دراین هنگام بیشترنبرد منظمی برای جانشینی آغازمی‌شود. این نوجوانان درامورجنسی همچون نوجوانان طبقات

۱. دراین باره دربخش چهارم از فصل نهم بحث بیشتری خواهد شد.

بالا بایک بحران طوفانی روبرو نمی‌شوند وتأثیراین اموربررابطه پدری غیرمستقیم‌تراست، اما درموارد اصلی این دوگروه بایکدیگرفصل مشترك دارند.

درطبقات‌تحصیلکرده، دختردراولین قاعده گی با بحران روبرو می‌شود، چراکه ازیکسوی قاعده‌گی به‌آزادی اولطمه می‌زند وزندگیش را دشوار می‌کند و از سوی دیگر به‌جذابیت اسرارآمیز او می‌افزاید، جذابیتی‌که معمولاً دخترآرزومندانه درانتظارآن است. اما برای یک دختر، بلوغ ازنظراجتماعی نقطهٔ عطفی نیست. واوزندگیش را در خانه ادامه می‌دهد یا دریک مدرسه شبانه‌روزی به‌تحصیل می‌پردازد وتقریباً همه اشتغالات وپرورش اوبا زندگی عادی خانواده‌اش هماهنگ هستند ـ دختران امروزی و حرفه‌مند دراین مقوله گنجانده نشده‌اند. هدف اودرزندگی درانتظارازدواج بودن است. مهمترین امردررابطه یک دختربا‌خانواده، رقابت میان دختروما‌دراست‌که بیشتردراین هنگام پدیدارمی‌شود. اینکه چگونه این رقابت بگونه‌ای روشن و مصمم صورت می‌گیرد، گفتنش دشواراست، اما بی‌گمان این عامل در روابط عادی خانواده خدشه‌ای ایجاد می‌کند. نه پیش ازاین دوره، بلکه درهمین دوره است‌که گرایش ویژه‌ای دررابطه پدرودختر پدیدارمی‌شود، گرایشی که بیشتربا عامل رقابت با مادر درارتباط است. این همان تشکیل عقده الکترا[1] است، وازهمینروی یکسره ماهیتی متفاوت با عقده ادیپ دارد. اگرما گرایش به‌شدت هیستریک برخی اززنان راکناربگذاریم (چراکه ما دراینجا با وضع عادی آنها سرو کارداریم) عقده‌الکترا درفرهنگ غربی، درمجموع اهمیت اجتماعی، شیوع وتأثیرکمی دارد. اما ازجهتی‌تأثیراین عقده بیشتراحساس می‌شود، چراکه درعمل بنابه‌دلایل گوناگون زیستشناسی واجتماعی، زنای دختر

۱. عقدهٔ الکترا برعکس عقدهٔ ادیپ در گرایش دختر وپدر به‌یکدیگر واز مخالفت دختر با مادر برسر تصاحب پدر پدید می‌آمد.ـم.

وپدربگونه مقایسه‌ناپذیری از زنای مادروپسربیشتراست. بهرروی از آنجاکه دراین بحث تأثیرات اجتماعی وفرهنگی این عقده‌ها مورد نظراست، نه‌می‌توانیم عقده الکترا را بهمان دقت عقده ادیپ مورد بررسی قراردهیم. نه‌می‌توانیم دراین مورد طبقات بالاراکه درآن‌ها فرونشانیها نیرومندترند وهیستری درمیان آنها بیشتراست (حال آنکه در عمل موارد زنا درآن کمتراست)، با طبقات پایین مقایسه کنیم که علقهٔ جنسی یک دختردرمیان این طبقات غالباً زودتروبگونه‌ای عادیتر پیدا می‌شود وبا اینکه دختر کمتردچارپریشانیهای هیستریک است، از آزار پدر بیشتر رنج می‌برد.[1]

به‌جزایرتروبریاند بازمی‌گردیم. بلوغ دراینجا زودترآغاز می‌شود ودرهمان هنگامی که پسران ودختران تازه فعالیتهای جنسی خود را آغازکرده‌اند، دوره بلوغ شروع می‌شود. درزندگی اجتماعی فردملانزیایی، برخلاف اجتماع‌های نامتمدنی که تشریفات ورود به‌دوره بلوغ درآن وجود دارد، بلوغ نقطه عطفی تعیین‌کننده نیست. اندك اندك که پسربه‌دوره مردانگی پای می‌گذارد، آغازبه‌این می‌کند که در فعالیتهای اقتصادی ودراشتغالات‌قبیله‌ای نقش فعال‌تری به‌عهده گیرد. اویک مرد جوان[2] به‌شمارمی‌آید ودرپایان دوره بلوغ هموندکامل اجتماع می‌شودکه برای ازدواج وانجام همهٔ وظایفش وهمچنین برخورداری ازمزایایش آماده است. دخترکه درآغازبلوغ دربرابر خانواده‌اش آزادی واستقلال بیشتری به‌دست می‌آورد، باید بیشتر

۱. در میان روستاییان سوءقصه جنسی پدر نسبت به‌دختر بسیار زیاد است. این امر به‌ویژه در مورد مردم لاتینی‌نژاد صدق دارد. شنیده‌ام که در رومانی وهمچنین در ایتالیا زنای پدر با دختربسیار عادی است. خود می‌دانم‌که در جزایر قناری موارد معدودی از زنای پدر ودختر رخ‌داده است، اما پدرو دختری‌که این عمل‌را انجام می‌دهند، نه‌تنها مخفیانه به‌این‌کار دست نمی‌زنند بلکه آشکارا وبدون شرمساری با یکدیگر دریك خانه زندگی می‌کنند وبه پرورش بچه‌هایشان می‌پردازند.

۲. Ulatile: یك واژهٔ بومی.-م.

کارکند وخود را بیشترسرگرم کند ووظایف تشریفاتی، اقتصادی و قانونی‌ای راکه یک زن باید انجام دهد، به‌عهده گیرد.

اما مهمترین دگرگونی وآنچه که بیشترمورد توجه ماست اینست که شکسته شدن جزئی روابط خانوادگی به‌هنگامی است که دخترو پسرنوبالغ دیگرخانه‌نشین دائمی خانه پدری نیستند. برادران وخواهران که ازکوچکی درپرهیزازیکدیگربوده‌اند، اکنون باید تابوی برادر وخواهررا به‌سختی رعایت کنند تا اینکه هرگونه امکانی درزمینه تماس یا مشارکت جنسی برادروخواهرازمیان برداشته شود. خطروقوع چنین تماسی به وسیلهٔ مؤسسه مخصوصی بنام بوکوماتولا Bucumatula جلوگیری می‌شود. این نام به‌خانه‌های ویژه‌ای اطلاق می‌شود که گروههایی ازپسران ودختران نوبالغ درآن‌ها منزل می‌کنند. پسری که بالغ می‌شود به‌چنین خانه‌ای فرستاده می‌شود که درتملک نوجوان یا جوان زن‌مرده‌ای می‌باشد وبه‌وسیله سه تا شش نوجوان اجاره می‌شود که با معشوقه‌هایشان درآن جا خانه می‌کنند.[1] بدینگونه خانهٔ پدری یکسره ازپسران نوبالغ خالی می‌شود، هرچندکه پسرتا زمان ازدواج همیشه برای غذا خوردن به‌خانه پدری بازمی‌گردد وهمچنین بازباید تا اندازه‌ای برای خانوارش کارکند. یک دختراگرهم به‌ندرت به خاطرپاکدامنی با پسری دریکی ازاین خانه‌ها نخوابد، می‌تواند به خانه‌اش بازگردد ودرآنجا بخوابد. دراین دوره که احساسات پسر ودخترملانزیایی تبلورمی‌یابد، تلقی نوبالغ ملانزیایی ازمادر، پدر، خواهروبرادرچیست؟ به‌همانسان که درمورد یک دختروپسراروپای جدید می‌بینیم، درمورد یک نوبالغ ملانزیایی نیزقضیه بدینگونه است که آن جریان جنسی که دردوره‌های پیشین زندگی درحال شکل گیری

۱. برای توصیف وبررسی دقیق‌تر این مؤسسه‌های جالب که به‌تقلید ازدواجهای گروهی که ازآن قبلا صحبت کردیم، بسیار نزدیك است به‌کتاب زندگی جنسی مردم نامتمدن (Sex life of Savages) تألیف نگارنده نگاه کنید.

تدریجی بود، دراین دوره بگونه نهایی وپایدارشکل می‌گیرد. مادر، حتی پس ازاینکه کودك ازشیرپستان اوبازگرفته می‌شود ـ دروسیع‌ترین معنای آن[1] ـ بازبرای بقیه مدت زندگی‌مدارنسب وخویشاوندی می‌باشد. پایگاه پسردراجتماع و وظایف وامتیازات اوباتوجه به‌مادروخویشاوندان مادری تعیین می‌شود. اگرکس دیگری برای اداره مادرنباشد، پسر ناچاراست‌که این کاررا خود انجام دهد وخانه مادرهمیشه خانه دوم او خواهد بود. محبت ووابستگی‌ای که‌الزامهای اجتماعی آن را مشخص می‌کند، همچنان به‌شدت برپایه احساس واقعی بجای خواهد ماند وهنگامی که مرد بالغی می‌میرد یا ازرویداد ناگواری رنج می‌برد، مادراوتنها کسی است که اندوهگساری می‌کند وشیون اوازهمه بلندتر وصمیمانه‌تراست. با این همه دامنه روابط شخصی میان مادروپسر بسیارمحدود است وآن نزدیکی وهمصحبتی که میان مادروپسردر جامعه ما وجود دارد، درمیان آنها رسم نیست. جدایی ازمادرکه در مراحل گونگون زندگی فرد انجام می‌گیرد، درحالی که درجامعه‌ما با آزاروسرکوبی سخت‌تری همراه است، درآنجا بگونه‌ای آسانتر ودرست‌تری صورت می‌گیرد واین امربگونه‌ای کاملتروهماهنگتر تحقق می‌پذیرد.

پدر در این دوره بگونه‌ای موقت ازچشم نوجوان می‌افتد پسرکه تا این زمان به‌عنوان یک کودك بخوبی مستقل بود، ازاین پس به‌عضویت یک جمعیت کوچک نوباوگان درمی‌آید، وازیک سوی ازآزادی اضافی دربوکوموتولا برخورداری می‌یابد وازسوی دیگربه وسیله وظایف گوناگون نسبت به‌دایی[2]، محدودترمی‌شود. اووقت کمتری برای گذراندن با پدرش دارد وعلاقه کمتری بدواحساس

۱. در اینجا مراد نویسنده از (وسیع‌ترین معنای‌آن) وارهایی اندامی‌کامل‌کودك از مادر است.ـم.
2. Kada

می‌کند. بعدها هنگامی که اصطکاك با دایی پدیدار می‌شود، عموماً اوبازیکباردیگربه‌سوی پدر بازمی‌گردد ودوستی‌همیشگی آنها پایدار می‌شود. بهرروی دراین مرحله که نوبالغ باید وظایفش را فراگیرد وسنتها وجادو، هنر وحرفه‌هایش را فرا آورد، روابط اوبا داییش که آموزگارومربی‌اوست، سخت استوار است وبه‌اوسخت علاقه دارد.[۱]

میان احساس یک پسرملانزیایی واحساس یک پسرتحصیلکردهٔ جامعه ما نسبت به‌والدین، تفاوت مهمی وجوددارد. درمورد پسرجامعهٔ ما بایدگفت‌که دردوره بلوغ وبا ورودی‌نوبه‌صحنهٔ‌اجتماع،آتش جدیدی دربرابرچشمانش شعله‌ورمی‌گرددکه زبانه آن سایه غریبی براحساسات گرمی‌که پیش ازاین نسبت به‌والدین داشت، می‌افکند. جنسیت ویژه‌اش اورا ازبه‌وجود آورندگانش بیگانه می‌کند وروابط اوبا والدین متزلزل می‌شود ودشواریهای بسیاری‌دراین میان پیدا می‌شود. درجامعه مادرتباری وضع بدین‌گونه نیست. فقدان دوره نامنزهی ونخستین تلاش ها برعلیه اقتدارپدری وپرداختن تدریجی وآشکارا به‌میل جنسی، از همان آغازجوشش آن درخون یک جوان، وازهمه بالاترتلقی تماشاگرانه ونیک‌خواه والدین از امور جنسی فرزندان جوانشان و بیرون رفتن گرچه تدریجی اماکامل مادرازدنیای احساسات سودایی پسرو تصدیق لبخندآمیز پدرازکارپسر —همه اینها موجب می‌شوندکه شدت گرفتن امورجنسی دربلوغ، تأثیرچندان مستقیمی برروابط نوبالغ با والدین نگذارد.

بایدگفت‌که یک رابطه است‌که با هرافزایشی درحرارت جنسی پسربویژه دربلوغ، تأثیرمی‌پذیرد وآن رابطه برادروخواهراست.

۱. روابط میان‌مردجوان، پدر و داییش در واقع تا اندازه‌ای پیچیده‌تر ازآن است‌که بتوانم‌آن را دراینجا باز نمایم. این روابط تصویر جالبی از فعل وانفعال اصول ناهمساز نسب وقدرت را بدست می‌دهد. ازاین موضوع درکتاب آینده‌ام درباره نسب بحث خواهد شد. در این‌باره همچنین به‌کتاب جنایت وعرف (Crime and Custom) (۱۹۲۶) نگاه‌کنید.

این تابوکه‌به‌همه اجتماع های‌آزاد توسعه می‌یابد وانگیزه جنسی را یکسره ازروابط برادروخواهربیرون می‌سازد، عموماً بردید جنسی این دو تأثیرمی‌گذارد. نخست باید دانست‌که این تابوبزرگترین مانع جنسی در زندگی فرد بشمارمی‌آیدکه شکستن آن سخت حرام است. همچنین همین تابوست که بزرگترین قانون اخلاقی عمومی را تشکیل می‌دهد. این پرهیزازتماس‌برادروخواهر که ازکودکی با جدایی برادران و خواهران آغازمی‌شودوهمچنان دربزرگی پایدارمی‌ماند، به‌دیگرمؤنثهای یک کلان نیزتوسعه می‌یابد. بدین گونه دنیای جنسی پسربه‌دوبخش تقسیم می‌شود: یک بخش آن زنان هم کلان اورا دربرمی‌گیردکه برای اوحرام می‌باشند و بخش دیگراز زنان سه کلان دیگرتشکیل می‌شودکه برای اوقانونی هستند.

اکنون رابطه برادروخواهررا درملانزی واروپامقایسه می‌کنیم. درجامعه ما صمیمیتی که برادروخواهرازکودکی باهم داشتند، بتدریج سست می‌شود و رابطه صمیمانه آنها به‌رابطه‌ای تا اندازه‌ای خشک دگرگون می‌شودکه دراین رابطه خواهربه‌وسیله عوامل اجتماعی، روانشناسی وزیستشناسی اگرچه نه بگونه کامل، طبیعتاً ازبرادرجدا می‌افتد. درملانزی ازهمان خردی پیش ازاینکه هرگونه صمیمیتی ازبازی یا همرازیهای کودکانه پدید آید، تابوی سخت برادروخواهر به‌میان می‌آید.

خواهرازراه دیوار نامرئی اما نیرومند یک حکم سنتی که به تدریج بگونه یک حکم اخلاقی وشخصی درمی‌آید، همیشه بگونه یک وجود اسرارآمیزباقی می‌ماند. خواهردرافق جنسی برادرتنها نقطهٔ همیشه مبهم‌به‌جای می‌ماند. انگیزه‌های‌طبیعی مهربانانه وکودکانه برادروخواهر، ازهمان آغاز فرونشانده می‌شود، بهمانسان که انگیزه‌های طبیعی دیگر درکودکان ما فرونشانده می‌گردد، وخواهردرفکر، میل واحساس

کودك بگونه یک چیز «نامنزه» درمی‌آید، بهمانگونه که چیزهای ممنوع برای کودکان ما عمل می‌کنند. بعدها، بهمراه توسعه تجربه جنسی، حجاب احترام، جدایی این دورا عمیقترمی‌سازد. گرچه برادروخواهر باید همیشه ازهمدیگرپرهیزکنند اما ازاینروی که برادرنان‌آورخواهراست، برادر و خواهرباید همدیگر را درنظر داشته باشند. چنین فرونشانی مصنوعی ونابهنگامی باید نتایج ویژه‌اش را به‌دنبال داشته باشد.

روانشناسان مکتب فرویدی بسادگی می‌توانند عواقب این نهی را پیشگویی کنند. همه اینها که تاکنون ازآن سخن گفته‌ام ازدیدگاه یک پسربود. اکنون ببینیم که یک دخترملانزیایی دربلوغ چه برداشتی ازخانواده دارد. به‌بیان ساده باید گفت که برداشت یک دخترملانزیایی دراین دوره با برداشت یک دخترارو‌پایی تفاوت چندانی ندارد، همچنان که درمورد یک پسرملانزیایی گفتیم. درست به‌دلیل‌تابوی خواهروبرادر، قانون مادرتباری بردخترسبکترازپسراعمال می‌شود. ازآنجاکه برادرازهرگونه دخالتی درامورجنسی خواهروهمچنین در ازدواج اوخودداری می‌کند ودایی اونیزباید ازاین اموردورنگاه داشته شود، با شگفتی باید گفت که این پدراوست که در چارچوب نظام مادرتباری ازدخترش مراقبت می‌کند. باید گفت که میان پدرودختر ملانزیایی رابطه‌ای وجود دارد که گرچه با رابطه پدرودختردرجامعه ما کاملاً یکسان نیست، اما بازبه‌آن بسیارنزدیک است. ازآنجاکه درمیان ما اصطکاك میان فرزند مؤنث وپدرش بسیارناچیزاست، پس ازاینروی نوع رابطه دختروپدرمیان ما باشکل همین رابطه درملانزی گرچه‌کاملاً همانند نیست، بازبسیارنزدیک می‌باشد. اما ازسوی دیگر، صمیمیت میان یک مرد بزرگسال ویک دخترنوبالغ که همنسب مرد بشمارنمی‌آید، سرشارازوسوسه است. این حقیقت که دختربا اینکه

درعمل ازسوی قوانین برون همسرگیری[1] تابونیست، بازتماس جنسی دختروپدردربالاترین حدش سزاوارسرزنش است، این وسوسه را نه کاهش، بلکه افزایش می‌دهد. تماس جنسی دختر و پدر هرگز نام سووا سوُا[2] که به‌معنی تخلف ازقوانین برون همسرگیری است، بخود نمی‌گیرد.

علت این ممانعت نزدیکی پدرودختراین است که معمولاً برقراری روابط جنسی با دختر زنی که به عنوان همسر با اوزندگی می‌کند، درست نیست. پس بعدها که تأثیرگرایشهای ویژه میان اعضای یک خانواده را بررسی خواهیم کرد، نباید ازاین امرشگفت‌زده شویم که زنای دختروپدردرواقع اتفاق می‌افتد بی‌آنکه این کاروسوسهٔ بیمارگونه‌ای ببارآورد ودرفرهنگ قومی انعکاسی داشته باشد. مسیر عمومی ارتباط دختربا مادردرملانزی، طبیعیترازهمان ارتباط درجامعه ماست، اگرچه اساساً باهم تفاوتی‌ندارند: یک‌مورد اختلاف اینست که ترك خانه پدری درسن‌بلوغ از سوی دختر و ارتباطات جنسی‌گونا گونی که یک دختر درخارج از خانه دارد، ازتوسعه رقابت وحسادت مادر ودخترجلوگیری‌می‌کند،گرچه مانع زنای پدرودخترنمی‌شود.بدینروی، بجزتلقی یک دخترملانزیایی ازبرادرش که با برداشت دخترجامعه‌ما ازبرادرش تفاوت دارد، درکلّ باید گفت که احساسات یک دختر اروپایی با یک دختر ملانزیایی همانند است.

1. Enogamy

۲. Suvasova : یك واژهٔ بومی. م-.

۹

عقدهٔ مادرسالاری

تا اینجا که دوتمدن اروپائی وملانزیائی را مقایسه کرده‌ایم، دریافته‌ایم که اختلافات عمیقی میان این دوتمدن وجود دارد. برخی از نیروهایی که جامعه بدانها ماهیت زیستشناسیانه خود را قالبریزی می‌کند، دراین دوتمدن اساساً ناهمسانند. گرچه درهردوجامعه مقداری آزادی و سهل انگاری جنسی به‌همراه قدری مقررات ودخالت درغریزهٔ جنسی وجود دارد، اما تقارن ممنوعیت وآزادی جنسی درحدود مقرر آن، دراین دوتمدن یکسره ناهمانندند. همچنین درمورد توزیع اقتدار دردرون خانواده، ناهمسایی‌ای وجود دارد که به‌شیوه متقارنی به احتساب نسب وابستگی دارد. ما درهردوجامعه رشد یک پسرودختر را تحت قوانین ورسوم قبیله‌ای متفاوتی دنبال کرده‌ایم. دریافتیم که تقریباً درهرمرحله به‌خاطرفعل وانفعال انگیزه زیست‌شناسیانه وحکم اجتماعی‌ای که گاه باهم هماهنگ می‌افتند، گاه با یکدیگراصطکاك پیدا می‌کنند وگاه به‌سعادت کوتاهی می‌انجامند ویا باعث اشباع نعمت می‌شوند، اختلاف‌های بزرگی میان این دوتمدن وجود دارد که بهرروی برامکانات رشد آتی کودکان درهردوجامعه اثرمی‌گذارد. درمرحلهٔ نهایی تاریخ زندگی یک کودك، پس ازاینکه کودك به‌بلوغ رسید، دیده‌ایم که احساسات اودرنظامی ازاحساسات نسبت به‌مادر، پدر،

برادر، خواهر، ودایی در تروبریاند تبلور می‌یابد، نظامی که در هر جامعه وجود دارد. برای اینکه خود را با اصطلاحات روانکاوی تطبیق دهیم، این‌نظام را، عقده‌خانوادگی[1] یاعقده هسته‌ای[2] خوانده‌ایم.

حال می‌خواهم خطوط اصلی این دوعقده را به‌اختصار بازگو کنم. عقده ادیپ که نظامی ازتلقی‌های ویژه جامعه پدرتباری ما می‌باشد، ازهمان بچگی یعنی درهنگام انتقال ازمرحلهٔ نخستین به‌مرحلهٔ دوم کودکی‌وکمی درحین مرحلهٔ دوم تشکیل می‌شود. پس می‌توان گفت که درپایان مرحلهٔ دوم هنگامی که کودك پنج یا شش سال دارد، گرایشهای اوشاید اگرنه بگونه نهایی، شکل می‌گیرد. واین گرایشها درهمین سن وسال عناصری ازنفرت ومیل فرونشانده را درخود دارد. دراین مورد فکرنمی‌کنم که نتایج من با نتایج روانکاوی بهیچروی تفاوتی داشته باشد.[3]

درجامعهٔ مادرتباری، کودك دراین مرحله با اینکه نسبت به پدرومادرش احساسات کاملاً مشخصی بدست می‌آورد، اما هیچ فرونشانی، عنصر منفی و یا آرزوی محروم شده‌ای در تشکیل این احساسات دخالتی ندارند. پس این اختلاف ازکجا برمی‌خیزد؟

همانگونه که دیدیم، سازمانهای اجتماعی جامعه مادرتباری تروبریاند، تقریباً یکسره با مسیرزیست شناسیانهٔ تکامل فرد هماهنگ هستند، حال آنکه سازمان پدرسالاری‌جامعهٔ ما راه را برتعدادی‌از انگیزه‌ها وگرایشهای طبیعی می‌بندد وآنها را فرومی‌نشاند. برای مثال درکودك شوق فراوانی برای وابستگی به‌مادروجود دارد، ومی‌خواهد بدنش را به‌مادربچسباند، اما اشتیاق وابستگی به‌مادردرکودك، بگونه‌ای

1. Nuclear Complex 2. Family Complex

۳. من پس‌از نوشته شدن نکات بالا به‌این تشخیص رسیده‌ام که‌هیچ روانکاو متعصب یانیمه متعصب نیست که‌گفتهٔ مرا درباره این عقده یا هرجنبه‌ای از دکترین مرا بپذیرد.

ازسوی نهادهای پدرتباری گسسته می‌شود وازآن جلوگیری به‌عمل می‌آید؛ اخلاقیات جامعه ما جنسیت را درکودکان طرد می‌کند. و خشونت پدر، بویژه درقشرهای پایینتر، احساس قدرت مطلق پدر نسبت به‌مادروفرزند که درقشرهای بالا بگونه‌ای ظریفتراما نیرومندتر احساس می‌شود، هراسی که زن ازنارضایتی شوهرش احساس می‌کند ــ همه این عوامل والدین را ازفرزندان جدا می‌سازد. حتی اگررقابت میان پدروپسربرسرجلب توجه شخصی مادر، به‌کمترین پایه کاهش یابد، یا اینکه به‌هیچ‌وجه وجود نداشته باشد، بازدرمرحلهٔ دوم میان پدروپسربرسرمنافع اجتماعی به‌گونهٔ مشخصی درگیری پیش خواهد آمد. فرزند درراه آزادی والدین مزاحمت ومانعی پدید می‌آورد ویادآور پیری واضمحلال آنها است، واگراین فرزند پسرباشد غالباً برای پدر تهدیدی ازرقابت اجتماعی آتی را درخود دارد. بدینروی فراتروبرتر ازبرخورد احساسی، برای برخورد اجتماعی پدروفرزند زمینه مساعدی وجود دارد. دراینجا برای این واژه فرزند را بجای پسربکارمی‌برم که‌بنا به‌نتایج‌ما اختلاف‌جنس‌درفرزندان، نقش مهمی دراین مرحله‌بازی نمی‌کند ونه هنوزدراین مرحله روابط نزدیکترمیان پدرودختر، خود را نشان داده است. هیچکدام ازاین نیروها وتأثیرات درجامعه تروبریاند وجود ندارند. نخست این که میل جنسی‌یا حساسیت جنسی بهیچروی دراین جامعه طرد نمی‌شود ــ تا آنجا که من دریافته‌ام این حالت مدارای اجتماعی به‌اصل‌مادرتباری ارتباطی‌ندارد ــ وبالاترازآن، فکرمیل جنسی کودکانه درآنها اخلاقاً هراسی‌پدید نمی‌آورد. وابستگی جسمی لذتبخش کودك به‌مادررا درمسیرطبیعی خود آزاد می‌گذارند، تا اینکه کودك به‌خاطرمنافع‌جسمی جدیدی که جانشین علائق قبلی می‌شود، آویختن به‌جسم مادررا رها کند. گرایش پدرنسبت به‌کودك دردوره نخست کودکی، ازرده گرایش یک دوست ویارنزدیک است. درهمان

هنگام که بهترین لطف پدرازدید یک کودك درجامعه ما عدم دخالت اودرکارمواظبت ازفرزند می‌باشد، پدرتروبریاندی نخست یک پرستار وسپس یک مصاحب است.

تکامل زندگی ماقبل جنسی نیزدراین مرحله دراروپا وملانزی تفاوت دارد؛ فرونشانی‌های ناشی از امرمواظبت ازکودك درمیان ما، بویژه درطبقات بالا، گرایشی درجهت دست زدن به‌چیزهای نامنزه بویژه درزمینه اعمال واندامهای دفعی درکودك ایجاد می‌کند. درمیان مردم ملانزی چنین دوره‌ای وجود ندارد. این نامنزهی کودکانهٔ ماقبل تناسلی، مرزمیان منزه ونامنزه، پاك وناپاك را تعیین می‌کند وتابویی را که یکباره روابط کودك با مادررا با تبعید نابهنگام اوازرختخواب و آغوش مادردگرگون می‌سازد عمیقترمی‌کند.

تا اینجا که دشواریهای کودك جامعه ما گریبانگیرکودك تروبر-یاندی نبوده است. درمرحله بعدی تکامل جنسیت نیزتفاوتی نه کم اهمیتترازتفاوت پیشین پیدا می‌کنیم. دراروپا کم‌وبیش‌دوره فترتی وجود دارد که وقفه‌ای درتکامل جنسی فرد ایجاد می‌کند وبه‌اعتقاد فروید در این دوره بسیاری ازفرونشانیهای جامعه ما به‌کودك تحمیل می‌شود ویک فراموشی عمومی درذهن اونسبت به‌میل جنسی ایجاد می‌شود و این فترت برای تکامل عادی جنسی فرد خطرهای بیشماری فراهم می‌کند. ازسوی دیگراین فترت نمودارپیروزی مصالح اجتماعی و فرهنگی برمنافع جنسی است. میان مردم نامتمدن ملانزی دراین مرحله، میل جنسی ازهمان هنگام که درکودك به‌شکل تمایلات تناسلی کودکانه خود را نشان می‌دهد —شکلی که درمیان ما ناشناخته است— به‌گونه یکی ازمنافع اصلی کودك خود را بروزمی‌دهد وازهمینروی بعدها به‌صورت یک میل فرونشانده دوباره ظاهرنمی‌شود. این امرهرچند که ازجهت فرهنگی صلاح نیست، اما باعث جدایی هماهنگ

وتدریجی کودك ازحوزه نفوذ خانواده می‌شود.

دراین مرحله ما به‌نیمه دوم تکامل جنسی کودك وارد می‌شویم، برای اینکه فترت جنسی درجامعه ما به‌این نیمه تعلق دارد. هنگام بررسی این دومرحله‌ای که نیمه دوم تکامل جنسی فرد را تشکیل می‌دهند تفاوت عمیق دیگری را درمی‌یابیم. درجامعه ما درآغازدوره بلوغ، عقده ادیپ، گرایشهای پسرنسبت به‌والدین تنها استحکام و تبلورمی‌یابد. حال آنکه درملانزی، بطورمطلق دراین دوره دوم است که درواقع هرنوع عقده‌ای تشکیل می‌شود. برای اینکه تنها دراین دوره است که کودك به‌نظام فرونشانیها وتابوهایی که ماهیت اورا قالبریزی می‌کنند، واگذاشته می‌شود. نوبالغ ملانزیایی دربرابر این نیروها، بخشی ازراه تطبیق وبخشی ازراه مخالفتها وخواستهای فرونشانده،واکنش نشان می‌دهد، چراکه طبیعت بشرنه تنها سازگار است، بلکه انعطاف‌پذیر نیزمی‌باشد. فرونشانی‌ها ونیروهای قالبریزی کننده درملانزی به‌دوگونه‌اند ـ تن دردادن به‌قانون قبیله‌ای مادرتباری وممنوعیتهای قانون برون همسرگیری.قاعده نخست با نفوذ دایی اعمال می‌شود، همان‌فردی که ازنظراحساس‌شرف، غروروجاهطلبیهای یک کودك، ازبسیاری جهات نقشی همگون نقش پدردرجامعه‌ما را بازی می‌کند. ازسوی دیگرتوقع هایی که دایی ازخواهرزاده خود دارد، بهمراه رقابتی که میان اخلاف واسلاف وجوددارد،عناصرمنفی حسادت ونفرت را پدید می‌آورند. بدین گونه یک تلقی آمیخته از عشق و نفرت تشکیل می‌شودکه درآن احترام بگونه‌ای مشخص وچشمگیر ونفرت سرکوفته بگونه‌ای غیرمستقیم خود را نشان می‌دهد. تابوی دوم، یعنی منع زنا در حول وحوش خواهر دور می‌زند و بگونه‌ای ضعیف‌تردیگربستگان مؤنث ازپشت مادری وهمچنین زنان همکلان را درپرده‌ای ازرازجنسی دربرمی‌گیرد.خواهرازمیان همهٔ زنان مشمول

تابونماینده‌ای است که‌تابوی مزبور در مورد اوسخت‌تر عمل می‌کند. گفته‌ایم که این تابوی سخت ازهمان بچگی به‌زندگی کودك وارد می‌شود ویکباره رشته محبت اولیه برادروخواهررا که میل طبیعی یک کودك می‌باشد، می‌گسلد. این تابو که حتی تماس اتفاقی برادروخواهر درامورجنسی را یک جنایت می‌شمارد، همچنین‌سبب می‌شود که باوجود فرونشانده شدن مداوم این میل، فکرخواهرهمیشه درذهن برادرحاضرباشد.

در مقایسه کوتاه نظامهای گرایشهای خانوادگی مادرتباری و پدرتباری، درمی‌یابیم که دریک جامعه پدرتباری، رقابتهای کودکانه پدروپسردرمورد مادرو و ظایف اجتماعی بعدی، با وجود وابستگی متقابل، درگرایش پدروپسرمقداری بیزاری ورنجش وارد می‌کند. از سوی دیگرجدایی‌بی‌هنگام‌مادروپسردربچگی، میان این دو،شکاف عمیقی پدید می‌آورد که بعدها به‌هنگام فرارسیدن علائق جنسی این میل فرونشانده با آرزوهای جسمی پس ازبلوغ آمیخته می‌شود. درمیان تروبریاندیها هیچ اصطکاکی میان پدروپسروجود ندارد وفاصله میان پسرومادر، درکودکی‌بگونه‌ای تدریجی وطبیعی وهماهنگ‌ایجادمی‌شود. دراینجا گرایش آمیخته ازاحترام ونفرت، میان پسرودایی احساس می‌شود وهمچنین تلقی جنسی فرونشاندهٔ ناشی ازوسوسه زنا، تنها در مورد خواهرایجاد می‌شود. اگربخواهیم که هریک ازایندوجامعه را درفرمول موجزوخامی بگنجانیم باید بگوئیم که عقده ادیپ‌درجامعهٔ‌پدرتباری، همان میل فرونشانده پسربرای کشتن پدروازدواج با مادراست، درحالی‌که درجامعه مادرتباری تروبریاند، خواست پسرازدواج با خواهر وکشتن دایی می‌باشد.

تااینجا، نتایج بررسی مفصل خود را به‌اختصارداده‌ایم وبه نخستین پرسشی که درآغازکتاب مطرح کرده بودیم پاسخی گفته‌ایم، به

این معنی که انواع عقده‌های هسته‌ای را باتوجه به‌ساخت خانوادگی آنها بررسی کرده‌ایم ونشان داده‌ایم که چه گونه این هسته‌ها به‌پاره‌ای ازشکلهای زندگی خانوادگی واخلاقیات جنسی وابسته‌اند.

مابه‌روانکاوی‌به‌خاطرکشف وجود ترکیب ویژه‌ای از احساسات درجامعه ما وتبیین یکجانبه جنسی ازقضایا وعلت‌ایجادعقده وامگذاریم. تا اینجا توانستیم طرح اصلی عقده هسته‌ای دریک جامعه دیگر، یعنی‌جامعه مادرتباری راکه تاکنون هرگزبه‌بررسی کشیده‌نشده بود، بدست دهیم. دریافته‌ایم که هسته زناشوئی در جامعه مادرتباری با جامعه پدرتباری دراساس متفاوت است ونشان داده‌ایم که باید این دو باهم تفاوت داشته باشند ونیروهای اجتماعی‌ای راکه باعث این تفاوت می‌شوند، نمایانده‌ایم. ما مقایسه‌مان را دروسیعترین شکل انجام داده‌ایم، وبی‌ندیده گرفتن عوامل جنسی، بگونه‌ای منظم عوامل دیگری را نیزدخالت داده‌ایم. نتیجهٔ بررسی بسیارمهم درآمد، چراکه تاکنون تصورنمی‌شدکه شکل دیگری ازعقده هسته‌ای وجود داشته باشد. در بررسی خودثابت کرده‌ام که نظریه‌های فروید نه‌تنها با روانشناسی بشری سروکاردارند، بلکه با دگرگونی‌های طبیعت بشرکه ازنهادهای جامعه سرچشمه می‌گیرند نیزوابستگی دارند. به‌عبارت دیگر، ثابت‌کرده‌ام که میان نوع جامعه وعقده هسته‌ای خاص آن جامعه، ارتباط عمیقی وجود دارد. با اینکه بررسی من ازجهتی گرایش اصلی روانشناسی فرویدی را تأیید می‌کند، اما لزوم اصلاح برخی ازطرحهای آن، یا بالاترازآن انعطاف‌پذیرترکردن پاره‌ای ازفرمولهای آن را نیزیادآور می‌شود. برای درست‌تربکاربردن نظریه‌های فروید، لازم است ارتباط میان تأثیرهای اجتماعی‌وزیستشناسیانه را منظمتروبه‌قاعده‌تربیان نمود. نباید عقده ادیپ را یک عقده جهانی انگاشت. بلکه باید هرنوع تمدن را بررسی کرد. وعقدهٔ ویژهٔ متناسب باهرجامعه را پیدا کرد.

بخش دوم

آینهٔ سنت

۱

عقده و اسطوره در جامعهٔ مادرسالاری

اکنون باید به‌بررسی مسألهٔ دوم که دربخش اول این کتاب ازآن صحبت شد بپردازیم، یعنی تحقیق دراین باره که آیا عقده مادرتباری که شکل‌گیری وویژگی‌آن‌یکسره‌باعقده ادیپ‌تفاوت‌دارد، برروی‌سنت و سازمان اجتماعی‌نیزتأثیرمتفاوتی می‌گذارد، یا نه. ونشان دهیم که بیگمان درزندگی اجتماعی وهمچنین فرهنگ عامیانه این مردم بومی، فرونشانیهای ویژه جامعه آنها خود را نمودارمی‌سازند. هرگاه سوداهایی که درحال عادی با تابوهای سخت، رسوم وکیفرهای قانونی در محدوده سنت نگاهداشته می‌شوند، با جنایت، ارتداد، انحراف یا با یکی ازرویدادهای داستانسازی که زندگی یکنواخت یک جامعه غیرمتمدن را تکان می‌دهد بروزکنند، این سوداها نفرت مادرتبارانه ازدایی یا خواستهای زناآمیزنسبت به‌خواهررا نشان می‌دهند. همچنین فرهنگ قومی این مردم، آئینه عقده مادرتباری‌است.آزمون اسطوره، داستانهای عامیانه، افسانه وهمچنین جادودرملانزی، نفرت سرکوفته ازدایی را نشان می‌دهد که معمولاً با نقاب احترام ومصلحت جمعی پوشیده شده است وبه‌گونه روایاتی درقالب خیال خامی که پروردهٔ آرزوهای فرونشانده است خود را نشان می‌دهد. بویژه جادوی عشق بومیان ملانزی واسطوره وابسته بدان، بسیارجالب است. همه جذابیت

جنسی وهمه قدرت اغوا درجادوی عشق عجین شده انگاشته می‌شود. همچنین تصورمی‌شود که این جادو ازیک رویداد داستانسازگذشته سرچشمه می‌گیرد، که در یک اسطوره سوگ‌آمیز و شگفت‌انگیز زنای برادروخواهرنقل می‌شود. ازاینروی آنچه راکه می‌توان ازراه توصیف روابط اجتماعی درون خانواده وبا بررسی نسب بیان‌کرد، می‌توان منحصراً ازراه بررسی فرهنگ بومیان ملانزی نیزتوضیح داد.

۲

بیماری و انحراف

دلایلی که دراین بخش آورده شده است چندان هماهنگ نیستند. با اینکه درباره برخی نکات مورد بحث اطلاعات کاملی بدست آورده بودم، باید به‌اهمال وضعف‌آگاهیم‌دربسیاری ازموارد اعتراف‌کنم. در اینجا باید بگویم که تنها مسأله را طرح کرده‌ام نه اینکه به‌حل آن دست یازیده‌ام. این سستی درکار، بخشی به دلیل‌عدم دانش تخصصی من درباره بیماریهای روانی است وبخشی دیگربه دلیل آن است که تحلیل روانی مردم بومی را بوسیله فن محض روانکاوی غیر ممکن یافته‌ام. وبخشی به‌این‌خاطرکه طبعاً داده‌های خام موضوع موردمطالعه کافی نبودند، بویژه داده‌های قبایلی که زمان‌کوتاهی درمیان آنها اقامت کرده بودم ودرشرایطی نامناسبترازتروبریاند برروی آنها کار کرده بودم. گزارش خود را با ضعیفترین موارد آغازمی‌کنم. نخست مسأله بیماری دماغی وپریشانی وعصبی را به‌پیش‌می‌کشم. دربررسی مقایسه‌ای سیرتکاملی کودك درجامعه ما وتروبریاندیها دیده‌ایم که عقده‌درکودك جامعه مادرتباری دیرترتشکیل می‌شود واینکه این عقده بیرون ازدایره صمیمیت خانوادگی به‌وجود می‌آید وصدمات کمتری دربردارد واگرهم صدماتی درکارباشد بیشتربراثررقابت است و اختناقهای جنسی ناشی ازآن دراعماق جنسیت کودکانه نفوذ نمی‌کند.

ازاینروی طبق نظریهٔ فرویدی باید توقع داشت که درمیان تروبریاندیها آن پریشانیهای عصبی ناشی اززخمهای کودکی، بسیارکمتروجود داشته باشد. افسوس که یک روانپزشک صالح نتوانسته است درهمان شرایطی که من بسر برده‌ام تروبریاندیها را معاینه کند،چراکه فکر می‌کنم اگراودرشرایط من بود، می‌توانست پرتوهایی برفرضیات روانکاوی بیفکند.

برای یک مردمشناس، بررسی تروبریاندیها ازراه مقایسه آنها بااروپاییان کاری بیهوده است، چراکه عوامل بیشماردیگری‌درزندگی ما وجود داردکه قضیه را پیچیده می‌سازند ودرایجاد بیماریهای دماغی دخالت می‌کنند، حال آنکه درزندگی آنها ازاین عوامل خبری نیست. اما درسی‌مایلی جنوب تروبریاند جزایرآمفلت[1] قراردارد، با مردمی که اساساً درنژاد، رسم وزبان با تروبریاندیهاهمسانند، اما درسازمان اجتماعی با آنها متفاوتند واخلاقیات جنسی سختگیرانه‌ای دارند، به‌این معنی که هماغوشی پیش ازازدواج، درمیان آنها ممنوع است وهیچ نهادی برای تجویزآزادی جنسی وجود ندارد ودرهمان حال بافت زندگی خانوادگی آنها محکمتراست. اگرچه این مردم جامعه‌ای مادرتباری دارند، اما اقتدارپدردرمیان آنها شدیدترازیک پدرمادر-تباری است واقتدارپدربهمراه فرونشانیهای جنسی، درجامعه آنها تصویری ازدنیای یک کودك می‌سازندکه به‌تصویرکودکی جامعه ما شبیه‌تراست تا به کودکی تروبریاندیها.[2]

حتی باوجود دانش محدود من دراین زمینه، توانستم برداشت متفاوتی ازاوضاع عصبی بومیان این جزایربه‌دست آورم. درتروبریاند

1. Amphlett

۲. برای‌کسب اطلاع از برخی رسوم واشکال فرهنگی بومیان جزایر آمفلت به‌اثر نویسنده به‌نام دریانوردان غرب اقیانوس آرام (*Argonauts of the Western Pacific*) فصل ۱۱ رجوع کنید.

بااین که بسیاری ازبومیان آنجا را ازنزدیک می‌شناختم و با تعداد بیشتری ازآنها سلام وعلیک داشتم، نتوانستم مرد یا زنی را پیدا کنم که هیستریک یا حتی عصبی باشد. عادات عصبی، اعمال زورکی یا افکار آزاردهنده به‌هیچ‌وجه درآنها دیده نمی‌شود، درنظام مرض‌شناسی بومی که البته مبتنی براعتقاد به‌جادوی سیاه می‌باشد (که با توجه به‌علائم مرض معقول به‌نظرمی‌آید) دودسته پریشانی دماغی وجود دارد ـ ناگوا[1] که به‌نقص درخلقت وخبط دماغی‌ارتباط داردوهمچنین به مردمی اطلاق می‌شود که درقوه ناطقه اختلال دارند، وگوایلوا[2] که مربوط به‌جنون است وبه‌افرادی اطلاق می‌شود که هرچندگاه یکبار شورش می‌کنند ورفتارجنون‌آمیزی ازآنها سرمی‌زند. بومیان ملانزی بخوبی می‌دانند وتشخیص می‌دهند که درجزایرمجاورآمفلت ودانترکاستو[3] جادوهای سیاه دیگری وجود دارندکه تأثیرات دیگری بر ذهن می‌گذارند وعلائم آن بنا به‌تشخیص آنها اعمال زورکی، عادات عصبی وانواع گوناگون افکارآزاردهنده می‌باشند. درمدت چند ماه اقامت من درجزایرآمفلت، نخستین وقویترین برداشتی که ازاوضاع این‌جزایربه‌دست آوردم این بود که این‌یک‌اجتماع عصبی‌است. پس از دیدن تروبریاندیهای گشاده‌رو، شاد، مهربان و خوش‌برخورد، دیدن مردمی که به‌تازه واردها اعتماد نداشتند ودرکار عجله داشتند ولافزن بودند وبسادگی خشمگین می‌شدند واگربیشترتوجهشان‌مـی‌کردی بی‌اندازه عصبی‌می‌شدند، گیج کننده بود. زنان این‌جزایرتا پا به‌دهکده‌هایشان می‌گذاشتم فرارمی‌کردند وهمگیشان بجزچند زن مسن درتمام مدت اقامتم خود را ازمن پنهان می‌کردند. بدورازاین تصویرعمومی، تعدادی ازمردم عصبی را دیدم که نمی‌توانستم ازآنها درزمینه تحقیقم پرسش کنم، چراکه یا درگونه‌ای ازترس فرومی‌رفتند یا اینکه

1. Nagowa 2. Gwayluwa 3. d'entrecasteaux

برافروخته می‌شدند واگر بیشترپرسش می‌کردم می‌رنجیدند. ویژگی تروبریاندیها این است که حتی روحانیان آنها بیش ازآنکه غیرعادی باشند، دانانمایند. درحالیکه جادوی سیاه تروبریاندیها دریک قالب علمی بدست انسانها وبا روشهایی که به‌نیروی مافوق طبیعی ارتباط ندارند انجام می‌شود، درجزایرجنوب جادوازسوی جادوگران پرنده ودر برخی‌نقاط آن بدست ساحره‌های نیمه افسانه‌ای اعمال می‌شود که درنخستین نگریک تأثیر غیرعادی بربیننده بجای می‌گذارد.

دراجتماع دیگری که من دوره کارآموزی مردمشناسی خود را درآنجا دیدم وبنابراین با همان روشهای مطالعه تروبریاندیها وبا همان شناسایی نزدیکی که ازتروبریاندیها داشتم، آنها را بررسی نکرده‌ام شرایط فرونشاننده درآنجا حتی ازجزایرآمفلت سخت‌تربود. اجتماع مایلو[1] یعنی ساکنین بخشی ازکرانه جنوبی گینهٔ نو، پدرتباری است وپدردرخانواده‌اقتدارچشمگیری‌داردودرمیان آنهامقررات اخلاقی‌سخت فرونشاننده‌ای وجود دارد.[2] درمیان این بومیان‌افرادی را دیدم که بعنوان مردم عصبی طبقه‌بندی‌شان کرده بودم وازاینروی آنها را برای پرسشهای مردمشناسی نامناسب یافتم. اما منظورازهمه این اظهارنظرهای آزمایشی در زمینه بررسی زندگی مردم مایلو، اگرچه جز حدسیات محض نبودند، طرح مسأله بود واینکه راه حل مسأله به‌احتمال زیاد چه باید باشد: بدینگونه که باید تعدادی ازاجتماع‌های پدرتباری و مادرتباری دریک سطح فرهنگی را بررسی کرد وتفاوتهای آنها را درزمینه فرونشانیهای جنسی وساخت خانوادگی یادداشت کرد وارتباط

1. Mailu

۲. رجوع کنید به‌تك‌نگاری نگارنده در زمینه بررسی‌بومیان مایلو (The natives of Mailu) درگزارش بررسی‌های جامعهٔ سلطنتی استرالیا. جلد ۳۹ ــ سال ۱۹۱۵ در این تك‌نگاری از بیماری دماغی مردم مایلو اطلاعی وجود ندارد. آرزو داشتم‌که دوباره به‌این ناحیه برمی‌گشتم واین تك‌نگاری‌هم بصورت یك کار مقدماتی، نه‌حاوی همه دانسته‌ها ویادداشتها وافکار من درباره مایلو چاپ می‌شد ومی‌توانستم دوباره آن را به‌صورت‌کاملتری منتشرکنم.

میان میزان فرونشانی جنسی وخانوادگی را با شیوع هیستری وفشار عصبی بدست داد. بررسی شرایط ملانزی درکنار اجتماع هایی که یکسره درشرایط دیگری زندگی می‌کنند، برای این منظورهمچون‌تجربه‌ای منظم وطبیعی می‌باشد.

نکتهٔ دیگری که می‌توان آن را بسود راه حل فرویدی این مسأله تعبیرکرد، ارتباط متقابل انحرافات جنسی وفرونشانی جنسی می‌باشد. فروید نشان داده است‌که ارتباط عمیقی میان میل جنسی در کودکی ووقوع انحراف درزندگی بعدی فرد وجود دارد. برپایهٔ این نظریه، دراجتماع کاملاً آسانگیری چون اجتماع تروبریاندیها، که در امرتکامل آزاد میل جنسی‌درکودکی اختلالی‌ایجادنمی‌کند، کمترین‌درجهٔ انحرافات باید وجود داشته باشد. این نظریه درجزایر تروبریاندکاملاً اثبات شده است، تروبریاندیها که ازهمجنسگرایی درقبایل دیگراطلاع دارند، آن را به‌عنوان یک عمل کثیف ومضحک تلقی می‌کنند. این گرایش تنها با نفوذ سفیدپوستان وبه‌ویژه تأثیر اخلاقیات آنها دراین جزایر پیدا شده است. پسران ودختران ملانزیائی‌که درپایگاههای میسیونی[1] هریک درخانه‌های‌کاملاً جدا ازهم چپانده ومحبوس شده بودند، ناچاربودند تا آنجاکه می‌توانستند ازنظرجنسی بداد همدیگر برسند، درحالی‌که هرتروبریاندی احساس‌می‌کندکه‌آزادی‌جنسی‌حق‌اوست واین حق ازسوی این میسیونها پایمال شده است. با بررسی بسیاردقیقی که ازبومیان میسیون دیده ومیسیون نا دیده به‌عمل آمد، روشن شدکه همجنسبازی خصلت عمومی افرادی است‌که اخلاقیات مردم سفیدپوست درمورد آنها به‌این نحوه نامعقول وغیرعلمی پیاده شده است. بهرروی مواردی دردست است‌که (بدکارانی) درحین همجنس‌بازی

۱. Mission: میسیون نام گروههای مذهبی اروپایی است‌که بظاهر ازبرای تبلیغ دین مسیحی به مستعمرات اروپا فرستاده می‌شدند.

دیده ورسوا شده بودند ومفتضحانه ازعنایت الهی رانده شده وبه‌دهکده‌هایشان بازگشته بودند. یکی ازاینها خواست تا عمل همجنس‌بازی را ادامه دهد، اما تحت فشاراخلاقیات بومی‌که در قالب سرزنش وریشخند اظهارمی‌شد، ناچاربه‌ترک عمل خود شد. همچنین دلایلی برای اثبات این امردردست دارم که انحرافات درآمفلت ومجمع‌الجزایردانترکاستو درجنوب شیوع بیشتری دارد، اما باز باید ابرازتأسف‌کنم که قادرنبودم این موضوع مهم را بدقت بررسی‌کنم.

۳

احلام و اعمال

اکنون باید به‌این نکته بپردازیم که چگونه، احساس کاملی ازخانواده مادرتباری خود را درفرهنگ وسازمان اجتماعی بومیان تروبریاند نشان می‌دهد. اگرازاین دیدگاه به‌این مسأله دقیقترنگاه کنیم، درواقع این مسأله ما را به‌آزمایش دقیق هریک از نمودهای زندگی قبیله‌ای آنها می‌کشاند. ما ناچارخواهیم بود که دست به‌گزینش زنیم و فراخورترین واقعات مربوط به‌این کاررا درمیان واقعات‌گوناگون برگزینیم. این واقعات را می‌توان به‌دومقوله تقسیم کرد: ۱) تفننهای آزاد ۲)داده‌های فرهنگ قومی. اولین مقوله محصولات تخیل فردی را دربرمی‌گیرد، همچون احلام، خیالپروریها، امیال وآرمانهای شخصی‌که اززندگی فردی شخص برمی‌خیزند وبا نیروهای فیزیک درونی شخصیت فرد شکل می‌گیرند. دراین طبقه می‌توان نه تنها تفننهای فکرورؤیا، بلکه تفننهای رفتاررا نیزگنجانید. ارتکاب یک جنایت یا یک گناه یا عملی‌که برعلیه عقیده واخلاق عمومی باشد، وقتی صورت‌می‌گیرد که مرزهای قانون واخلاقیات به‌وسیله سوداهای فرونشانده درهم نوردیده شوند. درچنین اعمالی می‌توان هم نیروهای آرمان وهم ژرفای سودا را اندازه‌گیری‌کرد. اکنون به‌نخستین طبقه احلام واعمال می‌پردازیم که درآنها فرد بطورموقت زنجیرهای رسوم را پاره می‌کند وعناصرفرونشانده و

برخورد با نیروهای سرکوب‌کننده را آشکار می‌سازد.

بررسی موضوعی احلام وخیالپروریها درمورد ملانزیهای جزایر تروبریاند، کارساده‌ای نیست. خصوصیت چشمگیراین مردم بومی که با دیگربومیان دراین زمینه متفاوت می‌نمایند اینست‌که آنها درواقع‌کم خواب می‌بینند، وعلاقه‌ای به‌خوابهایشان ندارند وبندرت خواهان نقل خوابهایشان می‌باشند وبرای یک خواب عادی جنبه پیشگویانه یا اهمیتی قایل نیستند ورمزی درزمینه تبیین استعاری خواب ندارند. هنگامی‌که موضوع را مستقیماً با آنها درمیان گذاشتم، همانگونه که همیشه عمل کردم، وازآنها درباره اینکه آیا خواب می‌دیدند ودرصورت خواب دیدن خوابشان ازچه نوع بود سؤال می‌کردم، بجزچند مورد نادرکه بعد بدان خواهم پرداخت، پاسخ همیشه منفی بود.آیااین فقدان خواب دیدن، یا بهتر بگوییم فقدان توجه به‌این امر، به‌این دلیل نیست‌که با یک جامعه غیرسرکوفته‌ای سروکارداریم که در آن میل جنسی به‌هیچ روی جلوگیری نمی‌شود؟ آیا به‌همین خاطرنیست‌که عقده درآنها ضعیف است ودیر نمودمی‌کند ودرآن عواملی ازکودکی وجود ندارد؟ همین ندرت خوابهای آزاد وعدم‌تأثیر شدید آن درزندگی افراد بومی وعدم وجود خاطره، ازفقدان بیماری عصبی درملانزی حکایت‌می‌کندکه خود صحت خطوط اصلی نظریه فروید را ثابت می‌نماید؛ برای اینکه بنا به‌این نظریه منشأ اصلی خوابها میل جنسی ارضاء نشده است، بویژه آن انگیزه‌های جنسی یا نیمه‌جنسی‌ای که درکودکی بشدت فرونشانده می‌شوند. به‌این پرسش می‌توان تنها از راه گردآوری داده‌های مقایسه‌ای غنی ازدو اجتماعی‌که‌ازیک‌فرهنگ‌وشیوه زندگی‌همسان برخوردارند، اما نوع فرونشانی جنسی درآنها متفاوت است، پاسخی قانع‌کننده‌به‌دست آورد. من بدین دلیل اصطلاح «خوابهای آزاد» را بسیاربکارمی‌برم که یکدسته خواب وجود داردکه طبقه‌بندی آنها دشواراست، یعنی اینکه

نمی‌شود آنها را خوابهای آزاد یا خوابهای بی سروته دانست‌وازآنجا که برمحورسنت می‌گردند، می‌توان آنها را «خوابهای رسمی» خواند. چنین خوابها برای مثال ازآن خوابها هستند که یک مردکه درعالم بیداری‌مؤسسه‌ای را رهبری می‌کند یاوظیفه‌ای را عهده‌داراست، تحت شرایط خاصی درباره موضوع مؤسسه‌اش‌خواب می‌بیند. سردسته‌های ماهیگیران درباره وضع هوا ومحلی‌که دسته‌های ماهی ممکن است درآن پیدا شوند ودرباره مناسبترین زمان حرکت برای صید خواب‌می‌بینند که درخواب به‌ماهیگیران دستورمی‌دهند وراهنمائیشان می‌کنند. بومیانی به‌نام کولا[1] که مسافرتهای دریائی می‌کنند، درباره موفقیتهای تجارت تشریفاتی‌شان خواب می‌بینند. بیشترازهمه جادوگران درباره اجرای جادویشان خواب می‌بینند. نوع دیگری ازخواب اصیل یا سنتی آمیخته به‌جادووجود دارد که براثریک‌ورد یایک‌مراسم‌پیدامی‌شود. بدین گونه درامرتجارت تشریفاتی دریایی ورد خاصی وجود داردکه مستقیماً برذهن تاجردریایی تأثیرمی‌گذارد واورا به‌خواب وامی‌دارد واین خواب اشتیاق مبادله را دراوبیدارمی‌سازد. درمورد جادوی عشق بیشتر تصورمی‌شود که این جادومعشوقه را به‌خواب وامی‌دارد ودرخواب اورا برسرمهرمی‌آورد. بدین ترتیب این بومیان عکس نظریه فروید را نشان می‌دهند، برای اینکه منشأ خواب درمیان آنها اشتیاق است نه میل فرونشانده.[2] ازیکسوی درواقع این دسته ازخوابهای سنتی با نظریه فروید بسیارسازگارمی‌آیند برای اینکه این خوابها برمبنای اشتیاق خود جادوگرمطرح می‌شوند. کسی که دستخوش جادوی عشق است درخواب حالتی ازاشتیاق ومیل بی‌حدی را احساس می‌کند که

1. Kula

۲. دراین‌باره به‌اثر نگارنده تحت عنوان دریانوردان غرب اقیانوس آرام، به فصلی که به‌روایت جادو، شعایر و اوراد اختصاص‌دارد، رجوع شود.

با حالت ذهنی اجراکنندهٔ جادویکسان است. تاجر دریایی کولا که براثرجادوصحنه‌های باشکوهی ازمبادله را درخواب می‌بیند، درواقع همان خواستهای جادوگررا بازتاب می‌کند.

نمی‌توان گفت که چنین خوابهایی فرضاً وجود دارند یا اینکه تنها از آنها صحبت می‌شود. بارها شده است که یک جادوگر پیش من آمد وبه‌من گفت که درباره یک ماهیگیری پربرکت خواب دیده است وبه همین نشان باید بساط ماهیگیری راه انداخت. یا اینکه یک جادوگر باغکاری ازخواب خود درباره یک خشکسالی درازمدت پیش من صحبت کرد وگفت که باید برای مقابله با خشکسالی کاری کرد. در مدت‌روزه، تشریفات سالیانه‌ای که برای روح مرحوم نیاکانشان انجام می‌گیرد، به‌دومورد ازخواب بومیان دست یافتم. درهردومورد خواب مربوط به‌اعمال بومیان بود ودریکی ازاین خوابها خواب بیننده ادعا می‌کرد که خواب دیده است بایکی ازارواحی که ازاعمال‌بومیان راضی نبودگفتگویی داشته است. یک رشته خواب دیگرمربوط به‌زایش بچه بود. دراین خوابها زن آبستن خواب می‌بیند که ازخویشان مرده‌اش خبری به‌دست آورده است.[1]

یکی ازخوابهای رسمی یا نمونه بومیان ملانزی خوابهای جنسی است که دراینجا بویژه بیشترمورد نظرماست. مردی خواب می‌بیند که زنی درشب به‌دیدن اومی‌آید، درخواب با اوهماغوش می‌شود و گاه بیداری آثاری ازانزال برروی حصیرش‌می‌بیند. اواین رویداد را از همسرش پنهان نگاه می‌دارد، اما ازآن پس می‌کوشد تا درعالم بیداری به‌خوابش جامهٔ عمل بپوشاند وبا آن زنی که درخواب دیده است رابطه برقرارکند. این خواب برای اواین معنی را دارد که زنی راکه درخواب

۱. به‌مقاله‌ای تحت عنوان بالما (Balma) در سالنامهٔ مؤسسهٔ مردمشناسی (*Journal of The A. Anthrop. Inst*) سال۱۹۱۶ رجوع کنید.

دیده است گرفتار جادوی عشق شده و به‌او دلبستگی پیدا کرده است.

درباره این چنین خوابها من شخصاً با توجه به‌داستانهایی که درباره کوششهای خواب‌بیننده برای ارتباط برقرار کردن با زنی که درخواب دیده است وجود دارد، اطمینان کافی به‌دست آورده‌ام.

طبیعتاً به‌محض اینکه ازبومیان درباره خوابهای جنسی‌شان چیزی شنیدم به‌این فکر افتادم که این خوابها ممکن است به زنا ارتباط داشته‌باشند. وقتی ازآنهامی‌پرسیدم که: آیادرباره مادرشان‌چنین خوابهایی دیده‌اند، آنها بی‌دغدغه وصریح درپاسخ‌می‌گفتند: که مادرممنوع است وتنها یک تانا گوا[1] (ناتوان) می‌تواند چنین خوابی ببیند، چراکه مادر یک زن پیراست. اما وقتی درباره خواهر چنین سؤالی می‌کردم، پاسخ آنها یکسره متفاوت بود وبا واکنشی شدید همراه بود وغیرت آنها را برمی‌انگیخت. البته خوب می‌دانستم که ازآنها نباید مستقیماً چنین‌پرسشی کردودرجمع نباید درباره‌آن سخن‌گفت. اما حتی اگرسؤال به‌این صورت مطرح می‌شد که آیا دیگران هرگزچنین خوابی می‌بینند، بازپاسخ آنهابا خشم وپرخاشگری همراه‌بود. گهگاه‌به‌این پرسش هیچ پاسخی داده نمی‌شد وپس از کمی درنگ آزاردهنده موضوع دیگری ازسوی پرسش شونده به‌میان کشیده می‌شد. بعضی ازآنها بطورجدی و بعضی دیگر با غیرت وعصبانیت، چنین خوابی را انکارمی‌کردند. اما پس ازاینکه این پرسش را ازمناسبترین‌پرسش شنونده‌ها ذره ذره مطرح کردم، حقیقت امرپیدا شدودریافتم که عقیده واقعی بومیان در این باره متفاوت است. درواقع آنها بخوبی می‌دانند که دیگران ممکن است چنین خوابهایی ببینند. مردی که درخواب باخواهرش تماس برقرارمی‌کند، غمگین، شرمگین وتندخومی‌شود. دریافتم که درواقع چنین خوابهایی درمیان آنها وجود دارد وهمین خوابها هستند که‌خواب-

۱. Tanagowa: واژهٔ‌بومی. -م.

بیننده را آشفته می‌کنند وهمیشه آزارش می‌دهند. با این حساب، نظرما بویژه درزمینه‌اسطوره وافسانه به‌وسیله یک حقیقت دیگراثبات می‌شود. بازباید گفت که زنای برادرباخواهرخوفناکترین شکل نقض قوانین برون همسرگیری[1] است، یعنی همان نهادی که تماس باهریک اززنان همکلان را ممنوع می‌سازد. اما گذشته اززنای برادر با خواهرکه وحشتناکترین عمل تلقی می‌شود، نقض‌قانون بروی همسرگیری‌کلان، یک کارمطبوع و دوست‌داشتنی تلقی می‌شود، بویژه اینکه دراین عمل دشواری‌هایی‌است که چندان‌خالی از لطف نیست. وازهمینروی خواب درباره زنا با زنان همکلان بسیاررایج است. ازاینروی هنگامی که خوابهای گوناگون درباره زنا را با یکدیگرمقایسه می‌کنیم، به دلایلی درمی‌یابیم که خواب مربوط به‌زنای با مادربندرت پیش می‌آید واگرکسی چنین خوابی ببیند تأثیرعمیقی براوبجای نمی‌گذارد. زنی که خواب‌بیننده در خواب می‌بیند هرچه که خویشاوند دورترباشد، خواب مربوط به‌اورایجتراست وبرذهن خواب بیننده اثرمطبوعتری دارد. حال آنکه خوابهای مربوط به‌زنا باخواهر، تأثیر ژرف ودردناکی برذهن خواب‌بیننده می‌گذارد. با توجه به‌اینکه دربررسی تحول جنسی مردان این جامعه دیدیم که درآنها هیچ وسوسه‌ای نسبت به‌مادروجود ندارد، ورابطه جنسی با زنان همکلان نیزبا چندان منع سختی همراه نیست، اما تنها درمورد خواهراست که یک میل فرونشانده شدید و نیرومند وجود دارد، پس باید احتمال چنین نتیجه‌ای را دردنیای خواب ازآنها انتظارداشت.

زنای برادربا خواهردرنظربومیان چنان ترسناك جلوه می‌کند که یک ناظرحتی اگربازندگی‌آنها کاملاً آشنا باشد، با اطمینان تصدیق خواهدکردکه چنین زنایی هرگزدرمیان آنها اتفاق نمی‌افتد، هرچند که یک فرویدی‌مسلک شک خود را در این باره از دست نمی‌دهد.

1, Exogamy

درحالی که با یک بررسی نزدیک به‌چنین مواردی کاملاً می‌توان دست یافت. زنای برادربا خواهرحتی درروزگاران کهن درمیان آنها وجود داشت وبویژه درمورد کلان حاکم مالزی ازاین رسواییهای خانوادگی چیزهایی گفته شده است. امروزه که چارچوب اخلاقیات و نهادهای دیرین تحت تأثیراخلاقیات ساختگی مسیحی وآشنایی با قانون سفیدپوستان شکسته شده است، سوداهایی که تاکنون به‌وسیله سنت قبیله‌ای فرونشانده شده بودند، شدیدتروآزادترسربرمی‌کشند. من سه یا چهارمورد را یادداشت کرده‌ام که درآن عقیده عمومی هر چند به‌نجوا اما بگونه‌ای مشخص، برادری را به‌زنا باخواهرش متهم کرد. یکی‌ازاین موارد به‌خاطر رسوایی وجسارت عمل برادروخواهرآلوده به‌زنا وداستانهای رسوایی‌آمیزمربوط بدان، بسیارمعروف است.

موکادایو[1] ازقبیله اکوپوکوپو[2] خواننده بنامی بود. همچون آوازخوانان‌دیگردربرخورد با زنان کامیاب وسرشناس بود، برای اینکه بدانگونه که بومیان می‌گویند «گلوهمچون ویلا[3] (دالان)ی است که عاشق و معشوق ازراه آن فریفته یکدیگرمی‌شوند.» «مردی که از آوازخوشی برخورداراست،زنان را دوست‌دارد وزنان نیزاورا دوست دارند.» داستان‌های بسیاری دربارهٔ چگونگی همخوابگی اوبا زنان رئیس قبیله درالیویلوی[4] واغوای زنان شوهردارگفته می‌شود.موکادایو هنگامی‌به‌عنوان یک واسطهٔ ارواح،زندگی‌درخشان وپرمنفعتی داشت وبویژه با غیب کردن اشیای باارزش وصدورآنها به‌سرزمین‌ارواح درآمد خوبی داشت. اما دست اوروشد وثابت شدکه اشیاء غیب شده به‌ارواح نرسیده بود وصرفاً درتصرف اوباقی مانده بود. قضیه بدین قراربود تا یکباره رویداد برجستهٔ‌عشق زناآمیزاوباخواهرش پیش آمد. خواهرش دختری زیبا بود وهمچون هردخترزیبای تروبریاندی

1. Mokadayu 2. Okopukopu 3. Wila 4. Olivileui

دلباختگان فراوان داشت. تا اینکه یکباره ازهمه مشتاقان خود دست کشید وپاکدامن شد. جوانان دهکده پس ازاطمینان به‌اینکه دیگراز فیض وجود اومحروم شده‌اند، برآن شدند تاکنه قضیه را دریابند. بزودی روشن شدکه رقیب ممتازباید درخانه پدری دخترجای داشته باشد.شامگاه‌یک‌روزهنگامی که‌پدرومادردختردرخانه‌نبودند،دلباختگان رانده شده، رخنه‌ای دردیوارکاهگلی‌خانه‌کردند واز این‌طریق‌صحنه‌ای دیدندکه آنها را عمیقاً تکان داد. برادروخواهردرحین تماس‌جنسی غافلگیرشدند. رسوایی سهمگینی دردهکده پیدا شده بودکه اگردر روزگاران پیشین پیش‌آمده بود بیگمان به‌خودکشی زوج گناهکار می‌انجامید. اما درشرایط کنونی آنها توانستنداین رسوایی را برخود هموارسازند وپیش ازاینکه ازدواج کرده ودهکده را ترك گویند، ماهها با یکدیگرزناکارانه زندگی کنند.

گذشته اززنای برادربا خواهر، شنیده‌ام‌که موارد دیگری از نقض قوانین برون‌همسرگیری وجود دارد که سوواسوا[1] نام دارد. زن همکلان برای مردان‌کلان ممنوع است واین عمل ازراه احساس شرمگینی وابتلای به‌کورك کیفرداده می‌شود. برای جلوگیری ازاین ابتلاء، جادویی هست‌که بنابه‌گفته طنزآمیزبسیاری از پرسش‌شوندگان بومی، کاملاً مؤثراست.

احساس شرمگینی اخلاقی ازارتکاب چنین اعمالی درواقع ضعیف است وآنکه به‌چنین خلافی دست می‌یازد فردی نسبتاً جالب نیزتلقی می‌شود. مردی‌که یک دون‌ژوان واقعی است‌ونسبت‌به‌خود احساس غرور می‌کند، دختران ازدواج نکرده را برای معاشقه نمی‌پسندد ومی‌کوشد با یک زن شوهردار، بویژه بازن رئیس قبیله سروسرّی پیداکند وبا او سوواسوا ورزد. اصطلاح سوواسوایوکو[2]

1. Suvasova

۲. Suvasova yoku: یك اصطلاح بومی.ـم.

به‌معنی «اه، ناقلای قانون شکن»، «مثل اه ناجنس»، یک تعارف خوشایند وشوخی‌آمیز بشمار می‌آید.

برای تکمیل کلام باید گفت که با اینکه شدت وآوازه تابوی زنای مادروپسر به‌اندازه زنای خواهربرادرنیست، با این همه حتی یک مورد هم اززنای مادروپسرکشف‌نشده‌است.وحتی گمان چنین زنایی‌هم نرفته است. دربازگفت چکیده احساسات خانوادگی‌اصلی تروبریاندیها گفته‌ام‌که رابطه پدرودختر، تنها نوع روابطی هستندکه درجامعه مادرتباری تروبریاند نیزبه‌همان صورت جامعه پدرتباری ما شکل می‌گیرد. همچنانکه می‌توان چشم داشت، زنای پدرودختربه‌هیچروی کم رخ نمی‌دهد. دویا سه‌مورد ازاین زناهاست‌که بیگمان درعمل انجام پذیرفته است. یکی ازاین موارد مورد دختری است‌که گذشته‌از رابطه داشتن باپدرش، معشوقه یک پسربومی بودکه برای من کار می‌کرد. پسرمی‌خواست با دختر ازدواج‌کندوبرای همین ازمن درخواست پشتیبانی مالی واخلاقی کرد. ازاینروی درمورد جزئیات زنای این دختر با پدرش اطلاع دقیق داشتم وبرای من درمورد این ارتباط زناآمیز ومدت طولانی آن جای هیچ شکی باقی نمانده بود.

تا اینجا درباره تابوهای جنسی ومیل فرونشاندهٔ سرپیچی‌ازآن، که در خوابها واعمال خلاف وسوداها خود را نشان می‌دهند، سخن گفتیم رابطه دیگری نیز وجود داردکه سرشارازامیال فرونشاندهٔ بزه‌آمیزاست وآن رابطه با دایی رئیس خانواده مادرتباری میباشد. باتوجه به‌خوابهای بومیان، واقعه جالبی وجود دارد که باید دراینجاذکرشود: وآن اعتقاد به‌این قضیه است‌که همیشه ویولا، پسرخواهر(خویشاوند نزدیک دایی[1]) است‌که درخوابهای پیشگویانه درباره مرگ، مرگ دایی را ازپیش درخواب می‌بیند. واقعهٔ مهم‌دیگری نیزوجود دارد

۱. Veyola: یك واژهٔ بومی.ـم.

که نه به‌دنیای خواب، بلکه به‌دنیای عمل تعلق دارد وآمیخته با جادوست. مردی که تحت درمان جادوی بیماری است، باید نخستین بلاگردان خود را ازمیان خویشاوندان نزدیک مادری خود برگزیند. غالباً گفته می‌شود که دراین مواقع یک مرد مادرخودش را انتخاب می‌کند ازهمینروی وقتی دانسته شد که کسی دارد جادوگری یاد می‌گیرد، خویشاوندان نزدیک او، یعنی خویشاوندان مادری اوهمواره ازاو به‌هراس می‌افتند و از بیم جان ازاو پرهیز می‌کنند.

درمیان بزه‌هایی که عملاً رخ داده است، موارد متعددی‌است‌که با مسألهٔ مورد بحث ما ارتباط پیدا می‌کند وباید ازآنها یادکرد. یکی ازاین موارد دردهکده اوساپولا[1] رخ داده بودکه با محلی که در آن اقامت داشتم یک ساعت ونیم فاصله داشت وازاینروی حادثه‌سازان این واقعه را بخوبی می‌شناختم. سه‌برادربودندکه بزرگترینشان کوربود. جوانترین برادرهمیشه سهم برادرکوررا غصب می‌کرد. برادرنابینا یک روزخشمگین شد وتبررا برداشت‌وخواست‌به‌جوان‌ترین برادرحمله کند. سپس برادرمیانی نیزه‌ای برداشت وبا آن برادرنابینا راکشت. این برادرازسوی رئیس دادگاه سفیدپوست محل به‌دوازده ماه زندان محکوم شد. بومیان محل این حکم را سخت‌غیرمنصفانه دانستند. کشتن برادری بدست برادری دیگرامری صرفاً داخلی است وهرچندکه جنایتی هولناك وواقعه‌ای زشت بشمارمی‌آید، اما باز قضیه‌ای نیست‌که به‌جهان خارج ارتباط داشته باشد وبزهکارباید تنها عذاب این عمل را تحمل‌کند ودرحرمان وهراس زندگی‌کند. موارد دیگری ازنزاعها وبرخوردهای شدید ویکی دومورد قتل در خانواده‌های مادرتباری وجود داردکه من آنها را ضبط کرده‌ام.

ازسوی دیگرموردی ازپدرکشی درتروبریاند دیده نشده‌است.

1. Osapola

همچنانکه گفته‌ام، پدرکشی ازنظربومیان تروبریاندی فاجعه خاصی نیست واین قضیه صرفاً به کلان پدری ارتباط دارد وباید درکلان پدر فیصله یابد.

گذشته ازرویدادهای چشمگیر، بزه‌ها وفجایعی که اساس نظام قبیله‌ای را تکان می‌دهند، رویدادهای جزئی دیگری نیزوجود دارند که‌صرفاً برانگیخته‌فوران سوداها درزیررویه‌بظاهرآرام واستوار می‌باشند. همچنانکه دیده شد جامعه، هنجارها وآرمانهایی برای خود می‌سازد وموانع ومنهیاتی نیزبرای نگاهداری آنها فراهم می‌کند. اما بازاین موانع، واکنشهای عاطفی‌ای نیزدرافراد جامعه برمی‌انگیزانند.

دربررسیهای جامعه‌شناسیانهٔ خود، هیچ چیزی به‌اندازهٔ ادراك تدریجی یک میل وگرایش مضمربومیان درجهت‌مخالف با مسیررسم، قانون واخلاقیات، مرا شگفتزده نکرد. اصل مادرتباری که یگانگی نسب را تنها ازپشت مادری می‌داند، یگانگی‌ای که باید با محبت و همچنین وظیفه ووفاداری همراه باشد، قانون عرفی بومیان تروبریاندی است. اما درواقع دوستی ومهربه پدر، همراه باخواست ازمیان برداشتن موانع قانونی برون همسرگیری کلان، نیروهای زنده‌ای هستندکه ازگرایش شخصی وتجربیات زندگی فردی برمی‌خیزند. این نیروها آتش کینه موجود میان برادران و دایی و خواهرزاده را هنوزبیشترزبانه‌زن می‌سازند. تا جائی که باید گفت دراحساسات واقعی فرد، نفی جامعه‌شناسیانه اصل سنتی مادرتباری را می‌توان یافت.[1]

۱. دراین باره رجوع‌کنید به‌اثر نگارنده تحت عنوان‌جنایت وعرف (Crime and Custom) که در سال ۱۹۲۶ منتشر شده است.

۴

شناعت و اسطوره

اکنون به‌بحث درباره ارتباط فولکلربا احساسات اصلی خانواده مادر-تباری می‌پردازیم وبدین ترتیب به‌مناسبترین مبحث حوزهٔ حد فاصل روانکاوی ومردمشناسی وارد می‌شویم. ازمدتها پیش به‌این نکته پی‌برده شدکه به‌دلایلی، داستانهای مربوط به‌ازمنه نیاکانی وقصه‌های سرگرم کننده آن به‌امیال مردمی بستگی داردکه این داستانها درمیان آنها رایج است. مکتب فروید نیزبراین‌عقیده است‌که فولکلربویژه با ارضای خواستهای فرونشانده ازراه داستانهای عامیانه وافسانه‌ها سروکاردارد. و این امر همچنین در مورد ضرب‌المثل‌ها، لطیفه‌های اصلی، حکم وشیوه‌های ثابت فحاشی صادق است.

از فحاشی آغازمی‌کنیم. ازارتباط فحش‌ها با ناخودآگاه نباید پنداشت که اینها خواستهای فرونشاندهٔ فحش‌خورنده یا فحش‌دهنده را ارضاء می‌کنند. برای مثال عبارت (گه بخور) که میان نژادهای شرقی وبسیاری ازمردم غیرمتمدن وبگونه‌ای ملایم‌تر درمیان نژادهای لاتینی نیزرواج دارد، بطورمستقیم خواست هیچ‌کسی را برآورده نمی‌سازد، بلکه این‌اصطلاح بطورغیرمستقیم تنها برای خواروخفیف کردن شخص مورد خطاب بکاربرده می‌شود. هرنوع دشنام یا هتاکی، عواطف قوی خاصی را درمخاطب برمی‌انگیزد. برخی ازآنها عواطف‌بیزاری وشرم

را درشنونده بیدارمی‌کنند وبرخی دیگر توجه مخاطب را به‌سوی اعمال معینی جلب می‌کنندکه درجامعه معینی زشت تلقی می‌شوند وبدین‌گونه احساسات شنونده را جریحه‌دارمی‌سازند. اسناد بیحرمتی به مقدسات، ازاین مقوله است‌که درفرهنگ اروپایی اوج کمال وپیچیدگی آن را در هرجا که به‌اسپانیائی آهنگین صحبت می‌شود ودر تعابیر بیشمارعبارت Mecago en diss می‌بینیم. همچنین دشنامهای گوناگون اشاره به پایگاه اجتماعی، مشاغل پست وحقیر، عادات چندش‌آور وامثال آن دراین مقوله جای می‌گیرندکه همگی آنها ازجهت جامعه‌شناسی جالب می‌باشند، چراکه این ناسزاها ژرف‌ترین درجهٔ خفت را دریک فرهنگ نشان می‌دهند.

اسناد زناآمیزکه به‌وسیلهٔآن مخاطب به‌زنا با یکی ازنزدیکان محرم خود نسبت داده می‌شود، دراروپا ویژهٔ ملتهای اسلاواست که درصدر آنها روسها قرارمی‌گیرندکه همهٔ این اسنادها برمحور (Yob twayu mat) (توبا مادرت می‌خوابی) دورمی‌زنند. این‌نوع ناسزاگویی بخاطر موضوع آن وبرای اینکه درتروبریاند نقش مهمی بازی می‌کند بسیارمورد نظر ماست. بومیان تروبریاندی‌سه‌عبارت زناآمیز دارند: (Kway i mam)، یعنی با مادرت می‌خوابی و(Kway lumuta) یعنی با خواهرت می‌خوابی و (Kway um'kwava)یعنی با زنت همخوابه شدی. ترکیب این سه عبارت با یکدیگر سخت‌شگفت‌می‌نماید، چراکه می‌بینیم دراین اسنادها قانونی‌ترین وممنوعترین تماسهای جنسی برای همان یک منظور آشفتن وآزردن مخاطب درکنارهم قرارگرفته‌اند. سلسله مراتب شدت وضعف این اسنادها هنوز جالبتر است. درحالیکه اسناد زنای با مادر چندان حدتی ندارد وبه‌عنوان‌یک شوخی وکنایه بکاربرده‌می‌شود، مثل اینکه مابگوئیم، بروپی‌کارت، اما اسناد زنای با خواهر جدی‌ترین ناسزاهاست وتنها هنگامی‌بکاربرده می‌شودکه شخص سخت‌خشمگین باشد. امابدترین‌ناسزا

که حداکثر تنها به یکی دومورد ازآن دست یافته‌ام ودرواقع یکی از عوامل حادثه برادرکشی‌است‌که پیش ازاین ازآن یادکردیم، ادعای‌تماس باهمسر مخاطب‌است. این عبارت‌به‌اندازه‌ای زشت است‌که‌من ازوجود آن پس ازیک اقامت طولانی درتروبریاند پی‌بردم وهیچ فرد بومی مگر به‌نجوا نباید آن‌را بزبان آوردوحق نداردحتی دربارهٔاین نوع ناسزاگویی ناشایست، بشوخی عبارتی پردازد.

روانشناسی درجه‌بندی این ناسزاها چیست؟ آشکار است‌که این درجه‌بندی با شناعت وناخوشایندی عمل،ارتباط مشخصی ندارد. بااینکه زنای با مادر مطلقاً مطرح نیست، اما بازموضوع ملایمترین ناسزاهاست. همچنین تبهکاری عمل نیز نمی‌تواند دلیل برحدت ناسزا باشد، چراکه ضعیفترین اعمال تبهکارانه ودرواقع قانونیترین تماسهای‌جنسی، موضوع شدیدترین ناسزاها می‌باشند. موجب حقیقی باید موجه‌نمایی وواقعیت عمل باشد واحساس شرم، خشم وخفت اجتماعی را باید بدون آداب اجتماعی درنظرگرفت تا به‌واقعیت عریان رسید. برای اینکه صمیمیت جنسی زن و شوهر با شدیدترین ادب اجتماعی پوشانده شده است که البته شدت آن دربارهٔ رابطهٔ خواهر وبرادر بیشتراست وهدف‌ازاین‌ادب جلوگیری ازروشهای‌رفتاری‌وسوسه‌گرانه‌است. لطیفه‌ها ونامنزه‌گوییهای جنسی‌نبایستی درحضور همسرگفته‌شود.سخن‌گفتن‌یامطرح‌کردن مطالب زشت دربارهٔ روابط جنسی زن وشوهربه‌حساسیت یک تروبریاندی‌لطمهٔ شدیدی وارد می‌کند. روانشناسی این حالت بسیارجالب است، چراکه نشان می‌دهد یکی‌ازنیروهای‌اصلی ناسزادررابطهٔمیان واقعیت‌موجهی‌یک میل یا عمل فرونشانی‌های مرسوم آن قراردارد.

رابطه میان ناسزای مربوط به‌زنای با مادر با ناسزای مربوط به زنای با خواهر، با همین روانشناسی آشکارشده است. شدت این‌ناسزاها با میزان احتمال تحقق اسناد آن اندازه‌گیری می‌شود. فکر زنای با مادر

برای بومیان به‌اندازهٔ زنای با خواهر وشایدحتی‌بیشتر ازآن شرم‌آوراست. اما همانگونه‌که دیدیم درست برای اینکه سیرکلی تحول زندگی جنسی، وسوسه‌های‌زناآمیز را نسبت به‌مادرازمیان می‌برد وازآنجاکه تابوی خواهر وبرادر با شدت وقوت بیشتری اعمال می‌شود وگرایش واقعی برای شکستن این تابوی نیرومند، حقیقیتروقویتراست، به این دلایل فحش خواهر مخاطب را سریعتر ناراحت می‌کند. دربارهٔ ضرب‌المثلهای تروبریاندی چیزی‌نیست‌که‌گفته شود، چراکه درتروبریاند ضرب‌المثلی وجود ندارد. دربارهٔ حکَم ودیگر کاربردهای زبانی تروبریاندی‌ها موضوع مهمی است که باید بگویم و آن واژهٔ لوگوتا[1] بمعنی خواهرمن است‌که درجادوبه‌مفهوم منافات وتناقض بکاربرده می‌شود. اکنون می پردازیم به اسطوره وافسانه، یعنی داستانهایی‌که با قصدی جدی درزمینهٔ تبیین اشیاء، نهادها ورسوم گفته می‌شود. برای روشن‌گردانیدن وتسریع بررسی چنین موضوع غنی ووسیعی، این داستانها را به‌سه مقوله طبقه‌بندی می‌کنیم:

۱ ـ اسطوره‌های مربوط به‌منشای بشر، نظام عمومی جامعه وبویژه تقسیم های توتمیک ودرجه‌بندیهای اجتماعی.

۲ ـ اسطوره‌های مربوط به‌دگرگونی فرهنگی وداستانپردازیهای مربوط‌به اعمال قهرمانی، استقرار رسوم، شکلهای فرهنگی ونهادهای اجتماعی.

۳ ـ اسطوره‌های مربوط به‌شکلهای مشخص جادو.[2]

ویژگی مادرتباری فرهنگ، درنخستین مقوله اسطوره، یعنی اسطوره‌های مربوط به‌منشای بشر، سامان اجتماعی وبویژه اسطوره

1. Luguta

۲. رجوع کنید به فصل اسطوره‌شناسی درکتاب دریانوردان اقیانوس‌آرام، (Argonauts of The Western Pacific) به ویژه صفحهٔ ۳۰ آن.

مربوط به‌ریاست قبیله وتقسیم‌های توتمی وکلانها وخردکلانهای گوناگون، خود را نشان می‌دهد. هرچند به‌این دلیل که هرمحلی افسانه‌های خاص خود دارد یا یک افسانه درمحلهای مختلف به‌روایات مختلف وجود دارد، این اسطوره‌ها گوناگونند، اما بازیکنوع دایره همبسته‌ای را تشکیل می‌دهند. درهمه این افسانه‌ها دراین باره توافق نظروجود داردکه بشراززیرزمین وازیک سوراخ برروی زمین ظاهر شده است. هرنیم کلانی مکانی خاص برای ظهوردارد ورویدادهایی که دراین زمان خطیررخ می‌دهد امتیازها وعدم امتیازهای یک نیم‌کلان را مشخص می‌کند. آنچه‌که دراین میان بیشترازهمه بکارما می‌خورد، این است‌که نخستین گروههای نیاکانی‌که ظهورآنها در اسطوره ذکرشده است، معمولاً ازیک زن تشکیل می‌شودکه‌گاه به همراه برادرش یا با حیوان توتمی ظاهرمی‌گردد، اما هرگزبه‌همراه شوهرش آورده نشده است. دربرخی ازاسطوره‌ها، روش تولید مثل نخستین نیای مؤنث به‌روشنی توصیف شده است. اوسلسله اخلاف خود را با تسلیم بی‌پروایانه خود به‌باران یا درازکشیدن دریک مغاره واز راه قرارگرفتن درمعرض رخنه قطرات آب تراونده ازگلفهشنگهای مغاره یا با تصادم با یک ماهی درآب آغازمی‌کند. اوبدین‌گونه رحم خود را بازمی‌کند وروح کودك به‌رحمش‌وارد می‌شود وآبستن‌می‌گردد.[۱] بدینگونه اسطوره‌ها بجای نیروهای زاینده پدر، نیروهای مولد خودکار

۱. روانشناسان فرویدی مسلك باید از روانشناسی سمبولیسم مسلط براین اسطوره‌ها بسیار بهره گیرند. باید گفته شود که بومیان هیچ اطلاعی درباره نفوذ آبستن‌کننده نطفه مرد ندارند، بلکه می‌پندارند که یك باکره نمی‌تواند آبستن شود ویك زن برای مادر شدن باید خود را بگونه‌ای‌که ازآن یاد شد تسلیم کند (رحمش را بازکند). این‌کار در زندگی روزانه دهکده در سنین پائین و با یك وسیلهٔ مناسب انجام می‌گیرد. در اسطوره جده اولیه، هنگامی‌که شوهر یا هرگونه جنس مخالفی نبود، برخی از عوامل طبیعی همچون ماهی‌ها یا گلفهشنگ وسیله قرار می‌گرفت. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به‌مقاله من باعنوان روان *Psyche* که با عنوان پدر در روانشناسی اقوام ابتدایی. در سال ۱۹۲۷ مجدداً چاپ گردید مراجعه شود.

مادرنیاکانی را به‌پیش می‌نهند.

دراسطوره آفرینش انسانهای نخستین، پدرهیچ نقشی ندارد. درواقع ازاوهرگزیادی نمی‌شود ودرهیچ بخشی ازجهان اسطوره‌ای ابرازوجود نمی‌کند. بیشتراین اسطوره‌ها شکلی ابتدایی دارند وتنها پاره‌ای ازآنها دربرگیرنده رویدادی یاگویای حق ومزیتی هستند. اسطوره‌هائی که شامل یک نزاع یا یاک رویداد داستانسازی هستند (عناصرضروری هراسطوره اصیل)، بدون استثناء یک خانواده مادرتباری را نشان می‌دهندکه یک رویداد داستانسازی درآن رخ می‌دهد. یکی ازاین داستانها رویداد نبرد دوبرادررا بازگومی‌کند که براثرنبرد ازیکدیگرجدا می‌شوند ویکی ازاین برادران خواهر را بهمراه خود می‌برد. یا داستان دوخواهری را می‌گوید که به‌مخالفت با یکدیگربرمی‌خیزند وبراثراین‌نفاق دوخواهربه‌دواجتماع متفاوت روی می‌آورند. اسطوره‌ای که شاید به‌توان آن را در این دسته طبقه بندی کرد، داستان نزاع میان مادربزرگ ونوه دختری است که برسر قضیه بیمرگی یا به‌بیانی کاملتربرسرجوانی جاودانه صورت می‌گیرد وسرانجام بلامی‌آفریند. مادرتباری، یعنی این واقعیت که تبارازپشت زن تعیین می‌شود، مادرسالاری یعنی اینکه بخش مهم سروری بدست زنان است وشکل مادرشاهی نسب ووجود نفاق میان برادران، خلاصه طرح خانواده مادرتباری در چارچوب اسطوره‌های این مقوله آشکار است. حتی یک اسطوره نیست که موضوعش درباره آفرینش اولیه‌باشد ودرآن‌شوهر باید نقشی یا نمودی داشته باشد. اینکه ماهیت مادرتبارانه داستانهای اسطوره‌ای سخت به‌فرونشانیهای مادرتبارانه در چارچوب خانواده وابستگی دارد، حقیقتی است که برای پذیراندن آن به‌یک روانکاو نیازی به‌بحث بیشتر ندارد.

به‌دومین ردهٔ اسطوره‌ها، اسطوره‌های مربوط به‌دستاوردهای

بزرگ فرهنگی، اعمال قهرمانی وماجراهای خطیرمی‌پردازیم. این دسته اسطوره کمترازدسته پیشین حالت بدوی دارد وشامل دوره‌های طولانی‌ای است که رویدادهای داستانسازآن جزء به‌جزء پرداخته می‌شود. مهمترین داستان اعصاری این دسته اسطوره توداوا[1] است، قهرمانی که ازباکره‌ای زاده شده بود که خود ازرخنه آب تراویده ازگلفهشنگ آبستن شده بود. اعمال این قهرمان دریک رشته اسطوره درناحیه‌های مختلف بازگومی‌شود که کمی با داستان توداوای اصلی اختلاف دارد واختراع کشاورزی ونهادن یک رشته رسوم وقوانین اخلاقی را بدونسبت می‌دهند. گرچه شخصیت اخلاقی توداوا دراسطوره بگونه ضعیفی آشکار شده است اما بازکاراصلی این قهرمان که درسرتاسر منطقه بدونسبت می‌دهند وزمینه اصلی همه اسطوره‌های مربوط به توداوا را تشکیل‌می‌دهدکشتن یک غول است. داستان بدینگونه است‌که:

بشرزندگی شادمانه‌ای درمجمع‌الجزایرتروبریاند داشت، تا اینکه بناگهان غول ترسناکی بنام دوکونیکان[2] دربخش شرقی جزایر پیدا شدکه خوراکش ازگوشت انسان بود واندك اندك جمعیت کثیری را خوراك خود ساخته بود. درانتهای شمال غربی مجمع‌الجزایر دردهکده لاباای[3] درآن هنگام خانواده‌ای ازیک خواهروبرادرانش زندگی می‌کردند. هنگامی که دوکونیکان به‌این خانواده نزدیک و نزدیکترشده بود، خانواده برآن شدکه فرارکند. دراین لحظه‌که خانواده پا بفرارگذاشته بود، پای خواهر زخم برداشت به‌گونه‌ای که دیگرقادربه‌حرکت نبود. بدین گونه برادر، خواهروبچه‌اش را در مغاره‌ای درساحل لابای واگذاشت وخود با قایق به‌سوی سواحل جنوب غربی راند. مادربه‌تربیت پسرش پرداخت. نخست به‌اویادداد که برای ساختن یک نیزه محکم چه نوع چوبی را انتخاب کند.

1. Tudava 2. Dokonikan 3. L'ab'ai

وسپس جادوی کواوی گاپانی[1] را به‌اوآموخت که به‌وسیله آن می‌توان عقل شخص را دزدید. توداوای قهرمان ازدهکده‌اش بیرون رفت وپس‌ازافسون کردن دوکونیکان به‌وسیله جادوی کواوی گاپانی او را کشت‌وسرش را ازتن جدا کرد. پس ازآن او ومادرش لای یک غذای کیک مانند، کله پخته شده‌غول را قراردادند. با این بشقاب غذای دهشتناك، توواداا به‌جستجوی برادرمادرش رفت. هنگامی که برادر مادرش را یافت، غذای مخصوص را بدوداد. دایی باوحشت و هراس سردوکونیکان را درآن دید وپشیمانی وهراس اورا فراگرفته بود وبه‌جبران رهاگذاشتن اوومادرش انواع هدایا را به‌اوپیشکش کرد. قهرمان ازپذیرفتن هدایا سر باز زد وتنها وقتی آرام گرفت که دختردایيش به‌ازدواج اودرآمد. پس ازآن توداوا دست به‌یک رشته اعمال زراعتی زد که دراینجا به کارما نمی‌آید.

دراین‌اسطوره دوتصادف است‌که داستان برمحورآنها می‌گردد: نخست اشتهای غول‌آسای آن غول، دیگری واگذاشتن مادروپسر از سوی دایی. این دومی یک داستان ویژه مادرتباری است که به‌روشنی باآن گرایش طبیعی که ازسوی اخلاقیات قبیله‌ای ورسم فرونشانده شده است، ارتباط دارد، همانگونه که دربررسی خود درباره خانواده مادرتباری تروبریاند دریافته بودیم. برای اینکه برادرمادرپاسدار موظف مادروخانواده اوست. این وظیفه‌ای است که بردایی‌سخت دشواروسنگین می‌آید ونیزهمیشه مطبوع طبع خواهروخانواده‌اش نمی‌افتد. ازاینروی ویژگی سرآغازمهمترین داستانهای قهرمانی در اسطوره‌شناسی، باید باگناه اصلی غفلت دایی ازوظیفه مادرتباریش همراه باشد.

اما این تصادف دوم‌مادرتباری نباید جدا ازتصادف اول باشد.

1. Kwoygapani

هنگامی که دوکونیکان کشته شد، سراودریک ظرف چوبی به‌دایی هدیه گردید. اگرمنظورتنها هراسانیدن اوازمنظره غول بود، دلیلی نداشت که سرغول را درلای ظرف غذا بدونشان دهند. ازاین گذشته دوکونیکان دشمن عمومی بشربود ودیدن سربریده آن می‌بایست دایی را ازشادی سرشارکند. رابطه کلی این حادثه وعاطفه وابسته بدان را تنها درصورتی می‌توانیم دریابیم که گناهکاری مشترك غول ودایی را درنظرداشته باشیم. دراین صورت خوراندن کلهٔ یک غول به‌یک غول دیگربهترین کیفراست ودرواقع این داستان یک عنصرپست را دردومرحله ودروجود دوشخص نشان می‌دهد. بدینگونه می‌بینیم که افسانه توداوا یک داستان نمونه مادرتباری را دربرمی‌گیرد که هستهٔ مرکزی آن را تشکیل می‌دهد ومی‌توان ازآن یک نتیجهٔ منطقی بدست آورد. من به‌بازگویی نکاتی ازطرحهایی که بروشنی وبیچون وچرا درذات خود وقایع عجین هستند، بسنده می‌کنم ودیگربه تفسیرجزئیات این اسطوره که مستلزم برخی فرضیات اسطوره شناسی وتاریخی است نمی‌پردازم. اما می‌خواهم بگویم که قضیه دوکونیکان تنها به‌نظام مادرشاهی وابستگی ندارد وبا آن قابل تبیین نیست‌وممکن است این ترکیب داستانی ازفرهنگ پدرشاهی به‌مادرشاهی وارد شده باشد که دراین صورت این غول ممکن است نماینده پدرو شوهر باشد. اگراینگونه باشد، این افسانه ازاین جهت بسیارجالب خواهد بود که چگونه یک صورت غالب فرهنگی، شخصیتها و موقعیتهای افسانهٔ یک فرهنگ دیگررا با زمینه جامعه‌شناسیانهٔ ویژه خود سازگار می‌کند. رویداد دیگری که دراینجا تنها به‌اشاره ازآن یاد می‌کنیم، ازدواج قهرمان با دختردایش درپایان داستان است. این نوع ازدواج نَسَبی درنظام نسبی این بومیان، هرچندکه درواقع زناآمیزنیست، اما ازدواج درستی نیزتلقی نمی‌شود.

دریک قضیه افسانه‌ای دیگر داستانی از دو برادر داریم که بر سر یک قطعه باغ با یکدیگر درمی‌آویزند ــ همچنانکه در زندگی واقعی غالباً رخ می‌دهد ــ و در این کشمکش برادر بزرگتر برادر جوانتر را می‌کشد. در اسطوره این عمل با هیچ حرمانی همراه نیست. بجای آن داستان به‌وصف کسل کننده یک نوع پخت و پز کشانده می‌شود. و برادر بزرگتر حفره‌ای در سطح زمین می‌کند و شاخ و برگ و هیزم فراهم می‌کند و توگویی که خوکی را کشته یا ماهی بزرگی صید کرده باشد، جسد برادرش را در اجاقی که بدینگونه ساخته است می‌پزد. سپس گوشت پخته شده از جسد برادر را به‌چنگک می‌کشد و دهکده به‌دهکده می‌گرداند. پس از آن گاه به گاه هر زمان که حس شامه‌اش اقتضا کند و اشتهایش تحریک شود، دوباره گوشت را می‌پزد و می‌خورد. آن اجتماع‌هایی که از خوردن این خوراك سر باززدند، جامعه غیرآدمخوار باقی ماندند و آنها که این خوراك را پذیرفتند آدمخوار شدند. بدینگونه پیشینه آدمخواری به‌عمل برادرکشی و ترجیح یا رد چنین خوراکی که با جنایت و گناه فراهم شده است می‌رسد. نیازی به گفتن نیست که این اسطوره ویژهٔ قبیله‌های غیرآدمخوار است. تفاوت میان اسطوره آدمخواری و عدم آدمخواری را در اقوام آدمخوار دبو[1] و دیگر جزایر آدمخوار نشین دانترکاستو[2] در قالب داستانی که در آن آدمخواری ناخوشایند تلقی نشده است، می‌بینیم. این داستان نیز با کمی تفاوت شامل آدمخواری است، هرچند که در عمل نزاعی میان دو برادر و دو خواهر رخ نمی‌دهد[3] آنچه که در این اسطوره‌ها توجه ما را بخود جلب می‌کند جنبه‌مادر ـ تباری آن است که در نزاع میان برادر بزرگتر و برادر کوچکتر خود را

1. Dobu 2. D'entreacasteaux

۳. این اسطوره‌ها در کتاب دریانوردان اقیانوس آرام مؤلف در فصل اسطوره‌شناسی صفحات ۳۲۱ــ۳۳۱ــ۳۳۲ آورده شده است.

نشان می‌دهد.

اسطورهٔ منشأ آتش که از منشأ خورشید وماه درآن به اختصار یاد می‌شود، نفاقی را میان دوخواهر توصیف می‌کند. باید افزود که آتش دراین اسطوره ازآلت جنسی زنانه سرچشمه می‌گیرد.

خواننده‌ای که به تفسیرهای روانکاویانهٔ اسطوره ونوشته‌های روانشناسیانه ومردمشناسیانه دراین زمینه خوکرده باشد، در خواهد یافت که اظهارات من سخت ساده وازسفسطه بدوراست. آنچه که درباره اسطوره نوشته‌ام برپایه روال ساده اسطوره است وبا آن که از این پرداخت ساده منظوری داشته‌ام اما کمترکوشیده‌ام تا تفسیری استعاری یا پیچیده ازآن بدست دهم. چراکه ما به این نظریه اعتقاد داریم که نزاعهای اسطوره جامعهٔ مادرتباری ماهیت مادرتبارانه دارند وچه بهترکه دراین باره بحثی نشود. گذشته ازاین، اگرمن برحق باشم واگرنقطه نظرجامعه‌شناسیانهٔ ما یک گام ما را به تفسیردرست اسطوره نزدیکترمی‌کند، پس روشن است که دیگرنیازی نداریم به اینکه از اسطوره تفسیرهایی استعاری وغیرمستقیم به‌دست دهیم، بلکه باید بگذاریم واقعیات خود سخن گویند وبه‌آنها اعتماد کنیم. برای هر خواننده هوشیاری این نکته روشن است که بسیاری از وضعهایی‌را که ما به‌عنوان نتایج مستقیم جامعه مادرتباری بدست آوردیم، می‌شد با یک برداشت ساختگی ومصنوعی، از دیدگاه پدرتبارانه‌نیز بدست آید. دراین صورت ستیزه میان دایی‌وخواهرزاده که بایست پاسدار طبیعی ویاریکدیگرباشند، اما درعمل غالباً هریک دیگری را یک غول می‌انگارد، ویا جنگ ودعوای آدمخوارانه دوبرادرکه در قانون قبیله‌ای یک اندام را تشکیل می‌دهند، همهٔ اینها باید با ستیزه‌هایی که در داخل خانواده پدرتباری رخ می‌دهند همسان انگاشته شوند. تنها اختلاف دربازیگران صحنه است که اسطوره مادرتباری را از

پدرتباری متمایزمی‌سازد واین تنها دیدگاه جامعه‌شناسیانه ما از فاجعه است که با یکدیگر تفاوت دارد. دراینجا ما به‌اساس تبیین‌های روانکاویانه اسطوره دستی نبرده‌ایم، بلکه تنها جنبه جامعه شناسیانهٔ آن را اصلاح کرده‌ایم. امیدوارم اصلاحی که دراین جا بعمل آمد واز اهمیت ویژه‌ای برخورداراست وحتی‌ممکن است برمسائل بنیادی روانشناسی تأثیرگذارد، به‌اندازه کافی روشن شده باشد.

اکنون‌به‌سومین‌دسته‌اسطوره، یعنی‌اسطوره‌های‌مربوط به‌دستاوردهای فرهنگی‌وجادومی‌پردازیم. جادودرهریک ازاعمالی که این بومیان انجام می‌دهند، نقش بزرگی دارد. هرگاه‌که با موضوعی روبرو می‌شوند که از اهمیتی‌حیاتی برخورداراست وتنها با نیروهایی که دردسترس دارند نمی‌توانند ازعهده آن برآیند، ازجادوکمک می‌گیرند.این بومیان برای مهارکردن باد وهوا، برای ازمیان برداشتن‌خطرهای دریانوردی، موفق شدن درعشق یا درتجارت یا رقص تشریفاتی، به جادودست می‌یازند. جادوی سیاه وجادوی شفا درزندگی اجتماعی بومیان نقش مهمی دارد ودرفعالیتها واقدام های اقتصادی مهم همچون باغکاری، ماهیگیری‌وقایقسازی به‌عنوان یک عنصرمهم وذاتی وارد می‌شود. میان جادوواسطوره یک ارتباط نزدیک وجود دارد. قهرمانان اسطوره‌ای بیشتر قدرت خارق‌العاده خود را ازبرکت دانش جادودارند. بشرامروزبا قهرمانان اسطوره‌ای گذشته همسان نیست و مؤثرترین جادوهایی که درگذشته رواج داشت امروزه ازبین رفته‌اند. اگرافسونهای‌مؤثروشعایرنیرومند بازسازی می‌شد، انسان می‌توانست درهوا پروازکند، دوباره جوان شود وعمرجاودانه پیداکند وافراد را بکشد ودوباره زنده‌شان کند، همیشه زیبا، کامروا، محبوب‌وستایش شده باشد!

اما این تنها اسطوره نیست که ازجادومایه می‌گیرد. جادونیز

به‌اسطوره وابسته‌است. تقریباً هرگونه‌افسون وشعایری، بنیاد اسطوره‌ای خود را دارد. بومیان داستانی ازگذشته می‌گویند که درآن چگونگی بدست آمدن جادوتوصیف می‌شود وضمانت کارآیی جادویا چگونگی بدست آمدن آن توجیه می‌شود. دراین قضیه‌شاید تأثیر جامعه‌شناسیانهٔ خاص اسطوره نهفته باشد. چراکه اسطوره با جادوزندگی می‌کند و همانگونه که جادوبه‌بسیاری ازنهادهای اجتماعی شکل می‌بخشد و آنها را نگاه می‌دارد، اسطوره نیزبراین نهادها اثر می‌گذارد.

بیائید به‌چند نمونه عینی از این اسطوره‌های جادویی بپردازیم. بهتراین است که نخست این قضیه را درمفصلترین نمونه دنبال کنیم وبه‌همین منظوراسطورهٔ کرجی پروازکننده را برمی‌گزینیم که بتازگی به‌تفصیل منتشرشده است.[1] این اسطوره درارتباط با جادوی‌کشتی‌سازی که به‌وسیله بومیان بکار برده می‌شود، نقل می‌شود. داستان درازی دراین باره گفته می‌شود که روزگاری جادویی وجود داشت که درحین ساختن کرجی بکار برده می‌شد و این جادو می‌توانست کرجی را به‌پروازدرآورد. قهرمان این داستان مردی بود که آخرین ــوهمچنین به‌نظرمی‌آید که نخستین کس نیزاوباشدــ کسی بود که این جادورا بکاربرده است ودرداستان به‌عنوان کشتی‌سازوجادوگرمعرفی شده است. درداستان توضیح داده شده است که چگونه کرجی زیر نظراوساخته می‌شود، وچگونه درسفردریایی به‌جنوب، دیگران را پشت سر می‌گذارد و درحالی که دیگران ناچارند پاروبزنند، اوبر فرازآنها باکرجی درهوا پروازمی‌کند وچگونه صاحب کرجی پرواز کننده دراین سفردریایی توفیق عظیمی به‌دست می‌آورد. این آغاز خوش داستان است. سپس فاجعه فرا می‌رسد. همه مردان جامعه به‌این قهرمان رشک می‌ورزند وکینه اورا به‌دل می‌گیرند. رویداددیگری

1. OP. Cit, pp 421 S qq

پیش می‌آید. اوهمچنین ازجادوی توفیق درباغکاری نیزبرخوردار است وبا آن می‌تواند همسایگانش را ورشکست کند. پس ازیک خشکسالی عمومی تنها باغ اوسالم بجای می‌ماند. ازاین پس همهٔ مردان اجتماع اوتصمیم می‌گیرندکه اورا بکشند. برادرکوچکتر این قهرمان، جادوی باغکاری وکرجی‌سازی را ازاو یاد می‌گیرد. از آنجاکه هیچکس پروای آن نداشت که باکشتن برادربزرگتر این جادو ازدست رود، این عمل تبهکارانه، نه‌بدست بیگانگان، بلکه بدست برادرکوچکترانجام شد. دریکی ازصورتهای مختلف این داستان، برادرکوچکتربه‌همدستی پسردایی قهرمان، دریک حمله مشترك برادربزرگتررا می‌کشد. درصورت دیگری ازاین داستان، برادر کوچکتر پس ازکشتن برادربزرگترمجلسهای سوروسروری درمرگ برادربزرگترترتیب می‌دهد. نکته اصلی داستان دراینست که پس از کشته شدن قهرمان، برادرکوچکترمی‌کوشد تا جادوی قایق پرواز کننده را بکارببرد اما با هراس پی‌میبرد که جادوبگونهٔ کامل آن در اختیارش نیست وتنها بخش کمی ازجادو را می‌داند. بدین گونه آن اجتماع جادوی کرجی پروازکننده را برای همیشه ازدست می‌دهد. دراین اسطوره عقدهٔ مادرتباری بروشنی پیداست. قهرمان که طبق قانون قبیله‌ای موظف بود این جادورا به‌برادرکوچکتروپسردائیش نیزیاد بدهد، آنها را می‌فریبد وبه‌عبارت روشنتر، اینگونه می‌نمایاند که همه افسونها وشعائروابسته به‌این جادورا دراختیارآنها گذاشته است، درحالی که درواقع تنها بخش بی‌اهمیتی ازجادورا به‌آنها یاد داده است. ازسوی دیگربرادرکوچکترکه وظیفه اوپاسداری ازبرادر بزرگتراست ومی‌باید انتقام خون اورا بگیرد ودرهمه منافعش برادربزرگتر را همبازسازد، درصدرتوطئه جای می‌گیرد ودستهایش دراین ماجرای برادرکشی به‌خون برادرآغشته می‌شود.

اگراسطوره‌ای را با واقعیت جامعه‌شناسیانهٔ آن مقایسه کنیم، بستگی شگفتی میان این دوپیدا خواهیم کرد. این وظیفه هرمردی است که داراییهای موروثی خانواده همچون اسطوره، جادووآوازهای خانوادگی همچنین حق تصرف دارائیهای مادری وشعایراقتصادی را به‌برادرکوچکتروپسردایی خود واسپارد. واگذاری جادوباید درمدت حیات برادربزرگترانجام گیرد. واگذاری حقوق تملک وامتیازات دیگر، به‌ندرت پس ازمرگ اوصورت می‌گیرد. این نکته بسیارجالب است که تحصیل قانونی اشیایی که ازراه ارث ازبرادر بزرگتریا ازدایی به‌برادرکوچکتر می‌رسد، با نوع دریافتی که ازراه سنت موسوم به‌پوکالا[1] انجام می‌گیرد، مغایراست. مهمترازآن‌این نکته است که وقتی یک پدربخشی ازداراییش را به‌پسرش وامی‌سپارد، تنها به‌صرف محبت این کاررا انجام می‌دهد. درزندگی عملی نیزاغفال اسطوره‌ای برادرکوچکتربه‌وسیله برادربزرگترنمونه‌های بسیاری‌دارد. همیشه احساسی ازعدم اطمینان وبدگمانی متقابل میان دوتن آدمی که بنا به‌قوانین قبیله‌ای باید منافعشان یکسان باشد ونسبت به‌یکدیگر وظایف ومحبت متقابل داشته باشند، وجود دارد. بارها پیش آمده است که شخصی پس ازیادگرفتن جادوازدایی یا برادربزرگترش مشکوك شده باشدکه مبادا فریبش داده باشند وبخشی ازجادورا به اونیاموخته باشند. هرگزچنین گمانی درباره جادویی که ازپدربه‌هدیه کسب شده باشد، در ذهن کسی نقش نمی‌بندد. با بررسی مهم‌ترین جادوئی که در اختیار افرادهست می‌توان دریافت که بیشترازنیمی از جادوگران برجسته جوان، نیروی جادویی خود را نه ازارث خانواده مادری، بلکه ازطریق هدیه پدری به‌دست آورده بودند.

ازاینروی می‌بینیم که درزندگی واقعی نیزهمچون اسطوره،

1. Pocala

این وضع به‌یک عقده، به‌یک احساس فرونشانده مربوط است که درجهت مخالف با قانون قبیله‌ای وآرمانهای مرسوم‌آن جریان دارد. بنا به‌قانون واخلاقیات، دوبرادریا دایی وخواهرزاده دوست ومتحد همدیگرند واحساسات ومنافع مشترکی با یکدیگردارند، اما درزندگی واقعی وباروشنی کامل‌دراسطوره، آنهادشمن یکدیگرند، همدیگر را می‌فریبند، می‌کشند و بجای محبت‌واتحاد، بدگمانی و دشمنی، حاکم برروابط آنها است.

نکته مهم دیگری دراسطوره کرجی نهفته است که شایان‌توجه می‌باشد. در پایانهٔ[1] این اسطوره گفته شد که سه‌خواهرقهرمان‌داستان، بربرادرکوچکترخشمگین شدندکه چرا بی‌آنکه جادورا یادگرفته باشد برادربزرگتررا کشته است. آنها بهرروی جادورا فراگرفتند وهر چندکه به‌خاطرزن بودن نتوانستندکرجی پروازکننده بسازند، اما توانستند که‌همچون ساحره‌های پروازکننده درهوا پروازکنند. پس ازاینکه جنایت انجام شد، آنها ازاجتماع خود پروازکردند وهریک درناحیه‌ای جداگانه مستقرشدند. دراین قسمت ازداستان پایگاه مادرتباری زن را درمی‌یابیم که پیش ازآنکه مرد به‌جادودست یابد، زن آن را به‌دست می‌آورد. این خواهران همچنین به‌عنوان پاسداران اخلاقی جامعه نیز ظاهرمی‌شوندوخشمشان‌بدین‌دلیل‌نیست که‌جنایتی روی داده، بلکه بدین روی است که چرا یک دارایی کلان که همان جادوباشد ضایع شده است. اگربرادرکوچکترپیش‌ازکشتن‌برادربزرگترجادورا فرا می‌گرفت، سه‌خواهریاد شده با برادرکوچکتربرای همیشه باخوشی وسرورزندگی می‌کردند. اسطوره ناکامل دیگری که بتازگی منتشرشده، شایان توجه است[2] وآن دربـاره منشأ جادوی رستگاری است که درموارد کشتی-شکستگی بکاربرده می‌شود. دوبرادربودندکه برادربزرگترانسان و

1. Epilogue 2. OP. *Cit* PP. 262-264

برادرکوچکتر سگ بود. یک روزبرادربزرگتر به ماهیگیری رفت وبرادرکوچکتررابه‌همراه خود نبرد. برادرکوچکترکه جادوی‌شنای بدون خستگی را ازمادرش یادگرفته بود، درزیرآب برادربزرگتررا تعقیب کرد. دراین ماهیگیری برادرکوچکترموفقتر بود وبه تلافی بدرفتاری‌ای که ازبرادر بزرگتردیده بود، کلان خود را تغییرداد وجادو را برای بستگان خود درکلان جدید به‌ارث‌گذاشت. نکته غم‌انگیزاین اسطوره دراین نکته نهفته است که لطف مادربه‌فرزندکوچکترتعلق می‌گیرد ومادردراین داستان برخلاف مادریوشع[1] و یعقوب[2] درانجیل نیازی ندارد که پدررا بفریبد، ومستقیماً لطف خود را شامل حال فرزند کوچکترمی‌کند. دراین اسطوره نزاع ویژهٔ مادرتباری نیزوجود دارد که برادربزرگتری به برادرکوچکترظلم می‌کند وبرادر کوچکتربه‌تلافی می‌پردازد.

افسانه مهم دیگری هم هست که باید دراینجا آورده شود. این افسانه مربوط به‌منشای جادوی عشق است‌که گویاترین گواه برتأثیر عقدهٔ مادرتباری است. درمیان این مردم عاشق‌پیشه، راههای دلبری، جلب نظروتأثیر گذاشتن برجنس مخالف، ارائه زیبائی، دلبری و توانایی‌های هنری است. آوازه یک رقصنده، یک‌آوازخوان خوب ویک جنگاورماهر، جنبه‌ای ازمیل جنسی را دربردارد وهرچند که جاهطلبی درکسب این‌چیزها نقش مهمی‌دارد، اما همیشه بخشی ازاین‌جاهطلبی‌در قربانگاه عشق‌قربانی میشود. امابرفرازهمه‌شیوه‌های‌دلبری، هنرخشک و بی‌لطافت جادوبکاربرده می‌شود که درمرکزتوجهات بومیان جای مهمی دارد. دون‌ژوان قبیله‌ای به‌جادوی خویش بیشتر می‌بالد تا ویژگی‌های شخصی. جوان عاشق ناموفق، همیشه درحسرت به‌دست آوردن جادو آه می‌کشد: «اگرتنها کایرویوو[3] را می‌دانستم، دیگربارِاین دل شکسته

1. Jacob 2. Esau 3. Kayroiwo

را درسینه حمل نمی‌کردم» بومیان به‌مردان پیر، زشت‌وکوژپشتی اشاره می‌کنند که هنوزبا قوت جادوی عشقی که دارند، همیشه در عشق کامیاب هستند. یک‌رشته اعمال که هریک‌شامل‌ورد وشعایرویژه‌ای است باید یکی پس ازدیگری انجام گیرد تا فریبندگی عاشق درچشم معشوق افزونترشود. با جرئت می‌توان گفت همچنانکه پسران جوان برای بدست آوردن دل معشوقه‌های‌خود جادومی‌کنند، دختران‌نیزبرای جلب خواستاربه‌جادودست می‌یازند.

فرمول اصلی جادوی عشق، با آبتنی شعایرآمیز دردریا همراه است. برروی برگهای اسفنجی که بجای حوله برای خشک‌کردن تن بکارمی‌برند، وردی می‌دمند. آبتنی کننده با برگهای جادوشده تن خود را خشک می‌کند وسپس آنهارا به‌امواج دریا می‌سپارد. همچنانکه این برگها برروی امواج دریا بالاوپائین می‌روند، سودای عشق در دل معشوق نیزبه‌جنبش درمی‌آید. گاه این وردکارگرمی‌آید واگر کارگرنشد، عاشق دلشکسته به‌جادوی قویتری متوسل می‌شود. ورد دوم بریک برگ جویدنی دمیده می‌شود وعاشق آن را می‌جود وتفاله آن را درمسیرمحبوب می‌اندازد. اگراین ورد نیزبیهوده ازکاردرآید، ورد سوم بکاربرده می‌شودکه ازدوورد پیشین مؤثرتراست وبریک چیزجویدنی خوش‌طعم همچون تنباکو دمیده می‌شود، ولقمه‌ای از آن درست می‌شود وبه‌محبوب داده می‌شودکه بخورد یا بجود یا دود کند. حتی مؤثرترازاین اقدام، دمیدن جادو درکف دستان وفشار دادن آنها به‌سینه محبوب است.

ازآخرین ونیرومندترین روش راه بردن به دل محبوب، می‌توان البته بدون هرگونه افراط‌وتفریط، توجیهی روانکاوانه کرد. درواقع بسیارپیش ازآنکه فروید ماهیت جنسی مسلط برخواب را کشف کرده باشد، نظریه‌هایی مشابه با نظریه‌های فروید بگونه مبهمی

درمیان مردم غیرمتمدن وزردپوست شما لغربی ملانزی وجود داشت. به‌نظرآنها برخی ازاشکال جادومی‌تواند خوابهایی ایجادکند. آرزویی که‌درخواب پیدا می‌شود، به‌دنیای بیداری رخنه می‌کند وبدینگونه رؤیا تحقق می‌یابد. این همان نظریه فرویدی است که وارونه شده است. و حال کدام یک از این دونظریه درست و کدام نادرست است، کاری بدان ندارم. باتوجه به‌جادوی عشق، جوشاندن برخی ازگیاهان عشق‌آفرین درروغن نارگیل ودمیدن وردی برآن، شخص را خواب می‌کند. اگرجادوکننده بتواند بوی این مخمر را در بینی محبوب اندازد، محبوب بیگمان به‌خواب خواهد رفت وعاشق را درخواب خواهد دید. محبوب درخواب چیزهایی می‌بیند وتجربه می‌کندکه دردنیای بیداری بطورحتم به‌آنها جامه‌عمل می‌پوشاند.

درمیان گونه‌های گوناگون جادوی عشق، سولومویا[1] ازهمه مهمتراست. کرامات زیادی به‌این گونه جادو باز بسته شده است و اگرفردی بخواهد فرمول این جادورا بخرد یا اینکه جادوبه‌سود او بکاربسته شود، برای‌آن باید بهای گزافی بپردازد. این جادودردو کانون جای گرفته است. یکی ازآنها درکرانه شرقی جزیره اصلی جای‌دارد. دریک روزروشن می‌توان ازبالای موج‌شکنهای سفید صخره‌های حاشیه‌دار، ساحل زیبایی از شن مرجانی‌نمای صخره‌های مرجانی دوردست را دیدکه درمیان این صخره‌ها جزیره آیوا[2] دومین کانون جادوی عشق قراردارد. نقطه‌ای درجزیره اصلی که محل شنا وقایقرانی دهکده کومیلابواگا[3] می‌باشد، برای بومیان تقریباً چیزی به‌سان مزارمقدس به‌شمارمی‌آید. درآنجا درمیان سنگ آهک سفید، فراسوی نقطه‌ای سبز وخرم، مغاره‌ای قراردارد که فاجعهٔ آغازین در آن رخ داده است. دردوسوی این مغاره دوچشمه جوش می‌زنندکه

1. Sulumwoya 2. Iwa 3. Kumilabwaga

هنوز به‌حکم شعایر الهامبخش عشق هستند.

اسطوره زیبایی ازجادووعشق، این دونقطه راکه دردوکرانه روبروی دریا جای دارند، بهم پیوند می‌دهد. گیراترین جنبه این اسطوره اینست که جادوی عشق درآن مستلزم زنای برادروخواهر است، عملی که ازنگربومیان هراسناك وفاجعه‌آمیزاست. این داستان با افسانه‌های تریستان‌وایزوت[1]، لانسلوت وجوینور[2]، زیگموند وزیگلیند[3] وهمچنین با شماری ازداستانهای عامیانه جامعه‌های نامتمدن دیگر، همانندی‌هایی دارد.

داستان بدینگونه است که دردهکده کومیلد بواگا زنی ازکلان مالازی زندگی می‌کردکه یک پسرویک دختر داشت. یک‌روز بهنگامیکه مادرنیمکت الیافی خود را می‌دوخت، پسرجادویی بر یکدسته علف دمید. اوبرای بدست آوردن عشق زنی که دوست داشت این جادورا بکار برد. پسرچند برگ کوایا واگای[4] تند را باکمی سولومویای[5] (عرق‌نعنا) معطردریک ظرفی ازروغن نارگیل صاف ریخت وآن را جوشاند ووردی برآن خواند. سپس این جوشانده را دریک ظرف ساخته شده ازبرگ سفت موزریخت وآن را درکاه پوشاند. پس ازآن برای شنا به‌دریا رفت. درهمین هنگام خواهرش آماده شده بود تا برای پرکردن ظرف آبهای نارگیلی خود به‌برکه برود. وقتی که داشت ازآن نقطه‌ای که روغن جادویی درآن قرارگرفته بود می‌گذشت، گیسوانش به‌ظرف روغن برخوردکرد وکمی ازآن روغن برسرش ریخت. اوبا انگشتانش روغن را ازروی موهاش پاك کرد، اما درهمین ضمن آن را بویید. هنگامی که با آب مورد نیازمادرش به خانه برگشت، ازمادرش پرسید «این مرد، برادرم کجاست؟» به‌حکم

1. Tristan and Isold 2. Langlot and Guinever
3. Sigmond and Sigelinde 4. Kwayawaga 5. Sulumwoya

آرمانهای اخلاقی بومیان، این عمل دختربسیاروحشتناك بود، چراکه هیچ دختری نمی‌بایست درباره برادرش پرسشی کند ونه می‌بایست ازاوبه‌عنوان یک مرد یادکند. مادرحدس زدکه چه‌اتفاقی افتاده است. اوبه‌خودگفت: «افسوس بچه‌های من عقلشان را ازدست داده‌اند.»

خواهـربه‌دنبال بـرادرش رفت واورا درساحلی کـه بـرای شنا بدانجا رفته بود پیداکرد.

برادربدون آنـکه برگی آلتش را پوشانده باشد، برهنه بود. دخترپوشش الیافی‌خودراکند وعریان درصدد دستیابی به‌برادرش برآمد. برادرکه ازاین منظره به‌وحشت‌افتاده بود، درطول ساحل پابه‌فرار گذاشت، تا اینـکه به‌صخره شیب‌داری که کرانه بوکارای واتا[1] را قطع می‌کرد رسید. سپس بازگشت وبه‌سوی صخره‌ای که در منتهاالیه جنوبی قرارداشت وبه‌سبب شیب تندش غیرقابل صعود بود، فرار کرد. آن دودرحالیـکه یـکدیگررا دنبال‌می کردند، سه‌باردرطول‌ساحل، درزیرسایه درختان بلند مشرف برآن، دویدند.سرانجام‌بـرادرخسته‌شد و شـکست را پذیراگشت وخود را به‌خواهرواگذاشت. آن دو نقش برزمین شدند ودرآب کم عمق موجهای نوازشگرهمدیگررا درآغوش کشیدند. سپس شرمساروپشیمان، اما بی‌آنـکه آتش عشقشان فروکش کرده باشد، به‌مغاره بوکارای واتا رفتند ودرآنجا بدون غذا، آب و خواب باقی ماندند. درآنجا نیزدرحالیـکه یـکدیگررا درآغوش کشیده بودند، چشم ازدنیا فروبستند وازمیان بدنهای بهم پیوستهٔاین دوگیاه معطری روییدکه بومیان ازآن عرق نعنا می‌سازند. (سولومواپا) مردی درجزیره آیوا این مرگ فاجعه‌آمیزرابه‌خواب دید (بعدها ایـن نـوع خواب دیدن جادویـی، کیریسالا[2] نامیده‌شد). اودرخواب این‌صحنه را دربرابرچشمانش‌دید وازخواب‌بیدار شد وگفت: «آندودرغاربوکارای

1. Bokaraywata 2. Kirisala

واتامرده‌اند. وگیاه‌سولوموایاازبدنشان روییده‌است‌ومن بایدبدانجا بروم.»

سپس کرجی‌ای برداشت وعرض دریا را ازجزیره خودش تا جزیره کیتاوا[1] پیمود. پس ازآن به‌سوی جزیره اصلی رفت‌ودرساحل فاجعه کناره گرفت. درآنجا دید که صخره‌ای آبگیرمغاره را پوشانده است. به‌درون مغاره رفت ودید که گیاه سولومویا ازسینه دلدادگان می‌روید، وسپس‌به‌دهکده بازگشت. مادراین‌برادروخواهربه‌رسوایی‌ای که دامنگیرخانواده‌اش شده بود اعتراف‌کرد. اواین فورمول‌جادویی را به‌این مرد آموخت واین مرد آن را ازبرکرد. سپس این مرد بخشی ازاین وردرا باخود به‌آیوا برد وبخشی دیگررا درکومیلد بواگا به‌جای گذاشت وکمی ازگیاه نعنایی مغاره راکند وباخود برد. اوبه‌آیوا بازگشت و گفت «من برای شما نمونه‌ای از یک جادوآورده‌ام که ریشه‌های آن درکومیلابواگا جای دارد. این‌جادوباشناگاه کادوساواسا[2] وبا آب بوکارای واتا ارتباط دارد.[3] دریکی ازچشمه‌ها مرد باید آبتنی کند ودرچشمه دیگرزن.» مرد آیوایی سپس مقررات این جادووشعایر وابسته بدان را بدقت تنظیم کرد وقراربراین گذاشت که در ازای استفاده ازجادووامکنه مقدس، مبلغ قابل توجهی به‌مردم آیوا وکومیلد بواگا پرداخت شود. آنهاکه مراسم جادورا برساحل بجای می‌آورند، به یک نوع معجزه یا دست کم پیشگویی نیزاعتقاد دارند. دراسطوره این تفأل به‌وسیله همین مرد آیوایی ایجاد شده است وآن تفأل اینست که پس ازانجام جادو، نتایج مثبت آن را می‌توان ازدیدن دوماهی کوچک که درآب کم عمق ساحل با یکدیگر بازی می‌کنند، پیش‌بینی کرد.

من این بخش آخراسطوره را تنها به‌اختصارنقل کردم، چرا که شرح جزئیات آن حاوی نکات جامعه‌شناسیانه است که خود کسالت‌آوراست وبه گزافه گویی می‌انجامد. وبیان عنصرمعجزآسا

1. Kitaua 2. Kadwsawasa 3. Bokaraywata

در اسطوره معمولاً با معجزاتی که در میان ما گروهی بدان اعتقاد دارند، ارتباط پیدا می‌کند وبیان نکات فنی وتابوهای مربوط به‌شعایر، به‌موعظه‌های کسل کننده بدل می‌شود اما برای داستانگوی بومی، این بخش‌آخرکه مفید وعملی است وبیشترازنفع شخصی مایه می‌گیرد، شاید مهمترازبقیه داستان باشد ویک مرده‌شناس باید به‌این بخش بیشتر ازبخشهای داستانسازپیشین بپردازد. چون جادویی که اسطوره بدان اشاره می‌کند نوعی دارایی شخصی بشمارمی‌آید، این اسطوره جنبه‌ای اجتماعی پیدا می‌کند. این دارایی ازکسی که تملک کامل آن را در اختیار دارد، به‌دیگری که قانوناً این جادورا کسب می‌کند سپرده می‌شود. همه نیروی جادو درسنت اصیل آن نهفته است. جادوگری که درزمان حال به‌اجرای جادویی می‌پردازد، بایدانتساب خود را به‌جادوگراصلی ثابت کند واین انتساب ازدیدگاه بومیان ازاهمیت ویژه‌ای برخورداراست. دریک نوع رمزجادویی نامهای یکایک اجرا کنندگان جادوثبت شده است. همهٔشعایر و اوراد بطورحتم باید با نمونه اصلی مطابقت داشته باشند واسطوره، مرجع نهایی وآخرین‌نمونهٔ این رشته‌های متوالی شعایراست. وباز سررشته این نسب‌نامه به‌حکم توالی جادویی است. دراین زمینه باید درباره مبنای اجتماعی جادوو اسطوره نکاتی گفته شود. برخی ازاشکال جادوبه‌هیچ محلی تعلق ندارد، همچون سحر، جادوی عشق، جادوی زیبایی وجادوی‌کولا.[1] این‌جادوها با اینکه انتساب آنها ازراه نسب فامیلی تعیین نمی‌شود، بازازاهمیت ویژه‌ای برخوردارند. پاره‌ای ازجادوها به‌منطقه معینی تعلق دارند و باصناعتهای محلی‌اجتماع ویژه‌ای ارتباط دارند. بومیان‌کراماتی انحصاری برای دهکده مرکزی واصلی این جادوها قائلند. همه جادوهای برکت‌آمیزدرزمینه باغکاری به‌این دسته ازجادوها تعلق دارند ــ جادوهایی

1. Kula

که باید ازخاک سرچشمه گرفته باشند وتنها برروی خاک مؤثر هستند. جادوی کوسه‌ماهی ودیگرجادوهای مربوط به‌ماهیگیری که ازویژگی محلی خاصی برخوردارند، نیزبه‌این دسته جادومربوط هستند. همچنین انواع جادوهای کرجی رانی و تعویذ صدفی که برای زینت بکار برده می‌شود وبالاترازهمه مای جی‌جی[1]، جادوی متعالی باران وآفتاب که امتیازدرخشان رؤسای امارا کانا[2] بشمارمی‌آید ازاین دسته‌اند.

دراین گونه جادوهای محلی، قدرت اسرارآمیزکلمات ورد، به‌محل یا گروهی که دردهکده زادگاه جادوسکونت دارند واجراکننده جادوبشمارمی‌آیند، بستگی دارد. بدین‌سان جادوتنها محلی وانحصاری نیست، بلکه دریک گروه نسبی مادرتباری موروثی است. دراین موارد اسطوره جادو را باید همراه بااسطوره‌های محلی مربوط به‌منشأ پیدایش بدیده گرفت. ازدیدگاه جامعه‌شناسی باید گفت که این اسطوره ها عامل ضروری ارتباط گروهی هستند وبه گروه، وحدت احساسی وارزشهای فرهنگی مشترك می‌بخشند.

عنصردیگری که درپایان داستان یاد شده ودربیشتراسطوره‌های جادویی‌بروشنی‌هویداست، تفصیل‌یک رشته پیشگوییها، تفألها ومعجزه‌ها دراین اسطوره‌ها است. باید گفت که تا اسطوره محلی‌کراماتی برای‌گروه مرجع اولین قائل می‌شود، اسطوره جادویی با معجزه درصدد اثبات‌کرامات آنها برمی‌آید. جادومبتنی براعتقاد به نیروی خاصی‌است که معمولاً به برکت سنت دردسترس فرد قرارمی گیرد.[3] کارآیی این نیروازسوی اسطوره گواهی می‌شود، اما تنها چیزی که به‌عنوان گواه نهایی هنوز هم انسان آن را می‌پذیرد، نتایج عملی هرنیروست. «ازثمراتشان آنها را خواهی شناخت.» انسان ابتدایی نیز همچون انسان این عصر

1. Maygigi 2. Omarakana

۳. به‌فصلهای «جادو» و «قدرت‌کلمات در جادو» درکتاب *The meaning of meaning* اثر اگدن و ریچارد Ogden and Richards رجوع شود.

به‌علم محک زدن اعتقاداتش به‌حقایق عملی راغب است. تجربیگری ایمان[1] هم درمیان مردم متمدن وهم مردم نامتمدن، درمعجزات آنها عجین است. اعتقاد به زندگی معجزات را پدید می‌آورد. دردین هیچ جامعه متمدنی نیست که اولیاء وشیاطین، اشراقات والهامات وجود نداشته باشند. درهمه این ادیان روح خدا، نگهدار اجتماع مؤمن است. هیچ آیین مذهبی جدید ودین نوینی نیست که چه بگونه روحگرایی وچه بگونه عرفان یادانش مسیحی، حقانیت خود را بایک واقعه فوق طبیعی ثابت نکند. مردم نامتمدن‌نیزاعجازشناسی[2] ویژه‌خود دارند ودر تروبریاند جایی که جادو برهمه فوق طبیعیگری[3] چیرگی دارد، اعجازشناسی جادو وجود دارد. در پیرامون هرنوع جادویی رشحات مداومی ازمعجزات کوچک وجود دارد که درگذشت زمان گاه بزرگتر وبسیارفوق‌طبیعی‌تروگاه ضعیفترمی‌شود، اما هرگزازبین نمی‌رود.

برای مثال درمورد جادوی عشق، که درباره موفقیت‌آن پیوسته لافها زده می‌شود وموارد‌چشمگیری دیده شده است که مردان زشتروی به‌نیروی این جادودل زیباترین زنان را بدست آورده‌اند، درروید‌اد رسوایی‌آمیززنای اخیر یک برادروخواهر، به‌اوج کارآیی معجزآسای خود می‌رسد. این نوع تبهکاری همیشه به‌علت رویدادی مشابه با واقعه‌ای که برسر دلدادگان اسطوره‌ای، برادروخواهرکومیلدبوا گا رفته است، صورت می‌گیرد. بدینگونه اسطوره زمینه معجزات امروز را فراهم می‌سازد. وبه‌عنوان قالب ومعیاراین معجزات به‌جای‌می‌ماند. ازداستانهای مشابه دیگری نیزمی‌توانم دراینجا نمونه بیاورم که درآن رابطه مشابهی میان معجزه اصلی روایت شده دراسطوره والمثنی‌های آن درمعجزات اخیرمعتقدات‌روز، وجود دارد. خوانندگان کتاب «دریا نوردان غرب اقیانوس آرام» به‌یاد می‌آورند که چگونه اسطوره گی

1. Empiricism of Faith 2. Thaumatology 3. Supernaturalism

تجارت تشریفاتی، بررسوم واعمال کنونی اثرمی گذارد. درجادوی باران وهوا، باغکاری وماهیگیری، گرایش نیرومندی برای بازسازی معجزه‌اصلی به‌صورتی ضعیف‌تر وتأییدمعجزآسای‌قدرت‌جادووجوددارد.

سرانجام باید گفت که نهی ازمنکر، رعایت شعایر، محرمات ومقررات اجتماعی درپایان بیشترروایتهای اسطوره‌ای رعایت‌می‌شود. هنگامی که اسطورهٔ یک جادوبه‌وسیله جادوگران گفته می‌شود، طبیعی است که جادوگروظایف خود را ملهم ازهمان اسطوره می‌انگارد. او خود را باپایه گذاراصلی جادو یکی می‌شمارد. درجادوی عشق، چنانکه دیده شد، محلی که فاجعه اولیه درآن رخ داده است، بامغاره، ساحل وچشمه‌های آن، بگونه زیارتگاه مهمی درآمده است که ازخود جادوی عشق می‌تراود. برای‌مردم محلی که دیگرازانحصارمطلق این جادو برخوردارنیستند، هنوزهم امتیازهای ناشی اززیارتگاه ارزش ارزنده‌ای دارند. درجادوی باران وخورشید اما راکاناکه یکی ازشاهستونهای قدرت‌رئیس قبیله اماکارانا است، اسطوره برمحوریک یا دوصورت محلی دورمی‌زند که هنوزدرشعایرامروزبه‌حساب می‌آیند.

بومیان معتقدند که همه جذابیت جنسی، همه قدرت‌اغوا در جادوی عشق نهفته است.

دراسطوره ماهیگیری وکالالا[1] نیزعناصری ازحالت محلی وجود دارد. حتی دراین‌داستانها با این‌که جادودرآن چندان به‌مکان خاصی تعلق ندارد، فریضه‌های مربوط به‌شعایر، به‌صورت بخش مکمل روایت یابه‌زبان یکی‌ازشخصیتهای داستان گفته می‌شود. ویژگی فریضه‌آمیزاسطوره، کارکرد عملی بایستهٔ آن‌را نشان می‌دهد، یعنی همکاری آن را باشعایر، معتقدات وفرهنگ فعال جامعه می‌نمایاند. نویسندگان روانکاو، پیوسته اسطوره را «رؤیای غیرروحانی قوم»

1. Kalala

خوانده‌اند ومی‌خوانند. این ضابطه حتی‌به‌عنوان یک گمان صرف‌نیز نادرست است، چراکه ماهیت عملی وکاربردی اسطوره همانگونه که دیده شد، خلاف این نظررا می‌رساند. لازم بودکه دربارهٔ این موضوع دراینجا سخن به‌اختصارگفته شود، چراکه درجای دیگربه طورکامل بدان پرداخته‌ایم.[۱]

دراین اثرکارمن بررسی تأثیرعقده مادرتباری برفرهنگ، تنها ازراه مطالعه شخصی ودست‌اول دریک زمینه وسیع است، اما نتایج بدست‌آمده شمول بسیارگسترده‌تری پیداکرده است، چراکه اسطوره‌های مربوط به‌زنای برادروخواهردراجتماعات مادرتباری بویژه اقوام ساکن اقیانوس آرام بسیاررایج است وبیزاری ورقابت میان برادربزرگتروبرادرکوچکتر، دایی وخواهرزاده، صورت ویژه فرهنگ قومی جهان را تشکیل می‌دهد.

۱. *Psyche Miniatures*، ۱۹۲۶

بخش سوم

روانکاوی و مردمشناسی

۱

شکاف میان روانکاوی وعلم اجتماعی

نظریه روانکاویانه عقده ادیپ، نخست‌بدون توجه به‌وضع اجتماعی وفرهنگی ساخته وپرداخته شده بود. تصوراین عقده برای روانکاوی که به‌عنوان فنی مبتنی برمشاهده بالینی کارخود را آغازکرده بود، کاملاً طبیعی بود. روانکاوی سپس با پرداختن به‌آثارعمومی روان‌پریشی‌توسعه یافت وپس ازآن به‌طرح نظریه جریانهای روانشناسیانه به‌طورعام دست زد وسرانجام به گونه نظامی درآمد که بدان می‌بایست بیشترپدیده‌های جسم وذهن، جامعه وفرهنگ تبیین شود. روشن است که چنین داعیه‌هایی بلند پروازانه‌اند وحتی تحقق جزئی روانکاوی‌هم تنها ازراه همکاری هوشیارانه وصمیمانه متخصصین رشته‌های دیگر امکان‌پذیر بوده‌است. این متخصصین‌رشته‌های دیگرکه به‌روانکاوی‌هم یاری می‌دادند وبه‌اصول آن آشنا بودند، ازراه روانکاوی به‌حوزه‌های بررسی ویژه‌ای گام گذاشته بودند. آنها نیزمی‌بایست به‌نوبه خود دانش تخصصی وروشهای خود را دراختیارروانکاوان می‌گذاشتند. متأسفانه آیین نوین روانکاویانه خوشایند وخورند این متخصصین‌نگشته‌بود: به عکس بیشترمتخصصین، یا روانکاوی را ندیده گرفتند یا باآن درافتادند. درنتیجه یک نوع حرکت وانزوای درون گرایانه ازسوی روانکاوان ویکنوع بی‌توجهی به‌دستاوردهای بیگمان بزرگ روانشناسی درسوی

دیگرمی‌یابیم.

این کتاب کوششی است‌ازبرای بهم نزدیک گردانیدن مردمشناسی وروانکاوی. کوششهای متقابلی نیزازسوی روانکاوان انجام شده‌است که ازآن میان مقاله دکترارنست جونزرا نمونه می‌آورم[1]. این مقاله ازاهمیت ویژه‌ای برخورداراست وبه‌عنوان نقد بخش نخستین این کتاب که دردومقاله درسال ۱۹۲٤ منتشرشد، می‌توان ازآن یادکرد[2]. مقاله دکترجونزازبرای نمایاندن برخی اختلاف‌هایی‌که درروش‌راهیابی مردمشناسان و روانکاوان به‌مسائل جامعه‌ابتدائی وجود دارد، بسیاربکار می‌آید. بویژه آنجا که نویسنده مقاله به‌تفسیرمادرسالاری درمیان‌ملانزیان می‌پردازد وپیچیدگی نظام حقوقی وسازمان نسبی ملانزیان را درمی‌یابد، ادراکش نسبت به‌مسائل دشوارمردمشناسی آشکارمی‌شود.

بسیارشایسته است که دراینجا گزیده کوتاهی ازنظرهای دکتر جونزرا بیاوریم. هدف اوازنوشتن این مقاله تبیین نهاد مادرسالاری وندیده گرفتن عامل پدری درمیان برخی اقوام ابتدایی بود. به‌عقیده روانکاوان این دوپدیده را نباید تنها ازروی ارزش ظاهری آنها بدیده گرفت.بدین طریق عقاید اقوام وحشی درباره مسأله آفرینش اولیه، حاکی ازنوعی سمبولیسم بسیاردقیق ودستکم شعورناخودآگاه به‌این حقیقت است. این شناسایی فرونشاندهٔ عامل پدری، بااشکال‌زندگی مادرتباری درارتباط نزدیک‌است وازهمان انگیزه‌برمی‌خیزد ــ خواست تلطیف نفرتی که پسربالغ نسبت به‌پدرش احساس می‌کند.

دکترجونز برای اثبات فرضیه‌اش تاحد قابل ملاحظه‌ای به

۱. مادرسالاری و جهل جنسی اقوام ابتدایی Mother - Right and the Sexwal Ignorance of Savages درسالنامه جهانی روانکاوی *International Journal of Psychanalysis* جلد ششم، بخش دوم، سال ۱۹۲۵، صفحه ۱۹ تا ۱۳۰

۲. روانکاوی و مردمشناسی Psyche - Analysis and Anthropology در مجله روان Psyche جلد چهارم

حقایق عینی زندگی جزایرتروبریاند دست می‌یازد، اما نتایجی که بدان دست می‌یابد، با نتایج من تفاوت دارد، بویژه درزمینه اصلی تعیین شکل عقده هسته‌ای خانواده به‌وسیله چارچوب اجتماعی یک فرهنگ. دکترجونزازنظریه‌عقدهٔ ادیپ فروید به‌عنوان پدیده بنیادی ودرواقع آغازین ــ طرفداری می‌کند. اوبراین عقیده است که ازدو عامل عشق به‌مادرونفرت ازپدرکه این عقده را می‌سازند ـ عامل دوم درایجاد این فرونشانی بسیارمهمتراست. درانکارنقش‌پدردرامرزایش، راه گریزی جستجومی‌شود، «ندیده گرفتن سهم پدر درعمل جماع ونیزدرتولد فرزند، به‌تلطیف وجلوگیری ازنفرت پسرنسبت به‌پدر می‌انجامد.» اما پدریکسره کنارگذاشته نمی‌شود. احساسهای حرمت، ترس، احترام ودشمنی فرونشانده که‌ازتصورپسرنسبت به‌پدرجدایی‌ناپذیرند وازاحساس آمیخته ازمهروکین اوبه‌پدرتراوش می‌کنند، هنوز وجود دارند. دراینجا بومیان دایی را به‌عنوان پسربلدیی که باید همه‌بار گناهان بزرگترین ومقتدرترین فرد مذکرخانواده را به‌دوش کشد، برمی‌گزینند، حال آنکه پدردوستی مهربان ودوست‌داشتنی درخانگاه باقی می‌ماند. بدینگونه پدراصلی به گونه یک پدرمهربان ومسالمت‌جوی درمی‌آید وجای اورا یک دایی سختگیرواخلاقی می‌گیرد. (ص۱۲۵) به‌سخنی دیگر، ساخت مادرتباری وندیده گرفتن عامل پدری، هم پدر وهم پسررا دربرابرمسأله رقابت برسرتصاحب مادرودشمنی متقابل حمایت می‌کند. ازاینروی برای دکترجونزعقدهٔ ادیپ پدیده‌ای بنیادی بشمارمی‌آید، و«نظام مادرتباری بادایی مداریش، نوعی‌واکنش دفاعی است دربرابرگرایشهای ادیپی اصلی.» (ص۱۲۸)

این نظرها بااین‌که چندان شگفت‌نیستند ودراصول درست هستند، خوانندهٔ دوبخش نخستین این‌کتاب را به‌شگفتی خواهند انداخت. دراینجا برآن نیستم که نظر اصلی دکترجونزرا مبنی‌براین

که مادرتباری وهمچنین ندیده گرفتن عنصرپدری برای جلوگیری ازنفرت‌پسرنسبت‌به‌پدرپیدا شده‌اند، بی‌چون‌وچرا بپذیرم. معتقدم که این داعیه به‌آزمایش بیشتری درزمینه‌های گوناگون مردمشناسی نیاز دارد. اما به‌عقیده من این‌نظرکاملاً باحقایقی که درملانزی بدانها دست یافته‌ام وهمچنین بادیگرنظامهای نسبی که ازراه مطالعه باآنها آشنایی پیداکرده‌ام، سازگاراست. اما اگرفرضیه دکترجونز با بررسیهای بعدی اثبات شودکه این امربعید نیست وامیدوارم که همین‌طورباشد، ارزش کارمن‌بیگمان بسیار ازاین بیشتربالاخواهد رفت، چراکه به جای پرداختن به‌یک مورد صرفاً اتفاقی، بخت آن را خواهم داشت‌که پدیده‌ای جهانی راکه ازنگرتکوینی اهمیت‌دارد، درزمینه تکامل بشر کشف کنم. ازیکروی به‌نظرمن فرضیه دکترجونزنوعی نتیجه گیری وسیع وجسورانه ازنظریات من است، چراکه هردومعتقدیم که عقده خانوادگی‌درمادرسالاری باید باعقده ادیپ تفاوت داشته باشد ودر شرایط‌مادرتباری نفرت ازپدربرداشته می‌شود وبردایی هموارمی‌گردد و وسوسه‌های زناجویانه متوجه خواهراست تامادر.

بهرروی‌دکترجونزگذشته ازجامع‌نگری که من نیز دراین زمینه ازاودنباله‌روی خواهم کرد، به یک نوع رابطه علّی یامنطقی تکیه می‌کند ومعتقد است‌که عقده ادیپ علت‌است وچارچوب‌کلی اجتماع، معلول آن می‌باشد. درمقاله دکترجونز ودرهریک ازتفسیرهای روانکاویانهٔ فرهنگ قومی، این نظرمستتر است‌که مبنای عرف و نهادهای اجتماعی، نوعی رویدادجهانی عقدهٔ ادیپ است‌که مستقل ازنوع‌فرهنگ وسازمان اجتماعی وافکارملازم آن وجود دارد. به عقیده‌روانکاوان هرجاکه نفرتی میان دومرد درفرهنگ‌قومی پیدا شود باید یکی ازاین دورا به‌عنوان نهادی ازپدرودودیگررا نهادی از پسر انگاشت. بی‌آنکه ببینیم که آیا دریک جامعه معین موردی برای نزاع

پدروپسریافته می‌شود یانه! وبازاینکه سرچشمه هرسودای فروخورده وسرکوفته‌ای که غالباً درسوگنامه‌های اسطوره‌ای به‌چشم می‌خورد، عشق زناآمیزمادروپسراست، بی‌نگاهداشت اینکه چنین وسوسه‌هایی ممکن است به‌وسیله شکل سازمان اجتماعی مسلط برجامعه مورد نظر، برداشته شود. درنتیجه دکترجونزدرمقاله‌اش بااینکه معتقد است‌که امکان داردنظرات من «ازنقطه نظرصرفاً» توصیفی درست‌باشد، اما رابطه متقابل جامعه‌شناسی ومردمشناسی راکه من سخت بدان معتقدم، «بسیارگمانپذیر» می‌داند (ص ۱۲۷) وبازمی‌گوید که «اگربه‌جنبه‌های جامعه‌شناسی این مقوله تکیه کنیم» نظر من ممکن است «صادقانه وحتی شاید موجه بنماید» اما«کم توجهی من به‌جنبه‌های تکوینی قضیه» است که به«فقدان یک نظرجامع ووسیع می‌انجامد، یک نظربا‌ارزش باید سخت به‌دانش ناخودآگاه مبتنی باشد» (ص۱۲۸). دکترجونزبه‌نتیجه‌ای می‌رسدکه تااندازه‌ای برای من اهانت‌آمیزاست وآن اینکه «عکس نظر مالینوفسکی به‌حقیقت نزدیکتراست».

بنابـه این اظهارات وجود اختلاف‌اساسی‌میان آیین تجربی مردمشناسی یاجامعه‌شناسی باآیین روانشناسی‌صحت ندارد. دوست ندارم که ببینم روانکاوی ازدانش تجربی فرهنگ جدا شده باشد، ونه اینکه دانش توصیفی مردمشناسی ازیاری نظریه روانکاوی بی‌بهره آید. گناه تأکید بیش ازاندازه‌برجنبه‌های جامعه‌شناسی قضیه را نمی‌توان به‌من نسبت داد. من کوشیده‌ام تا عوامل جامعه‌شناسیانه را درفورمول عقده هسته‌ای واردکنم، امـا هـرگزاهمیت عـوامـل‌زیستشناسیانـهٔ روانشناسی یـا ناخودآگاه را به‌کم نگرفته‌ام.

۲

یك عقدهٔ فرونشانده

دکترجونز نظر اصلی مرا به‌طور اجمالی ومناسبی دراین عبارت خلاصه کرده است که «به‌نظر مالینوفسکی عقده‌هسته‌ای خانواده دراجتماع‌های مختلف به‌علت چارچوبهای خانوادگی مختلف، متفاوت است. به عقیدهٔ او، نخست نظام خانوادگی مادرتباری به‌دلایل ناشناخته اجتماعی واقتصادی شکل می‌گیرد وسپس عقده هسته‌ای خانواده متشکل از جاذبه برادروخواهرنسبت به‌یکدیگر، همراه بانفرت خواهرزاده ازدایی پیدا می‌شود؛ وهنگامی که این نظام جای خودرا به‌نظام پدر-تباری می‌دهد، عقده هسته‌ای خانواده به‌عقده ادیپ تبدیل می‌شود.» (ص ۱۲۷ و۱۲۸). آنچه که دکترجونزدراین عبارت گفت، تفسیر درستی ازنظریات من است، گرچه اوازنظرهای من که پیش ازاین منتشرشده است پا فراترگذاشته است. به عنوان یك محقق تجربی، درسراسرمقاله‌ام بـه «زمینه توصیفی محض» وفادارمانده بودم، امـا دراین بخش فرصتی خـواهـم داشت تا نظریات تکوینی خود را مطرح کنم: همانگونه کـه پیش ازاین گفته شد، همه اشکالات ازاین واقعیت برمی‌خیزند که به‌عقیده دکتر جونزو دیگـرروانکاوان، عقـده ادیپ چیزی مطلق‌است وسرآبهٔ نخستین می‌باشد، به‌سخن خودشان این عقده

بنیاد وریشه همه‌چیزاست[1]. اما به‌نظرمن عقدهٔهسته‌ای خانواده صورتی عملی است که به‌چارچوب‌وفرهنگ یک جامعه بستگی دارد. این عقده به‌بایسته، درهراجتماع به‌وسیله قالبی که درآن محدودیتهای جنسی آن اجتماع قالبریزی می‌شود وروشی که جامعه درزمینه اختصاص قدرت اتخاذ می‌کند، تعیین می‌شود. من نمی‌توانم این عقده را به عنوان نخستین علت هرچیزوسرچشمهٔیگانه فرهنگ،سازمان اجتماعی ومعتقدات بپندارم وآن را به‌عنوان یک جوهرمتافیزیکی که آفریننده است وخود آفریننده نیست ومقدم برهرچیزاست‌ومعلول هیچ علتی نیست، بینگارم.

اجازه دهیدکه چندعبارت دیگرازمقاله دکترجونز بیاورم تا ابهامها وتناقصهایی‌که بدانها اشاره‌کرده‌ام، روشن شود.این عبارات همان ماهیتی‌را دارندکه مادرهریک ازمباحثات روانکاویانهٔ تعصب‌آمیز درباره عرف مردم ابتدایی می‌بینیم.

حتی درآنجاکه خود معترفند نمی‌توان عقده ادیب را عملاً پیداکرد، همچون درجامعه‌های مادرتباری ملانزی، باز«گرایشهای عقده اولین ادیپ» را« نهفته می‌انگارند»: خواهرممنوع وناخودآگاه دوست داشته، صرفاً جایگزین مادراست، همچنانکه آشکاراست‌که دایی جایگزین پدراست» (ص ۱۲۸). به‌سخنی دیگر، عقده ادیپ به‌وسیله عقده دیگرلاپوشی شده ورنگ نسبتاً متفاوتی به‌خودگرفته است. در واقع دکترجونزحتی ازاین‌هم پا فراترمی‌گذاردوبه‌اصطلاح قویتری دست می‌یازد واز«فرونشانی عقده ادیپ» سخن می‌گوید وبه «راههای گوناگون وپیچیده‌ای که این فرونشانی برای اعمال وابقای خود انتخاب می‌کند، اشاره می‌کند» (ص۱۲۰). در اینجا نخستین ابهام پیش می‌آید. من همیشه می‌دانسته‌ام که یک عقده، ساختی واقعی دارد

1. Fonsetorigo

وازگرایشهاواحساسات ویژه‌ای ساخته می‌شود که بخشی ازآن آشکار است وبخشی دیگرفرونشانده می‌شود ودرناخودآگاه به‌زندگی خود ادامه می‌دهد. بااستفاده ازروشهای عملی روانکاوی وبابررسی اسطوره فرهنگ قومی ودیگرنمودهای فرهنگی ناخودآگاهانه، همیشه‌می‌توان به‌این عقده دست‌یافت. حال آنکه بنابه‌این واقعیت که«ظاهراً خوددکتر جونزکاملاً قبولش دارد» گرایشهای ویژه عقده ادیپ‌راچه‌درخود آگاه وچه درناخودآگاه مردم ملانزی نمی‌توان یافت. همانگونه که اثبات شد، درفرهنگ قومی‌یاخوابهاورؤیاها ودیگرآثارزندگی‌تروبریاندیان، نشانی ازعقده ادیپ دیده نمی‌شود؛ بااینکه همهٔ نمودها بجای عقده ادیپ ازعقده دیگری حکایت می‌کنند. پس این عقدهٔ ادیپ فرونشانده کجاست؟ آیا یک سطح زیرناخودآگاه پایین ناخودآگاه حقیقی‌وجود دارد؟ اگرچنین‌چیزی وجود ندارد، پس معنی‌این مفهوم فرونشانی عقده فرونشانده شده چیست؟ بیگمان این نظرهابه‌حوزه‌ای فراسوی حوزه آیین معمولی روانکاوی تعلق دارد وما را به‌زمینه‌های ناشناخته‌ای می‌کشاند ومن حتی‌شک دارم که این نظرها به‌زمینه‌های فلسفی نیز تعلق داشته باشند.

بپردازیم به وسیله‌هایی که فرونشاندن عقده ادیپ باآنها صورت می‌گیرد. به‌نظردکتر جونز این فرونشاندنی‌خود رابصورت گرایش به ترک خویشی و نسب اجتماعی درانواع شکلهای مرسوم نفی زایش واقعی، وضع زایش شعایرآمیز، محبت به‌پدرومادروجهل نسبت به‌عامل پدری، نشان می‌دهد. دراینجا باید بگویم‌که دراین قضیه بانقطه نظردکتر جونز کاملاً موافقم، هرچندکه ممکن است درجزئیات باهم‌توافق نداشته‌باشیم. بدین‌گونه که نمی‌دانم باید ازیک «انکارعمدی عامل جسمی پدر» سخن گفت یانه، زیراکه کاملاً اطمینان دارم که درمورد مردم ابتدایی جهل نسبت به این جریان فیزیولژیک پیچیده به همان

اندازه جهل نسبت به جریانها ی تغذیه، دفع، فساد تدریجی بدن وخلاصه دیگرحوادثی که برای‌جسم انسان پیش می‌آید، طبیعی‌است. نمی‌دانم که چرا باید پنداشت که مردمی درسطح پایین فرهنگ، باید دربارهٔ برخی‌ازجنبه‌های جنین شناسی به نوعی وقوف اولیه رسیده باشند، اما دردیگرجنبه‌های علم طبیعت ودرزمینه روابط علّی پدیده‌ها هیچ‌دانشی نداشته باشند. بهرروی موضوع جدایی یا دست‌کم جدا سری جزئی روابط اجتماعی وزیستشناسی درفرهنگ جامعه ابتدایی، ازاهمیت ویژه‌ا ی‌برخورداراست ومن خواهم کوشید که باکمی تفصیل ازهم اکنون بدان بپردازم.

نظریات دکترجونزدرزمینه جهل نسبت به عامل پدری، به‌نظر من کمی تعارض‌آمیز می‌نماید: دریکجا دکتر جونز به ما می گوید که «میان بیخبری ازعامل پدری درزایش ازسویی، ونهاد مادرسالاری‌از سوی‌دیگر یك رابطه بسیارنزدیك وجوددارد»(ص۱۲۰). به نظرمن هردوی این پدیده‌ها ازیك انگیره‌برمی‌خیزند؛ حال درچه زمانی این رابطه میان این دوپدیده برقرارشده است، پرسشی دیگراست که بعد بدان خواهیم پرداخت. طبق این نظر، «انگیزه اصلی درهردوی‌این موارد، جلوگیری‌ازنفرت‌پسرنسبت به پدراست»(ص۱۲۰). با اینکه دکترجونز این نظررا قطعی‌می‌داند، اما بازحتی، خودش نیزبه‌آن‌کاملاً اطمینان ندارد. چراکه درجای‌دیگربه ما می‌گوید که «دلیلی برای‌اثبات این امروجود ندارد که جهل بومیان درمورد عامل پدری یا فرونشانی حقایق مربوط به نقش پدر، لازمه نظام مادرسالاری است، بااینکه‌برای اثبات‌انگیزه‌هایی‌که دربالا ازآنها یاد شد وگفتیم‌که سرچشمه نهادن مادر-سالاری است، این واقعیت بسیار ارزشمند است.» (ص۱۳۰). رابطه میان این دوعبارت بالا کاملاً روشن نیست، ازآنجا که عبارت دوم چندان صحیح‌نیست ازآن می‌گذریم، اما اگر نویسنده به‌مامی گفت که

مرادش از «ارتباط سخت نزدیک» چیست، دست کم عبارت نخستین برای ما روشنترمی‌شد، آیا مراد اینست که هردوپدیده جهل بومیان‌از عامل پدری ومادرسالاری نتایج بایستهٔ یک علت اصلی، یعنی عقده ادیپ‌هستند یا اینکه با این عقده ارتباط ضعیفی‌دارند؟ اگراینگونه‌است، شرایطی که تحت‌آن ضرورت پنهان کردن عقده ادیپ، به مادرسالاری وجهل نسبت به عامل‌پدری می‌انجامد، چیست؟ ودرچه شرایطی این استتار عقده ادیپ به‌این نتایج نمی‌انجامد؟بدون چنین داده‌های عینی، نظریه دکترجونزچیزی بیش‌ازیک اظهار عقیدهٔ مبهم نیست.

پس‌ازآزمودن صورتهای تحقق عقده ادیپ درمقاله دکترجونز، بهتراست نگاهی به «موجب اولین»[1] بیندازیم. همانگونه که می‌دانیم این عامل همان عقده ادیپ است که به گونه‌ای مطلق وازدیدگاه‌تکوینی بصورت‌فرا شونده[2] پنداشته می‌شود. اگر گذشته ازمقاله دکتر جونز به‌کارهای مردمشناسیانهٔ روانکاوان درمجموع مراجعه‌کنیم، خواهیم دانست که چگونه عقده ادیپ به انگارآنها به عنوان عامل اولین، پیدا می‌شود. این عقده ازیک جنایت مشهورتوتمیک درگروههای انسانی اولیه سرچشمه می گیرد.

1. Primordial Cause 2. Transcendental

۳

سرچشمهٔ اولیه فرهنگ

نظریهٔ فروید درمورد پیدایش هیجان‌انگیز توتمیسم وتابو، برون همسر گیری و قربانی، در نوشته‌های روانکاویانه مردمشناسی اهمیت شایانی دارد. دریک چنین گفتاری که هدفش نزدیک گردانیدن دیدگاه روانکاوی با یافته‌های مردمشناسی است، نمی‌توان از این آثار روانکاویانه نادیده گذشت. ازاین روی دراین گفتار فرصتی بدست می‌آید تابه تحلیل انتقادی مفصلی ازاین نظریه دست یازید.

فروید درکتاب توتم و تابو نشان می‌دهد که چگونه عقده ادیپ، توتمیسم وپرهیز ازمادرزن، پرستش نیاکان وممنوعیت زنا، تعیین هویت مرد به‌وسیله حیوان توتمی‌اش ومفهوم پدرخوانده را تبیین می‌کند[1]. در واقع روانکاوان بایدعقده ادیپ‌را به عنوان سرچشمهٔ فرهنگ وامری که پیش‌ازآغازفرهنگ باید رخ داده باشد، تلقی کنند وفروید در کتابش با فرضیه‌ای، دقیقاً چگونگی‌پیدایی عملی‌عقده ادیپ را به دست می‌دهد.

فروید دراین زمینه ازدوسلف نامدارخود، داروین وربرتسون اسمیت دنباله‌روی می‌کند[2]. ازداروین فکر«جامعهٔ گروهی‌اولیه» یابه قول اتکینسن[3] خانواده گروهی را بـه وام گرفته است. طبق این نظر

۱. زیگموند فـروید، **توتم و تابو**، نیویورك ۱۹۱۸. نقل قولهای متن ازچاپ امریکایی کتاب آورده شده است.

2. Darvin and Robertsen Smith 3. Atkinson

شکل آغازین خانواده یا زندگی اجتماعی، متشکل از گروههای کوچک به ریاست مرد بالغی بود که این مرد تعدادی از زنان و فرزندان را در اطاعت خود داشت. فروید از یک شاگرد برجسته دیگر داروین، رابرتسون اسمیت نظریهٔ مبتنی بر اهمیت آیین توتمی را گرفت. رابرتسون اسمیت می‌گوید که دیرینه‌ترین مراسم دینی، یک اطعام عمومی را دربر می‌گیرد که در آن حیوان توتمی به‌سیله اعضای کلان خورده می‌شود. شکل توسعه یافته‌تر قربانیهای بعدی، یعنی تقریباً جهانی‌ترین و به یقین مهمترین مراسم دینی، از اطعام توتمی اولیه برمی‌خیزد. تابویی که خوردن حیوان توتمی را درمواقع عادی ممنوع می‌سازد، جنبهٔ منفی این اشتراك شعایرآمیز را تشکیل می‌دهد. به این دو فرضیه، فروید فرضیه‌ای دیگر از خود افزود: تعیین هویت خود با توتم، صفت مشترك اطفال، مردم ابتدایی و روانپریشان است که مبتنی بر گرایش به یکسان انگاشتن پدر با حیوانی مکروه می‌باشد.

دراین زمینه، جنبه جامعه شناسیانهٔ این نظریه به‌کارمان می‌آید و به همین منظور از یک عبارت داروین که نظریه فروید مبتنی بر آنست، بطور کامل نقل‌قول می‌کنم. داروین می‌گوید که «مامی‌توانیم از آنچه که دربارهٔ حسادت چارپایان مذکر و مسلح می‌دانیم (بسیاری از چارپایان برای مبارزه با رقیبان خود به‌سلاح ویژه‌ای مسلح می‌باشند)، نتیجه گیریم که جماع آزاد و هرج و مرج‌آمیز درحالت طبیعی بسیار بعید است. ازاینروی اگر از ورای زمان به گذشته نگاه اندازیم وازروی عادات اجتماعی امروز مردان قضاوت کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که یک مرد ازآغاز دراجتماع‌های کوچک بایک زن، یادرصورت مقتدربودن باچند زن زندگی می‌کرد و اززنانش دربرابرمردان دیگرحسودانه دفاع می‌نمود. یاممکن است که اویک حیوان اجتماعی نبوده وهنوزچون گوریل باچند زن زندگی می‌کرد. همه بومیان دراین نکته همعقیده‌اند که دریک دسته، باید تنها

یک مرد بالغ وجود داشته باشد. وقتی یک پسربالغ می‌شود، ستیزه‌ای بر سر سروری درمی‌گیرد و آن مرد بالغی که نیرومندتر است با کشتن وراندن دیگران، وضع خود را به‌عنوان رئیس اجتماع تثبیت می کند[1].

جوان بالغ بدین گونه ازدسته خود رانده می شود ودرپیرامون اجتماعی که ازآن رانده شده است‌سر گردان می گردد، تا اینکه سرانجام جفتی برای‌خود پیدا می کند، امانباید درنزدیکیهای محدودهٔ خانواده قبلی خود تخم وترکه ازخود بجای گذارد[2]». دراینجا فوراً باید یادآور شوم که‌داروین دراین‌عبارت‌ازانسان وگوریل‌بطوریکسان سخن‌می گوید. ما مردمشناسان دلیلی برای سرزنش داروین‌ازبرای ارتکاب این خطا دردست نداریم‌تنها کاری که‌علم مردمشناسی‌می‌تواند انجام دهد، اینست که نگذارد درمورد شناخت اجداد میمون نمای خود به‌اشتباه افتیم. اگرازدیدگاه فلسفی تفاوت میان یک انسان ویک میمون اهمیتی‌ندارد اما برای یک جامعه‌شناس تفاوت‌میان خانواده‌ای که درمیان میمونهای انسان‌نما می‌یابیم باخانواده سازمان یافتهٔ بشری اهمیت شایانی دارد. یک جامعه شناس باید میان زندگی طبیعی حیوانی وزندگی فرهنگی انسانی‌به روشنی تفاوت گذارد. برای داروین که داشت برعلیه فرضیه هرج ومرج جنسی، یک استدلال زیستشناسی‌می کرد، این تفاوت اهمیتی نداشت. اگراوبه بحث ریشه‌های فرهنگ می‌پرداخت‌وبرآن می‌شدتا زمان پیدایی فرهنگ را تعیین کند، حد تفاوت میان طبیعت‌و فرهنگ برای اواهمیت پیدا می کرد. اما فروید که خواهیم دید، عملاً می کوشیدتا «به رویداد بزرگی که‌فرهنگ ازآن‌آغازمی‌شود» دست یابد، به دلیل نددیده گرفتن این حد تفاوت، در انجام وظیفه‌اش یکسره ناموفق است وفرهنگ را برپایهٔ فرضی محال می‌گذارد. گذشته‌ازاین

۱. مقاله Boston Journal of nature History of Savage جلد پنجم سال ۱۸۴۵-۱۸۴۷
۲. زیگموند فروید، توتم وتابو سال ۱۹۱۸. صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸، نقل از داورین «نژاد بشر» جلد دوم - فصل بیستم، صفحات ۳۰۴ تا ۳۰۶.

داروین تنها از زنان رئیس گروه سخن می‌گوید نه از زنان دیگر. داروین همچنین می گوید که پسران تازه بالغی که ازاجتماع رانده شده اند، سرانجام درپیدا کردن جفت خویش موفق می‌شوند ودیگرمزاحمتی برای خانواده پدری خود فراهم نمی‌آورند. فروید درهر دوی‌این‌نکات فرضیه داروین را تحریف‌کرده است.

بگذارید برای ایضاح انتقاد خود ازاستاد روانکاوی، سخنانی بطورکامل نقل قول کنم. فروید می گوید که «البته مفهوم داروینی جماعت اولیه به پیدایی توتمیسم نمی‌انجامد. داروین تنها به ما می گوید که یک پدرپرخاشگرحسودی وجوددارد‌که‌پسران بالغ راازخودمی‌راند» (ص۲۳۳). همانگونه که می‌بینیم، مذکرسالمند همه زنان را برای‌خود نگهمیدارد، درحالی که پسران رانده شده درهمسایگی‌خانگاه پدری همدست می‌شوند تاآن‌رویداد فرضی را پدیدآورند. وبدین گونه جنایتی خونباربگونهٔ فرضی‌دربرابرچشمانمان صورت می‌بندد که باوجودفرضی بودن‌آن اگرنه درتاریخ بشریت، دست‌کم درتاریخ‌روانکاوی، مهمترین رویداد بشمارمی‌آید. به عقیده فروید، براثراین رویداد است که همهٔ تمدن‌های بعدی زاییده می‌شوند. «فرهنگ بااین رویداد بزرگ آغازشده است، رویدادی که اززمان وقوع آن تاکنون ذهن بشررا آرام نگذاشته است». و«ازاین عمل‌جنایت‌آمیز فراموش نشدنی‌بود که‌سازمان‌اجتماعی، مقررات اخلاقی‌ودین پیداشدند» (صفحه های ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۶۵). اجازه دهید که‌به داستان این سرچشمهٔ نخستین فرهنگ گوش فرادهیم.

«یکروزاین برادران رانده‌شده همدست شدند وبه نیروی‌جمعی، پدررا کشتند وخوردند وبدین گونه‌خط بطلان برپدرجماعت کشیدند. آنها به همدستی یکدیگر، دست به کاری‌زدند، که یکان یکان‌ازپس‌انجام دادن‌آن برنمی‌آمدند. شاید کمی پیشرفت درفرهنگ، مثلاً استفاده از یک سلاح نوین، به‌آنها احساس اطمینان به‌پیروزی‌برپدربخشیده بود.

بیگمان این وحشیان آدمخوار قربانی خود را خوردند. بدون شک این پدرپرخاشگر اولیه برای هریک ازبرادران، نمونه‌ای رشک‌برانگیزو سهمگین بود. سپس بادریدن پدر، مشبه به پدرشدند وهریک سهمی‌از قدرت پدررا به خود اختصاص دادند. روزه توتمی که شاید نخستین آیین تجلیل آمیزنوع بشرباشد، تکرارویادآوری این‌عمل فراموش‌نشدنی بشمارمی‌آید....»(ص ۲۳٤).

این رویداد با اینکه به انگارفروید نخستین عمل فرهنگی بشر است، اما درمیان توصیف همین رویداد نویسنده ازکمی‌پیشرفت‌در فرهنگ ودربارهٔ«کاربرد یک سلاح نوین» سخن می گوید وبدین گونه حیوان‌های ماقبل فرهنگی‌خود را با نمونه‌ای اصلی ازیک ساخته وابزار فرهنگی مجهزمی کند.هیچ فرهنگ مادی‌ای بدون سازمان، اخلاقیات ودین وابسته بدان، تصورپذیرنیست. بااینکه بعداً به این‌موضوع خواهیم پرداخت، ولی بازدراینجا باید بگویم که‌قصد من ازاین ایراد به‌فروید، صرف‌زبانبازی نیست، بلکه معتقدم که جان کلام درهمین قضیه نهفته است. می‌بینیم که نظریه فروید وجونز سرچشمهٔ فرهنگ را امری‌مؤخر بریک فرهنگ قبلی می‌داند وازاینروی این نظریه بـه نوعی دورفلسفی دچاراست. انتقادی ازاین‌دست، درواقع ما را به‌بررسی جریان فرهنگی وبنیادها ی زیستشناسیانهٔ آن‌می کشاند.

۴

نتایج این پدرکشی

پیش ازآنکه به‌انتقاد مشروح این‌نظریه بپردازم، بدنیست که به‌آنچه که فروید دراین باره می‌گوید گوش فرا دهیم ــ غالباً گفته‌های اوارزش شنیدن را دارد: «برادران همدست، دچارهمان احساس متعارضند که به‌شکل عقده‌ای نسبت به‌پدرومتشکل ازاحساسی آمیخته ازمهروکین، در هریک ازکودکان ماودرهرروانپریشی وجود دارد. آنها بدین جهت که پدرشان قدرتمندانه دربرابرتقاضاهای‌جنسی ومیل به‌قدرت‌رسیدنشان می‌ایستد ازاوبیزارند، اماهمچنین دوستش نیزدارند وستایشش‌نیزمی‌کنند.

برادران اولیه پس از اینکه با ازمیان برداشتن پدرارضاء شده بودند وبدین‌گونه باپدریکی گشته بودند، انگیزه‌های فرونشاندهٔ مهرآمیزشان بیدارشد. این حالت به‌شکل پشیمانی واحساس گناه از عمل کشتن‌پدربه‌گونه‌ای عمومی پدیدارشد. قدرت معنوی پدرپس ازکشته‌شدنش به‌دست پسران زیادترمی‌شود، بگونه‌ای که حتی‌امروز نیزدرمقدرات بومیان نقش مهمی بازی می‌کند.آنچه راکه پدربه هنگام حیاتش منع‌کرده بود، پس ازمرگش نیزازسوی برادران پدرـ کش منع‌می‌شود. وضع‌روحی اطاعت‌آمیزی که بعداً به‌وجود می‌آید وما ازطریق روانکاوی‌کاملاً آن را می‌شناسیم، ازهمین قضیه سرچشمه میگیرد.

آنها بااعلام منع کشتن جانشین پدر، یعنی توتم، برعمل پدرکشی خود خط بطلان کشیدند وبا چشمپوشی اززنان متعلقهٔ پدر، خود را از ثمرات عمل پدرکشی محروم کردند. بدینگونه آنها دوتابوی بنیادی توتمیسم را ازاین احساس گناه ازعمل پدرکشی پایه نهادند وازهمین روی این هردوتابوباید به‌دومیل فرونشاندهٔ عقدهٔ ادیپ بستگی داشته باشد. هرکه این دوتابورا ندیده می‌گرفت، به‌جرم ارتکاب دوبزه اولیهٔ جامعه ابتدایی، مجرم شناخته می‌شد.» (صفحه‌های ۲۳۵ و ۲۳۶)

بدین گونه می‌بینیم که پسران پدرکش یکباره پس ازدست‌زدن به‌عمل پدرکشی، به‌نهادن قوانین، تابوهای دینی، سازمانهای اجتماعی وخلاصه به‌ساختن نخستین شکلهای فرهنگی تاریخ بشردست‌یازیدند. دراینجا باز با این برهان روبرومی‌شویم: اگرمادهٔ خام فرهنگ درزمان وقوع رویداد پدرکشی وجود داشت، دیگر این‌واقعه نمی‌توانست برخلاف نظرفروید پدید آورندهٔ فرهنگ باشد، یااگرماده خام فرهنگ درزمان پدرکشی هنوزوجود نداشت، دیگرپسران نمی‌توانستند شعایر، قوانین موضوعه ورسوم را برنهند.

فروید یکسره این نکته را ندیده نمی‌گیرد، اگرچه به‌نظربعید می‌آید که اهمیت تعیین کننده آن را دریافته باشد. اوامکان تأثیرهمیشگی این جنایت اولیه را برروی نسلهای مذکربعدی ندیده می‌گیرد. برای پاسخ به‌هرگونه ایرادهای بعدی فرضیه دیگری را به کمک می‌گیرد:

«این قضیه درباره هرکس مصداق پیدا می‌کند، چراکه ما همه چیزرا براین فرض بنا نهادیم که یک جریان روحی‌جمعی‌وجود دارد، که درزندگی روحی فرد نیزبه‌همان صورت پیش می‌آید» (ص۲۵۹). اما فرض یک حالت روحی برای توجیه این قضیه کافی نیست ما باید به‌این هستی جامع وهمه‌گیریک‌خاطره نامحدود نیزبیفزاییم.«..... ما می‌گوییم که این احساس گناه ازعمل پدرکشی هزاران سال به‌جای

می‌ماند ودرنسلهایی که ازاین عمل چیزی نمی‌دانند نیزموثر بجای می‌ماند. یک جریان عاطفی را می‌شناسیم که درپسران نسلهایی که مورد بدرفتاری پدرانشان واقع می‌شدند می‌بایست وجودداشته باشد ودرمورد نسلهای جدیدی‌که باازمیان رفتن حاکمیت پدرازاین بدرفتاری خلاص شده‌اند، نیزهنوزمصداق دارد» (ص ۲۵۹).

فروید خود نیزنسبت به‌اعتباراین فرض نگران است، اما دستاویزاستدلال شخصی[1] را دراختیاردارد. فروید به‌ما اطمینان می‌دهد که گرچه فرضیه‌اش جسورانه است « اما مسئولیت کامل آن به عهده خودما نیست» (ص ۲۶۰). بالاترازآن، نویسنده یک قاعده عمومی برای مردشناسان و جامعه‌شناسان بنا می‌نهد: «بدون فرض یک روحیه جمعی یایک تداوم درزندگی عاطفی نوع بشر، که به‌مااجازه می‌دهد تاگسستگیهای ناشی ازتکرویهای روحی‌فرد را درمسیرمداوم روح جمعی به‌چیزی نگیریم، روانشناسی اجتماعی بهیچروی نمی‌توانست به‌وجود آید. اگرجریانهای روحی یک نسل بعداً ادامه نمی‌یافت یاهر کس تلقی‌های زندگیش را بدون هیچ سابقه‌ای به‌دست می‌آورد دیگر هیچ پیشرفتی وتقریباً هیچ تحولی دراین زمینه صورت نمی‌گرفت» (ص ۲۶۰). دراینجا ما به‌نکته مهمی درسخنان فروید برمی‌خوریم وآن ضرورت روش شناسیانهٔ جعل یک روح جمعی می‌باشد. به گواه واقعیت، اکنون هیچ مردشناس شایسته‌ای نیست‌که به‌یک «حالت روحی‌جمعی» یابه‌توارث مکتسب«مشرب‌روحی»یا هرنوع «تداوم روحی» فرارونده ازحدود روح فرد، اعتقاد داشته باشد[2]. ازسوی دیگرمردم-

1. Argomentum ad hominem

۲. همه شخصیتهای برجسته مردشناسی‌که‌کار فروید مبتنی برنظرهای آنان است، همچون لانگ (Lang) کراولی (Crawley) و مارت (Marett) در بررسی‌شان از رسم، اعتقاد ونهاد، حتی یکبارهم مشابه چنین مفهومی را بکار نبرده‌اند. فریزر (Frazer) حتی این مفهوم را آگاهانه از روش‌کارش حذف می‌کند (در مطالعه ارتباطات شخصی). دورکیم (Durkheim)

←

شناسان می‌توانند به‌روشنی بگویند که باچه واسطه‌ای تجربیات یک نسل برای نسلهای بعدی ذخیره می‌شود. این واسطه همان وسایل مادی، سنتها وجریانهای بزرگ‌ذهنی که فرهنگش می‌خوانیم، هستند. این واسطه با اینکه فرا شخصی است، اماروانشناسیانه نیست. این واسطه بدست انسان ساخته می‌شود وهمین نیزبه‌نوبه خود انسان را می‌سازد. این تنها وسیله‌ای است‌که انسان می‌تواند انگیزه های سازنده خود را بدان بیان کند وبدینگونه سهم خود را به ذخیره های عمومی ارزشهای بشری بیفزاید. این تنها ذخیره‌ای است‌که انسان می‌تواند به‌هنگام استفاده ازتجربیات دیگران به‌نفع خود از آن مایه‌گیرد. بررسی‌کاملتری ازفرهنگ که پس از این بدان خواهیم پرداخت، آن مکانیسمی راکه بدان فرهنگ ساخته می‌شود وبجای می‌ماند واز نسلی به‌نسل بعد منتقل می‌شود، آشکارا خواهد ساخت. این بررسی همچنین نشان خواهد دادکه عقده، فرآورده طبیعی وجود فرهنگ است.

برای خوانندهٔ مقاله دکتر جونزروشن است‌که اوفرضیه فروید را درباره سرچشمهٔ تمدن انسان‌کاملاً قبول دارد. ازعبارتی‌که پیش‌ازاین ازاونقل شد، آشکارا می‌شودکه عقده ادیپ ازدیدگاه اواصل هرچیز است. ازاینرواین عقده باید یک شکل ما قبل فرهنگی باشد. اودراین عبارت زیرباصراحت بیشتری‌اعتقادخود را به‌نظریه فروید بیان‌می‌دارد: «بی‌آنکه همچون مالینوفسکی پس‌از بررسی‌دقیق‌موضوع ،مفهوم«جماعت

→

به‌دلیل اینکه به‌این سفسطه تکیه می‌کند، مورد انتقاد بیشترمردشناسان واقع‌شده است. جامعه‌شناسان برجسته‌ای‌چون‌هابهاوس (Hobhouse) وسترمارك (Westermark) دیویی (Dewey) و مرد شناسان اجتماعی‌ای چون لون (Lowie) کربر (Kroeber)، بوآس (Boas) سخت از بکار بردن «حس جمعی» پرهیز می‌کردند. برای مطالعه در باره انتقاد مخالف‌آمیز از برخی کوششهایی‌که در راه کابرد جامعه شناسیانهٔ «حالت روحی جمعی» شده است به کتاب *Psychology of Society* اثر ام. گینز برگ (M. Ginsberg) که در سال ۱۹۲۱ منتشر شده است مراجعه‌کنید.

ابتدائی را» رها کنم یا آن را وارونه سازم، برعکس باید بگویم که به‌نظرمن این مفهوم قانع‌کننده‌ترین توجیه مسائل مورد بحث را بدست می‌دهد» (ص ۱۳۰). دکترجونز همچنین با موضوع خاطره نژادی‌جنایت نخستین کاملاً موافق است زیرا که‌از «توارث» انگیزه‌های منشأ گرفته از جماعت اولیه سخن می‌گوید.

۵

تحلیل پدرکشی اولیه

اکنون فرضیه فروید وجونز را نکته به‌نکته بررسی می‌کنیم. ازدیدگاه یک مردمشناس، فرضیهٔ «گروه‌اولیه» هیچگونه ایرادی ندارد. می‌دانیم که دیرینه‌ترین شکل نسب‌بشری وماقبل بشری، خانواده‌مبتنی برازدواج با یک یا چند زن است. روانکاوی با پذیرش نسب داروینی، فرضیه‌های اختلاط جنسی اولیه، ازدواج‌گروهی وکمونیسم جنسی را ازاعتبار انداخت. ودراین مورد ازحمایت کامل‌مردمشناسان شایسته، برخوردار است.

اما همچنانکه می‌دانیم، داروین میان وضع بشری وحیوانی تفاوت روشنی قائل نشد، وفروید درکاربرد مجدد نظرداروین این تفاوتی راکه ازدیدگاه طبیعی نقش مهمی دارد، یکسره ندیده گرفت. ازاینروی ناچاریم که ساخت خانواده را ازپایان زندگی میمون‌نمایی و ازآغازتکامل زندگی بشری بررسی‌کنیم. باید این پرسش را به‌پیش نهیم که عوامل وحدت خانواده پیش‌ازانسان شدن نوع «انسان‌ـمیمون»[1] وپس ازآن چه بود؟. تفاوت میان نسب حیوانی وانسانی چیست وفرق میان خانواده انسان ـ میمونی پرداختهٔ طبیعت، ونخستین نوع خانوادهٔ بشری پروردهٔ فرهنگ، چیست؟

1. Anthropoid

خانواده انسان ــ میمونی ما قبل‌بشری، با عوامل غریزی ومادر-زادی وحدت پیدا می‌کرد، وتجربه فردی درشکل گیری‌این‌نوع خانواده نقش داشت نه سنت، چرا که حیوانات، زبان، قوانین و نهادهائی برای ایجاد سنت ندارند. درحالت طبیعی، نروماده به‌انگیزه ارضای جنسی وتنها درهنگام غلیان شهوت (تنها درهمین موقع ونه درمواقع دیگر)، جفتی برای خود برمی‌گزینند و با همو جفتگیری می‌کنند. پس ازآبستن شدن ماده، انگیزهٔ نوینی برای ایجاد یک زندگی مشترک پدیدار می‌شود ودردوره آبستنی نربه‌گونه حامی ونگهبان مادهٔ آبستن عمل می‌کند. پس‌اززایش، انگیزه‌های مادرانه شیردادن، مهربه‌بچه ومراقبت ازاو درماده پیدامی‌شود، درهمین هنگام‌نربا فراهم آوردن آذوقه‌خانواده وپاسداری ازآن ودرصورت نیازشرکت درنبردهای سهمگین برای دفاع ازخانواده، دربرابر این وضع جدید واکنش ازخود نشان می‌دهد. اگررشد وپرورش تدریجی یک فرد را درمیان انسان‌ــ میمون‌ها در-نظرگیریم، به‌این نتیجه می‌رسیم که مهرنسبت به‌اولاد هم درنروهم در ماده، پس اززایش باید پیدا شود وتا مدتی پس اززایش، تا هنگامی‌که فرد جدید بتواند خودش را اداره کند، باید ادامه یابد. همینکه این فرد جدید بالغ شد، دیگرهیچ نیاز زیستشناسیه‌ای برای پیوند اعضای خانواده به‌یکدیگروجود نخواهد داشت. همانگونه‌که خواهیم‌دید این‌نیاز درفرهنگ پدیدار می‌آید که درآن اعضای خانواده باید برای همکاری با یکدیگر متحد شوند ودراین مرحله است‌که به‌خاطروجود سنت، نسل جدید با نسل پیش ازخود تماس‌برقرارمی‌کند. اما درخانواده جمعی ما-قبل انسانی، همین‌که فرزندان ذکور یا اناث مستقل می‌شوند، بگونهٔ طبیعی جماعت خانوادگی خود را ترک می‌گویند.

این حالتی است‌که به‌تجربه درهریک ازانواع بوزینه‌ای می‌بینیم. این قضیه به‌مصلحت این انواع است وازاینروی باید آن را به‌عنوان‌یک

اصل عمومی پنداشت. این امر همچنین با دانش عمومی‌ای که از غریزه‌های حیوانی داریم سازگار است. بازمی‌بینیم که دربیشتر پستانداران عالی، نرسالمند همین که نیروی خود را کاملاً ازدست می‌دهد، رمه خود را ترک می‌گوید وبدینگونه برای اینکه رمه از حمایت یک حامی جوان‌تربرخوردارشود، جای خالی فراهم می‌سازد. این امربه‌سود یک نوع حیوانی است، چراکه وقتی یک نردرمیان حیوانات پیرمی‌شود، دیگر مثل یک نرسالمند انسانی، تجربهٔ ناشی ازسالخوردگی اوبه‌کار نمی‌آید ویک رهبرپیر درجمع حیوانات هم فایده‌اش کمتراست وهم برای مبارزه ناکارآمدتراست.

درهمهٔ این قضایا می‌بینیم که عمل غرایزدرشرایط طبیعی جایی برای بروز برخی‌گرفتاریها، ستیزه‌های داخلی، عواطف بازداشته شده یا رویدادهای فاجعه‌آمیز، نمی‌گذارد. بدینگونه زندگی خانوادگی در انواع حیوانات عالی به‌وسیله تلقیات عاطفی فطری سوق داده می‌شود. هرجاکه یک نیاز زیستشناسیانه پیش می‌آید، یک واکنش دفاعی متناسب با این نیازنیزدرحیوان پیدا می‌شود وهرگاه‌که این نیازازمیان برداشته شود، تلقی عاطفی ملازم آن نیزناپدید می‌شود. اگرغریزه را به‌عنوان یک‌چارچوب رفتار،واکنشی مستقیم درقبال یک وضع بدانیم،واکنشی که با احساسات لذتبخش آمیخته است، می‌توانیم بگوییم که زندگی خانوادگی حیوانی با یک رشته غرایزمرتبط مشخص می‌شود: کامجویی جنسی، جفتگیری، زندگی مشترک، محبت به‌اولاد وکمک متقابل والدین به‌یکدیگر. هرعلقه‌ای ازاین علقه‌های یاد شده، علقه دیگر را به‌دنبال می‌کشد وبا آمدن علقه جدید به‌صحنه، علقه پیشین ازصحنه خارج‌می‌شود؛ زیراکه ویژگی‌چنین واکنشهای غریزی بهم‌پیوسته، این است‌که هروضع جدیدی مستلزم نوع رفتاری وتلقی عاطفی جدیدی است. ازنگرروانشناسی تشخیص این نکته بسیارمهم است‌که هرواکنش

عاطفی جدید، جایگزین تلقی عاطفی پیشین می‌شود و آن را ناپدید می‌سازد؛ بگونه‌ای که هیچ اثری از عاطفه پیشین در عاطفه جدید بجای نمی‌ماند. پشیمانی ــ برخوردهای ذهنی، عواطف آمیخته از مهر و کین ــ احساساتی فرهنگی و بشری هستند و به‌واکنشهای حیوانی تعلق ندارند. عمل غرایز و پی هم آمدن رشته اعمال غریزی، ممکن است کم یا بیش موفقیت‌آمیز باشد و با اصطکاکی کم یا زیاد همراه باشد، اما با «فاجعه‌های روحی» هیچ ارتباطی ندارد.

اهمیت این قضایا از لحاظ فرضیه جنایت اولیه چیست؟ بارها گفته‌ام که فروید این فاجعه بزرگ را آستانه و سرآغاز فرهنگ می‌داند. نقل قولهای مستقیم از فروید و جونز را کنار بگذاریم ــ از این نقل قولها زیاد می‌شود آورد ــ مهم این است تشخیص دهیم که این فرض لازمه نظریه‌های آنها است: اگر آغاز فرهنگ را از وقوع این پدرکشی توتمی نپنداریم، همه فرضیات آنها نقش برآب می‌شود. چنانچه که می‌دانیم از دیدگاه روانکاوان، عقده ادیپ بنیاد فرهنگ است، به‌این معنی که از دیدگاه آنها این عقده نه تنها بر همه پدیده‌های فرهنگی حاکم است، بلکه مقدم بر همه این پدیده‌هاست و پدیده‌های فرهنگی از آن سرچشمه می‌گیرند. به‌عقیده آنها عقده ادیپ بنیادی است که سامان توتمیک، نخستین عناصر قانون، شعایر، نهاد مادرسالاری و هرچیزی که مردمشناسان و روانکاوان آن را نخستین عناصر فرهنگ می‌دانند، از آن بر می‌خیزد. دکتر جونز حتی از این هم پا فراتر می‌گذارد و به‌من اعتراض می‌کند که چرا درصدد یافتن علتی فرهنگی برای عقده ادیپ هستم، درست به‌این دلیل که این عقده مقدم بر هر فرهنگی است. اما روشن است که اگر عقده ادیپ مقدم بر همه پدیده‌های فرهنگی باشد، پس باید آن جنایت توتمی را که علت این عقده است مؤخر بر این عقده دانست، درصورتی که این محال است.

اگر ما بپذیریم که این واقعه می‌بایست پیش از فرهنگ رخ

داده باشد، با شق دیگربرهان خود روبرو می‌شویم: آیا این جنایت توتمی می‌توانست دروضع زندگی طبیعی رویداده باشد؟

با فرض اینکه درآن زمان فرهنگی وجود نداشت، آیا این جنایت می‌توانست آثاری درسنت وفرهنگ بجای‌گذاشته باشد؟ همچنانکه در بالاگفته شد، باید فرض کنیم که نوع میمونی انسان، تنها با این عمل پدرکشی دسته جمعی به‌فرهنگ رسید وبه گونه انسان درآمد، وباز با همین عمل بود که به‌یک موهبت فرا حیوانی، یعنی به‌قضیه به‌اصطلاح خاطره نژادی دست یافت.

اکنون این قضیه را به گونه مفصلتری تحلیل می‌کنیم. درزندگی خانوادگی نوع ماقبل انسانی میمون- انسان، هریک ازغرایز همین که ثمربخشی خود را ازدست دهد، ازصحنه خارج می‌شود. گرایشهای غریزی‌گذشته نشانه‌های فعالی ازخود به‌جای نمی‌گذارند ووجودستیزه و گرایشهای‌عقده‌ای دراین‌حالت غیرممکن است. درستی این اظهارات باید بعدها ازسوی محقق روانشناسی حیوانی‌گواهی شود ومن این کار را به‌اووا گذار می‌کنم، اما من به‌آنچه که تاکنون درباره این موضوع می‌دانیم اکتفا میکنم. با همین اطلاعات کنونی نیزمی‌توان ومی‌باید که درقضایای فرضیه‌های‌گروهی فروید شک وشبهه وارد کرد. چرا باید پدرپسران را ازخود براند، درحالیکه آنها به‌طبیعت وبه‌غریزه، گرایش به‌این دارند که پس ازاینکه ازحمایت والدین بی‌نیازشدند، خانواده خود را ترک گویند؟ چرا باید آنها اززنان محروم بمانند، درحالی‌که از گروههای دیگروهمچنین ازگروه خودشان فرزندان بالغ جنس مخالف پس‌ازترک خانواده دردسترس آنها قرارخواهند گرفت؟ چرا بایدمردان جوان درپیرامون جماعت پدری پرسه زنان باقی‌مانند وچرا باید ازپدر نفرت داشته باشند ومرگ اورا بخواهند؟ تا آنجا که می‌دانیم آنها باید خوشحال باشند ازاینکه آزاد هستند ونباید میلی برای بازگشت به‌جماعت

پدری داشته باشند. چرا آنها باید سرانجام حتی درصدد این باشند که به‌این‌عمل شنیع ودشوارکشتن‌نرسالمند دست زنند. حال‌آنکه می‌توانستند صبرکنند تا اوازکارافتاده شود وسپس بازآزادانه به‌جمعی‌که تا این اندازه دوست دارند بپیوندند؟

هریک ازاین پرسشها می‌تواند یکی ازاین فرضیات بیپای فروید را به‌مقابله خواند. فروید خانواده جمعی مورد نظر خود را به گرایشها، عادات وگرایشهای ذهنی‌ای منتسب می‌کند که برای هر نوع حیوانی تحمل آنها کشنده است. روشن است‌که چنین نظری ازدیدگاه زیست‌ـ شناسی موجه نمی‌باشد. ما نمی‌توانیم یک نوع انسان ـ میمون راکه در وضع طبیعی زندگی می‌کند، آنگونه بپنداریم که درجریان مهمترین کار زندگیش یعنی زاد وولد، به‌یک نظام غریزی‌ای متوسل شود که با هر گونه مصلحت نوعیش ناسازگاری داشته باشد. این کارمثل این است‌که بگوییم گروه‌اولیه، همان‌تعصبها، ناسازگاریها وبدرفتاریهای‌یک‌خانواده طبقه متوسط اروپایی را دارا بود، وبازتصورکنیم که آنها دریک جنگل ماقبل تاریخی طبق یک فرضیه جذاب خیالی سربه‌شورش برداشته‌بودند.

بیایید خود را دستخوش وسوسه تفکرات الهام آمیزفروید سازیم وبه‌صورت بحث بپذیریم کـه جنایت اولیه رخ داده است. حتی دراین صورت نیز بادشواری‌های غیرقابل توجیهی‌درزمینه نتایج‌بعدی روبرو خواهیم شد. قراربراین شدکه باورکنیم که جنایت توتمی پشیمانی بار می‌آورد واین پشیمانی درآئین روزه توتمی آدمخوارانه ودرنهادن تابوی جنسی خود را بروز می‌دهد. باورداشت این امرمتضمن این است که پسران پدرکش وجدانی می‌داشتند. اماوجدان مقوله‌ای کاملاً غیرطبیعی وذهنی‌است که انسان ازراه فرهنگ به آن دست می‌یابد.

بازاین بدین معنی است‌که آنها از امکاناتی برای قـانونگذاری، نهادن ارزشهای اخلاقی، تشریفات دینی وروابط اجتماعی برخوردار

بودند. باز به‌این دلیل ساده که فرضاً این وقایع درزمان ماقبل فرهنگی باید رخ داده باشد وبا توجه به‌اینکه فرهنگ نیزنمی‌تواند دریک لحظه و بایک‌اقدام‌به‌وجود آید، همه‌این‌قضایاغیرممکن وغیرقابل‌تصور می‌آید.

انتقال عملی ازوضع طبیعی به‌فرهنگ، به‌جهش‌صورت‌نمی‌گیرد و این‌یک جریان سریع نیست و به طورحتم عمل‌انتقال‌آن به‌تندی انجام نمی‌پذیرد. بایدتکامل‌اولیهٔ‌نخستین‌عناصر فرهنگ، بیان، سنت، اختراع‌های مادی، اندیشه مفهومی ـ را یک جریان آرام و پیگیر تصور کنیم که به‌شکلی فزونی یابنده و با گامهای بینهایت کوتاه و در برشهای زمانی بس طولانی به‌دست می‌آید. ما نمی‌توانیم این جریان را به‌طورکامل باز-گوکنیم، اما عوامل این دگرگونی وضع طبیعی به‌فرهنگ را می‌توانیم بیان داریم وبگوییم که نخستین موقعیت فرهنگی بشرچه بود وتاحدودی به‌مکانیسمی‌که فرهنگ ازراه آن پدیدارشد اشاره کنیم.

بیایید بررسی انتقادی‌خود راکوتاه کنیم: ما ازفروید دریافتیم که جنایت توتمی می‌بایست سرآبهٔ فرهنگ بوده باشد. اگربتوان هوده‌ای برای این واقعه تصورکرد، باید فراهم آوردن نخستین علت فرهنگ را هودهٔ آن پنداشت. این بدینمعنی است‌که بپذیریم این جنایت ونتایج آن دروضع طبیعی رخ داده است، اما چنین فرضی ما را به‌یک رشته تناقض می‌کشاند. می‌دانیم که درواقع هیچ انگیزه‌ای برای پدر-کشی وجود نداشت، با توجه‌به‌اینکه کارغرایز درحیوانات‌کاملاً باشرایط حیوانی آنها سازگاراست؛ واین غرایز ممکن است با یکدیگر برخورد پیدا کنند، اما هرگز به‌وضع ذهنی فرونشانده نمی‌انجامند واینکه پسران پس‌ازترک جمع والدین خود، دلیلی برای نفرت ازپدرنداشتند. گذشته ازاین می‌دانیم که درحالت طبیعی هیچ وسیله‌ای وجود ندارد که بدان نتایج این‌جنایت توتمی درنهادهای‌فرهنگی تثبیت شده باشد. هیچ‌میانجی فرهنگی دراین حالت وجود ندارد که بدان آیین، قوانین واخلاقیات

بتواند پدیدارشود.

هردوی این ایراد را می‌توان دراین حکم خلاصه کرد که غیر ممکن است ریشه‌های بنیادی فرهنگ ازیک جنایت، دگرگونی ناگهانی یا یک طغیان برخیزد.

ما درانتقاد خودازفروید به‌بنیادی‌ترین اعتراض به‌فرضیه اوتکیه کردیم، یعنی اعتراضی که به‌ماهیت اصلی فرهنگ وجریان فرهنگی ارتباط دارد. ایرادهای‌گوناگون جزئی دیگری نیزکه می‌توان براین فرضیه واردکرد، درمقاله استادانه پروفسورکروبر[1] مطرح شده است. دراین مقاله ناسازگاریهای مردمشناسیانه وهمچنین روانکاویانهٔ فرضیه فروید، به‌روشنی وبگونه‌ای مجاب‌کننده آورده شده است[2].

بهرروی، وقتی‌که روانکاوی خود را باتفکرات مربوط به‌ریشه‌های توتمی درگیرمی‌سازد، با یک اشکال مهمتری روبه‌رومی‌شود، و آن اینست‌که اگرعلت اصلی عقدهٔ ادیپ وهمچنین فرهنگ راباید در فرهنگزایی حادثهٔ پدرکشی جستجوکرد واگراین عقده صرفاً در«خاطره نژادی نوع بشر» باقی می‌ماند، پس این عقده باید باگذشت زمان به‌تدریج ناپدید می‌شد. برپایه نظریه فروید، این عقده نخست بایستی یک واقعیت هولناک بوده باشد، سپس بگونه یک خاطره ماندگار در‌می‌آمد، اما دریک مرحله عالی فرهنگی می‌بایست به‌سوی ناپدید شدن گرایش داشته باشد.

این نتایج برای این نظریه گریز ناپذیر است، اما هیچ نیازی نیست‌که بکوشیم ازراه دیالکتیک به‌آن برسیم، زیراکه دکترجونز در مقاله‌اش بیان روشنی ازآن بدست داده است. به‌عقیده او، پدرسالاری، سازمان اجتماعی فرهنگهای متعالی، براستی که برای مشکلات‌ناشی از

1. Professor Krober

۲. «توتم وتابو، روانکاوی قومشناسیانه» (Totcm and taboo, and Ethnologic Psycho-analysis) در *American Anthnopologist* ۱۹۲۰، صفحه ۴۸.

جنایت ابتدائی راه حل مناسبی به‌دست می‌دهد.

«نظام پدرتباری، همچنانکه می‌دانیم، چیرگی پدررا تضمین می‌کند ومی‌تواند حتی بامحبت،آن را به‌اعضای خانواده بپذیراند، بی‌آنکه به‌نظام مادر سالاری یا تابوهای پیچیده متوسل شویم. با این نظام انسان رام می‌شود وعقده‌ادیپ به‌تدریج به‌تحلیل‌می‌رود، تااینکه‌سرانجام انسان با پدر واقعی روبرومی‌شودوبا اوزندگی‌می‌کند. فرویدمی‌خواست بگوید که شناسایی مقام پدردرخانواده مهمترین پیشرفت فرهنگی‌به‌شمار می‌آید»[1].

بدینگونه دکترجونزومرجعش فروید، به‌نتایج ناگزیراین نظریه رسیده بودند. آنها این نکته را می‌پذیرند که طرح فرهنگ پدرتبارانه آنها ــ نظامی که دردورترین حد فاصل با منشاء عقده ادیب قرارگرفته است ــ تنها فرهنگی است‌که تحلیل رفتن تدریجی «عقده ادیپ» درآن انجام می‌پذیرد. این قضیه با طرح توتم وتابو بخوبی سازگاراست. اما چگونه درطرح عمومی روانکاوی جای می‌گیرد وچگونه دربرابر حقایق مردمشناسی تاب می‌آورد؟ نخستین پرسش آیا این نخواهد بود که چرا وجود عقده ادیپ تنها دریکی ازجامعه‌های پدر تبارانه معاصر کشف شده است؟ مگرنه اینست که عقده ادیپ درروانشناسی‌های فردی بیشماری که درسراسرجهان پدرتبارانه جدید انجام می‌گیرد، همه‌روزه بازکشف می‌شود؟ بیگمان یک روانکاو نباید آخرین کسی باشد که منکراین حقایق شود. به‌نظرنمی‌آیدکه عقده ادیپ‌یکسره تحلیل رفته باشد. حتی اگربگوییم که درقضاوتهای روانکاوانه، غلوگویی زیادی وجود دارد، بازاین راکه می‌بینیم حتی درمشاهدات روانشناسیانهٔ عادی نیزچنین قضایایی‌به‌چشم می‌خورد، چگونه می‌توان توجیه کرد. یک روانکاو نمی‌تواند دوسره بارکند. اونمی‌تواند بیشتربیماریهای ذهن فرد

1. Jones, loc cit, P. 130

وجامعه را از راه بیرون کشیدن ناسازگاریهای خانوادگی ازنیمه خود-آگاه درمان کند، درحالی‌که درهمان حین به شادمانی به‌ما اطمینان می-دهد که «چیرگی پدردرجامعه ما به‌خوبی پذیرفته شده است» و «حتی این پذیرش با رغبت» انجام گرفته است. درواقع نهادهای سخت پدرتبارانه که در آن قدرت پدری به‌نهایت ناخوشایندی رسیده است، مهمترین زمینه این ناسازگاریهای خانوادگی است. روانکاوان تاکنون درصدد این بوده‌اند وهستندکه ازفحوای آثارشکسپیر، انجیل، تاریخ رم واسطوره یونانی به‌ما ثابت کنند که قدرت پدر، سرچشمه همه ناسازگاریهای خانوادگی است. آیا قهرمان ملی این عقده ــ اگر معنای وسیع این اصطلاح به‌ما این اجازه را دهد ــ دریک جامعهٔ سخت پدر-تبارانه زندگی نمی‌کند؟ آیا این فاجعه برپایه حسادت وترس موهوم استوارنیست؟ــ انگیزه‌هایی‌که بگونه‌ای، کاملاً جامعه شناسیانه‌هستند. آیا این اسطوره یا فاجعه با همان قدرت وتأثیر کشنده دربرابرچشمان ما قرار ندارد؟ مگراینکه احساس کنیم مترسکهای سرنوشت پدرتبارانه ازمیان برداشته شده‌اند.

بیشتراین ناراحتیهای عصبی، خوابهای بیماران عصبی، اسطوره‌های مردم هند وآلمانی[1] ادبیات ما واحکام پدرتبارانه ما از دیدگاه عقده ادیپ تفسیرشده است. ــ با این فرض که درنظام سخت پدرتبارانه، پسرهرگز «مقام پدررا درخانواده» به‌رسمیت نمی‌شناسد، ودوست ندارد که «با پدرواقعیش روبروشود» ونمی‌تواند «با اودر صلح وآرامش‌زندگی‌کند». بیگمان روانکاوی نظرآوعملاً برپایه این فرض استواراست که فرهنگ جدید ما ازناسازگاریهای ناشی ازعقده ادیپ رنج می‌برد.

مردمشناسی با این دیدگاه خوشبینانه‌ای که درعبارت آورده شد،

1. Indo - Germanic

چه باید بکند؟

اگر نظام پدرتبارانه راه حل مناسب عقده ادیپ است وانسان در این مرحله می‌تواند با پدر واقعیش روبروشود، یا بصورتهای مشابه دیگر ــ پس چرا این عقده را به‌صورت تحلیل رفته در هیچیک ازنقاط دنیا نمی‌توان یافت؟ اینکه این عقده درنظام مادرسالاری به‌راه دیگری سوق داده شده است، دردوبخش نخستین این کتاب اثبات شده است و همچنین خود دکترجونز نیزحقانیت آن‌را به‌ثبوت رسانده است.

اینکه آیا عقده ادیپ به‌معنای کامل آن‌درفرهنگی که هرگزازاین دیدگاه به‌تجربه مورد بررسی قرارنگرفته است، وجود دارد یا نه، پرسش هجویست، بخشی‌ازهدف این کتاب اینست که محققین را برای بررسیهای بعدی برانگیزاند. حال چنین بررسی تجربی‌ای چه حقیقتی را می‌تواند وچه حقیقتی را نمی‌تواند آشکار کند، من آن کسی نیستم که چنین پیشگویی‌ای کنم. امابه‌نظرمن انکار مسأله وپوشاندن آن با یک فرض یکسره نامناسب، ووانهادن آن به‌راه‌حلهای موجود، نه خدمتی به ـ مردمشناسی‌است ونه خدمتی به‌روانکاوی.

گفته‌ام که یکرشته تناقض وابهام درراهیابی روانکاویانه درمورد این مسأله وجود دارد که کارجالب دکترجونزرا به‌عنوان نمونه‌ای از آنها می‌توان بشمارآورد. چنین تناقضهایی عبارتند از: اندیشهٔ یک «عقده فرونشانده» واینکه مادرسالاری وجهل نسبت به‌عامل پدری با یکدیگر ارتباط دارند وبا این همه هریک مستقل ازیکدیگرند. واین نظر که پدر- تباری ازیکسو راه‌حل مناسب عقده ادیپ وازسوی دیگرعلت آن است. به‌عقیده من همه این تعارضها ازاین اصل کلی آنها برمی‌خیزد که به‌جای آنکه عقده ادیپ را معلول پدیده‌های اجتماعی‌وفرهنگی بدانند، آن‌را علت این پدیده‌ها می‌انگارند، که خود ازیک‌جنایت ابتدایی‌سرچشمه می‌گیرد؛ و یاد این رویداد جنایت‌آمیز درخاطره نژاد بشر به‌صورت

نظامی از گرایشهای موروثی وجمعی ادامه حیات می‌دهد.

می‌خواهم تنها به‌یک نکته دیگرنیزاشاره کنم. به‌عنوان یک واقعیت تاریخی که باید واجد زمان،مکان وموقعیت عینی باشد، این پدرکشی اولیه را چگونه باید تصورکرد؟ آیا باید پنداشت که دریک زمان ودریک مکان ودرمیان یک جمع ابرگروه، جنایتی رخ داده بود؟ آیا پس ازآن این جنایت فرهنگ را آفرید واین فرهنگ ازراه یک نوع نشراولیه به‌سراسرجهان گسترش یافت وهرکجاکه رسید میمونها را به‌گونه انسان درآورد؟ این فرض پیش ازآنکه شکل گیرد وجا بیفتد، اعتبارش‌را ازدست‌می‌دهد. تصورشق‌دیگری‌برای آن نیز بهمان اندازه‌شق پیشین، دشوار است: شق‌دیگر به‌اینصورت‌خواهدبود که‌بگوییم‌یک‌رشته‌پدر کشیهای‌مسری‌درسراسرجهان‌صورت‌می‌گیردوقضیه‌اش‌بدین‌قراراست که جماعت‌هائی‌تابع‌یکنوع استبدادجمعی‌بوده‌اند وپس‌ازچندی جنایتی‌دراین جماعت‌ها رخ می‌دهدکه فرهنگ ازآن‌پیدامی‌شود. هرچه‌به‌این‌فرضیه ازدیدگاه عینی‌تری نگاه کنیم وهرچه که بکوشیم ازآن یک چیزکامل‌تری بسازیم، بیشتربه‌این گرایش پیدا می‌کنیم که بگوئیم که این فرضیه جز یک «قصه» چیزدیگری نیست، عنوانی که به گفته پروفسور کربرخود فروید نیزازآن آزرده نمی‌شد[1].

۱. به‌کتاب روانشناسی‌گروهی وبررسی«خود» *Group Psychology and the Analysis of The Ego* زیگموند فروید، ۱۹۲۲، ص ۹۰. نام پروفسورکروبر Kroeber دراین‌کتاب به غلط کروگر «Kroeger» نوشته شده است واین اشتباه درهمه چاپهای بعدی این‌کتاب نیز تصحیح نشده است. آدم می‌تواند ازخود بپرسدکه دلیل روانکاویانه این لغزش چه می‌تواند باشد، با توجه به‌این اصل‌کتاب «روان درمانی زندگی روزانه» The Psychopathology of Everyday Life، که هیچ اشتباهی بدون انگیزه نیست، این دیگر عذرناپذیر است که این‌اشتباه چاپی درنام دانشمند برجسته آمریکایی درترجمه امریکایی‌کتاب فروید نیزصورت گرفته باشد.

٦

« عقده یا احساس؟ »

من تا اینجا واژهٔ «عقده» را برای بیان‌تلقی‌های ویژهٔ یک فرد ازاعضای خانواده‌اش بکاربرده‌ام. همچنین اصطلاح نوین دیگری را نیز به‌نام «عقدهٔ هسته‌ای‌خانواده»به‌واژه «عقده»افزودم. منظورم، ازاین اصطلاح، تعمیم عقدهٔ ادیپ وکاربرد آن به‌فرهنگهای گوناگون است که البته قابلیت کاربرد آن محدود به‌جامعهٔ آریایی وپدرتباری است. اما به‌خاطر رعایت اصل عدم تصرف درفهرست اصطلاحات علمی، باید این ترکیب تازه عقدهٔ هسته‌ای خانواده را قربانی کنم، زیراکه نه‌تنها ابداع اصطلاحهای جدید مصلحت‌نیست، بلکه دست بردن به‌ترکیب یک اصطلاح علمی، همیشه یک عمل جنجال برانگیزبوده است به‌ویژه اگر ثابت شود که این تصرف، معنایی‌راکه تاکنون این اصطلاح‌حمل می‌کرده است، دگرگون می‌کند. من معتقدم‌که واژهٔ «عقده» با خود دلالتهایی را حمل می‌کند که درمجموع درخورآن نیست، مگراینکه در یک گفتگوی علمی ازآن سخن رود. همان چیزی که آلمانیها آن‌را Schlagwort می‌خوانند. دست‌کم باید منظورخودراازبکاربردن این واژه روشن کنیم.

واژهٔ «عقده» به‌یک مرحله ازروانکاوی تعلق داردکه هنوز مستقیماً با درمان سروکارداشت ودرواقع جزیک روش برای درمان

بیماران عصبی چیزدیگری نبود. عقده به‌معنی تلقی عاطفی فرو نشانده وبیمارگونهٔ یک بیمارروانی بود. اماکنون پیدانیست که آیا درروانشناسی عمومی می‌توان بخش فرونشاندهٔ تلقی یک فرد رانسبت به‌یک شخص دیگر، ازبخش غیر فرونشاندهٔ تلقیش جداکرد وآن‌را جداگانه مورد بررسی قرارداد. ما به‌تحقیق دریافتیم که عواطف گوناگونی که تلقی فرد را نسبت به‌یک شخص تعیین می‌کنند، چنان به‌یکدیگر ارتباط دارند و چنان درهم تنیده شده‌اند که یک بافت ارگانیک تجزیه ناپذیری را تشکیل می‌دهند. ازاینروی دررابطه با پدر، احساسهایی‌که‌حرمت و تشخص پدررا تشکیل می‌دهند، ببایسته با بیعلاقگی، بیزاری وخفتی که بازتاب همان احساسها می‌باشند، بستگی دارند. این احساسهای منفی درواقع واکنشهایی دربرابرستایش بیش‌ازاندازهٔ پدرهستند که ازراه آرمانی کردن بیش ازاندازهٔ پدرغیرآرمانی، درناخودآگاه‌سایه‌می‌اندازند. جداکردن بخشی ازاین سایه که‌درناخودآگاه‌قراردارد، ازبخشی دیگر که درخودآگاه جای دارد، غیرممکن است، چراکه این دوبخش به‌گونهٔ جدایی ناپذیری به‌همدیگر وابسته‌اند. یک روانکاوشاید دراتاق دربستهٔ مشاورهٔ طبی‌اش، عناصرآزاد وآشکارایی ازاین تلقی راکه درموارد غیربیماری دیده می‌شوند، ندیده بگیرد؛ اودراین حالت می‌تواند عناصرفرونشاندهٔ یک تلقی را جدا سازد وازآن ماهیتی فراهم آورد وبه‌آن نام عقده دهد. اما همین‌که یک روانکاوازبیماران عصبی خود جدا می‌افتد وبا یک نظریهٔ روانشناسی عمومی به‌یک اتاق ویژهٔ سخنرانی گام می‌گذارد، درمی‌یابد که عقده‌هایی‌به‌آن صورت مستقل وموجود درناخودآگاه، وجود خارجی ندارند وعناصرناخودآگاه و فرونشاندهٔ تلقیها، بخشی ازیک تمامیت واحد را تشکیل می‌دهند که عناصر سازندهٔ اصلی آن به‌هیچروی فرونشانده نیستند.

به‌عنوان‌یک جامعه‌شناس در اینجا نبایدبه‌مسائل درمانی بپردازم،

اما می‌توانم به‌مبناهای عادی ومعمولی آن اشاره کنم. هرچند که بهتر بود این بررسی نظریه‌پردازانه‌را ازاین پس رها می‌کردیم ومی‌گذاشتیم تا حقایق خود اعتبارنظریه‌ها را اثبات می‌کردند، اما باز دراینجا باید بگویم که درهمهٔ مواردی که به‌تأثیرهای‌خانواده اشاره کرده‌ام، عناصر ناخودآگاه‌را نیز به‌همان اندازهٔ «عناصرخودآگاه» به‌روشنی یادآورشده‌ام. روانکاوی با نشان دادن این که دراحساسات نسبت به‌پدرومادر، عناصر منفی وناخودآگاه‌به‌همان‌اندازهٔ عناصر مثبت وخودآگاه وجود دارد، شایستگی بزرگی ازخود نمایاند. اما شناخت وجود عنصرناخودآگاه در تلقیهای انسانی، نباید ما را براین وادارد که اهمیت مساوی عنصر خود-آگاه را فراموش کنیم.

حال که دانستیم که مفهوم یک تلقی فرونشاندهٔ مجزا، درجامعه-شناسی بی‌معنی است، باید بکوشیم تا روشن سازیم که چگونه می‌توان آنچه را که تاکنون «عقدهٔ هسته‌ای خانواده» خوانده‌ایم، تعمیم داد و این مفهوم را باید به‌چه آیین روانشناسی‌ارتباط داد، علاوه برعناصر نا-خودآگاه عناصرآشکارای این عقده چه می‌باشند. آشکارا گفته‌ام که برخی گرایشهای تازهٔ روانشناسی جدید، وابستگی ویژه‌ای با روانکاوی دارند. البته منظورم ازاین اشاره پیشرفت چشمگیردانش ما درزمینهٔ زندگی عاطفی خودمان است که نخستین باردکتر ای.اف. شاند با نظریهٔ احساسهایش، آن‌را برای ما فراهم ساخت وسپس دامنه آن باکارهای استاوت[1]، وسترمارك[2]، مک‌دوگال[3] وتنی چند دیگرتوسعه یافت. دکتر شاند نخستین‌کسی بود که‌دریافت‌عواطف را نمی‌توان عناصرجدا ازهم، ناپیوسته ونامرتبطی دانست‌که درذهن ما شناور هستند و به صورت تصادفی ظاهر می‌شوند. نظریهٔ اووهمچنین کارهایی که بتازگی درزمینهٔ عواطف انجام گرفته است، برپایهٔ اصلی استوارشده است که نخست

1. Stout 2. Westermark 3. Mc. Dougal

خوداو پایه نهاده است: زندگی عاطفی‌ما به‌گونه‌ای مشخص با محیط ما همسازی دارد، اشیاء واشخاصی که درمحیط ما قراردارند، در واکنشهای عاطفی ما تأثیرمی‌گذارند. درپیرامون هرچیزی‌یا شخصی که با آن سروکارداریم، عواطف ویژه‌ای با نظم مشخصی سازمان می‌یابند —بیزاری یامهریا تعلقی که‌نسبت به‌والدین، میهن، یا ادامهٔ‌زندگی احساس می‌کنیم. چنین نظام سازمان یافته‌ای ازعواطف‌را، آقای شاند احساس می‌خواند. بستگیهایی‌که ما را به اعضای گوناگون خانواده‌مان وابسته می‌سازد، میهن‌پرستی، آرمانهای حقیقت، درستی، دلبستگی به‌علم، همهٔ اینها احساس بشمارمی‌آیند، وزنـدگی هرانسانی تابع تعداد مشخصی ازاین احساسهاست. نظریهٔ عواطف به‌وسیله دکترشاند نخست دریک یادو مقالهٔ کوتاه عنوان شده بود که می‌بایست آن را مبداء تاریخ این نظریه دانست، وسپس بعدها دریک مجلد کتاب بزرگ توسعه یافت[1]. دراین کتاب شاند به‌یکنوع آمادگی غریزی برای برخی ازنظامهای ذهنی از جمله مهروبیزاری قائل است که درهریک ازآنها تعدادی ازعواطف وجود دارند. ازدیدگاه اوبازهرعاطفه‌ای ازمجموعه‌ای ازواکنشهای ذهنی دربرابریک موقعیت خاص تشکیل می‌شود، بگونه‌ای که هرعاطفه ازتعدادی ازواکنشهای غریزی فرمان می‌برد. نظریه احساسهای دکتر شاند، برای جامعه‌شناسان اهمیت عظیمش را حفظ خواهدکرد، چرا که روابط‌اجتماعی وهمچنین ارزشهای فرهنگی، خود نوعی ازاحساسات را تشکیل می‌دهد که تحت تأثیرسنت وفرهنگ ازمعیاری‌واحد برخوردار شده‌اند. دربررسی زندگی خانوادگی درپهنه دوتمدن متفاوت، مصداق عینی اصول شاند را به‌دست داده‌ایم، یعنی همان نظریه‌ای که عواطف را به‌یک مسأله اجتماعی مشخص وابسته می‌داند. دیده‌ایم که

1. «Character and the Emotions», in *Mind*, new series, vol i, and the Foundations of Character, 1 st edn, 1917

چگونه تلقی کودك ازمهمترین موارد محیطش، بتدریج شکل می‌گیرد. آن چیزهایی را که درتشکیل این تلقی مؤثربودند، آزموده‌ایم. با درنظر داشتن نظریهٔ شاند ازروانکاوی نیزمدد گرفته‌ایم وآن توجه به‌عناصر فرونشانده یک احساس است. اما این عناصر فرونشانده را نمی‌توان در یک‌محل دربسته جدا نگاهداشت ونمی‌توان آنها را به‌عنوان یک «عقده» همچون چیزی متفاوت وجدا از «احساس» پنداشت. با آنچه که گفته شد درمی‌یابیم نظریه‌ای که برای توجیه نتایج بررسیمان واستوارکردن آنها بریک پایه نظری درست، بدان نیازداریم، نظریه احساسهای شاند است. پس به‌جای اینکه ازیک «عقده هسته‌ای» سخن گوییم، باید از احساسهای خانوادگی ووابستگیهای نسبی ویژه یک جامعه معین صحبت کنیم.

تلقیها یا احساسات فرد درمورد پدر، مادر، خواهر وبرادرجدا ازهم ودور ازهم‌رشد نمی‌کنند.وحدت انداموار وتجزیه ناپذیرخانواده، احساسهای روانشناسیانهٔ فرد نسبت به‌اعضای خانواده را نیزدریک نظام مرتبط به‌هم وصل می‌کند. این نظریه به‌روشنی به‌وسیله داده‌های تحقیقی ما اثبات‌شده است. ازاینروی اصطلاح«عقده هسته‌ای خانواده» با مفهوم نظام همبسته احساسها یا به عبارتی مختصربا ترکیبی ازاحساسهای ویژه یک جامعه پدرتباری، معادل است.

بخش چهارم

غریزه و فرهنگ

۱

گذار از طبیعت به فرهنگ

دربخش پیشین این کتاب، اساساً به‌بحث دربارهٔ برخی نظرهای روانکاویانه پرداخته بودیم که نتایج‌بدست آمدهٔ آن، دراصل‌انتقادی بود: ما کوشیدیم تا این اصل را ثابت‌کنیم که دریک وضع ماقبل فرهنگی، وسیله‌ای وجود نداشت تا بدان، نهادهای اجتماعی، اخلاقیات ودین به‌دست آید. واینکه برای نگاهداشت وانتقال‌نهادها پس‌ازتأسیس، هیچ‌گونه مکانیسم خاطره‌ای وجود ندارد. نتیجه بدست آمده شاید برای کسی که این واقعیت اساسی را درك می‌کند که فرهنگ نمی‌تواند بایک عمل یا دریک لحظه به‌وجود آید، کاملاً مجاب‌کننده وقطعی باشد. دانسته شد که نهادها، اخلاقیات و دین، درمیان حیواناتی که هنوز ازوضع طبیعی بیرون نیامده‌اند، حتی با یک دگرگونی بزرگ ارضی نیز ظهور نخواهد کرد. طبیعتاً ما تنها به‌نفی افکار قانع نیستیم، بلکه می‌خواهیم که چیزی را اثبات کنیم. ما صرفاً درآرزوی نشان دادن اشتباهات نیستیم می‌خواهیم براین جریان واقعی، پرتوی افشانیم. به‌همین منظورباید رابطه میان جریانهای طبیعی وفرهنگی را بررسی کنیم.

گونهٔ رفتاردرحالت فرهنگی، اساساً با رفتارحیوانی دروضع طبیعی متفاوت است. انسان هراندازه که فرهنگش ساده باشد، باز به‌برخی وسایل مادی ازقبیل ابزارها، جنگ افزارها وکالاهای محلی

مجهز است. او دریک قشر اجتماعی که هم کمکش می‌کند وهم نظارتش می‌نماید، زندگی می‌کند. او با سخن‌گویی با دیگران ارتباط برقرار می‌کندو بدینگونه‌مفاهیم عقلی، دینی وجادویی خویش راتوسعه می‌دهد. بدین‌گونه انسان موجودیست که داراییهای مادی‌ای دراختیاردارد، در یک نوع سازمان اجتماعی زندگی می‌کند، با زبان ارتباط برقرارمی‌کند و با نظامهایی ازارزشهای روحی به‌حرکت درمی‌آید. این چهارعامل، شاید عمده عواملی باشند که با آن دستاوردهای فرهنگی انسان را معمولاً طبقه‌بندی‌می‌کنیم. ازاینروی فرهنگ، خود را به‌عنوان واقعیت موجود به‌ما نشان می‌دهد. بگذارید صریح ومطلق بگویم که هرگز نمی‌توان فرهنگ را درحالت بالقوه درنظرگرفت. جعل فرضیاتی در باره «رویدادهای بنیادی زایش فرهنگ» نیزبه‌هیچ‌روی سودی ندارد. حال بدون توسل به‌هرنوع فرضیات مبالغه‌آمیز یا مفروضات تضمین نشده، چگونه می‌توان آغاز فرهنگ بشری را توجیه‌کرد؟ دراین زمینه یک کارمهم می‌توان انجام داد. وآن اینست‌که ببینیم از میان عوامل گوناگون رشد فرهنگ، کدامیک ازآنها دراین میان نقش بازی می‌کند. واین عوامل درتحول روانشناسیانه موهبت انسانی چه نقشی دارند وبه‌چه نحو عوامل غیرروانشناسیانه دراین موهبت می‌توانندتأثیر گذارند. از آنجا که عوامل رشد فرهنگی ببایسته درهم پیچیده و همبسته‌اند، ودر باره مراحل این رشد نیزدانش واماراتی دردست نداریم، وهرگونه تفکرهای‌مربوط به‌اوائل فرهنگ بشری یکسره فاقد عنصرزمانی‌است، تنها می‌توانیم روابط متقابل این رشد فرهنگی را مطالعه‌کنیم وازاین راه تا اندازهٔزیادی اطلاع بدست آوریم. ما باید این روابط متقابل را درفرهنگ رشد یافته کنونی بررسی‌کنیم وسپس آنها را درصورتهای هرچه ابتدایی‌تر ردیابی‌نماییم. اگرازاین راه به‌یک نوع بستگی قطعی دست یابیم واگریک رشته روابط متقابل درمیان همه پدیده‌های فرهنگی

ببینیم، آنگاه می‌توانیم بگوییم که قوانینی وجود دارد که‌اگر هرفرضیه‌ای آنها را ندیده گیرد، باید آن‌را بی‌اعتباردانست. بالاترازاین: اگرقوانین جریان کلی فرهنگی، تأثیر عظیم برخی ازعوامل را نمایان سازند، می‌توان اینگونه پنداشت که این عوامل برریشه‌های فرهنگ نیزمی - بایست تأثیرمؤثرگذاشته باشند. ازاینروی مفهوم ریشه‌های فرهنگ، جنبه تقدم زمانی یا علّی ندارد، بلکه صرفاً حضورجهانی برخی از عوامل‌فعال‌رادرهمه‌مراحل‌رشدفرهنگی‌ونیز درمرحله‌تکوین، نشان‌می‌دهد.

بگذارید این کاررا با شناخت‌این حقیقت آغازکنیم که مقوله‌های اصلی فرهنگ، ازهمان آغازهمبسته بودند وبه‌گونه همزمانی درزندگی انسان کارگربوده‌اند. این مقوله‌ها ازهمدیگر وبراثرهمدیگر پدیدار نشده‌اند ودرهیچ‌یک ازطرحهای توالی موقتی جای نمی‌گیرند. برای مثال فرهنگ مادی نمی‌توانست پیش از آنکه انسان با یک روش سنتی قادربه‌کاربرد ابزارهایش بوده باشد، یعنی پیش ازوجود دانش، به‌وجود آمده باشد. وجود دانش وسنت نیزبدون مفاهیم فکری وزبان غیرممکن است.زبان، اندیشه وفرهنگ وجود دانش وسنت نیزبدون مفاهیم فکری وزبان غیرممکن است. زبان، اندیشه وفرهنگ مادی در هرمرحله‌ای ازرشد فرهنگی‌وازاینروی‌همچنین‌درمرحله تکوین‌فرهنگ، همبسته بوده‌اند. وبازسازمانهای مادی زندگی‌کردن همچون خانه‌سازی، ابزارهای خانگی، وسائل امرارمعاش، ببایسته با سازمان اجتماعی بستگی دارند وازبایستنیهای آن بشمار می‌آیند. هرچند به نظرمی‌آید که فرهنگ اززندگی خانوادگی آغازشده باشد، اما این عوامل واقعی اجتماعی بودند که با تشکیل گروههای نسبی، خانواده‌را به‌وجود آوردند. وبازاگراخلاقیات نبودند، انسان نمی‌توانست با انگیزه‌های طبیعی خود مبارزه کند؛ یا حتی نمی‌توانست فراتر ازخصوصیات غریزی خود گام بردارد. انسان حتی درساده‌ترین فعالیتهای فنی‌نیزمی‌بایست درلوای

فرهنگ کار کرده باشد.

دگرگونیهایی که درموهبت غریزی انسان پیدا شده است، موضوعی است که دراین‌جا بیشتر ازهمه مورد توجه ما است. درهمین جاست که با مسأله انگیزشهای فرونشانده، گرایشهای برانگیزانندهٔ تعدیل یافته که درحوزه «ناخودآگاه» قراردارد، سروکارپیدا می‌کنیم. من می‌کوشم تا نشان دهم که همین بررسی نکردن‌موضوع دگرگونیهایی که فرهنگ برغرایز تحمیل می‌کند، باعث پیدایش فرضیهٔ مبتنی برعقده ادیپ شده است. هدفم اینست نشان دهم که آغازفرهنگ، مستلزم فرونشانی غرایز می‌باشد وعقده ادیپ یا هرعقده دیگر، فرآورده‌های بایستنی جریان تشکیل تدریجی فرهنگ هستند.

برای رسیدن به‌این هدف، می‌کوشم تا نشان دهم که میان والدین وفرزندان درشرایط فرهنگی، می‌باید وسوسه‌های زناآمیزبیدارشود، حال آنکه بعید است این وسوسه‌ها درخانواده‌های حیوانی مبتنی برصرف غرایز، وجود داشته باشد. همچنین ثابت خواهم کرد که این وسوسه‌ها دربشربه‌سختی باید فرونشانده شود، چراکه زنا وزندگی خانوادگی سازمان یافته با هم سازگاری ندارند. وبازباید بگویم که فرهنگ مستلزم آموزشی است‌که بدون اعمال قدرت انجام‌پذیرنیست. درجامعه بشری، این قدرت آموزشی درخانواده دراختیارپدراست وازهمینروی است که درتلقی پدروپسر، نفرت فرونشانده وعناصردیگرعقده‌ای پدیدار می‌شود.

۲

خانواده، گهوارهٔ کودکی فرهنگ

دگرگونی بنیادی درسازکار [1] واکنشهای غریزی، موضوع اصلی بررسی کنونی ما را تشکیل می‌دهد: یعنی شکلهای اولیه زندگی خانوادگی و گذار اززندگی حیوانی به‌زندگی انسانی. همه نظرهای روانکاویانه، مبتنی برخانواده انسانی است وخانواده ازدیدگاه مکتب مردمشناسی که نویسنده این کتاب نیزبدان تعلق دارد، مهمترین گروه درجوامع ابتدایی است[2]. مقایسه جوامع حیوانی وانسانی در زمینه‌های معاشقه، همخوابگی، روابط زناشویی ومراقبتهای والدین ازفرزندان، نشان خواهد داد که به‌چه دلیل خانواده را باید به‌عنوان سلول جامعه وآغازگاه هرگونه سازمان انسانی به‌دیده گرفت.

1. Mechanism

۲. روشن است که مراد من ازاین عبارت درسراسرکتاب اینست که شکل نمونه خانواده انسانی مبتنی بر ازدواج تك همسری است چنین شیوع وسیع‌یك همسری درهمه جوامع انسانی ازسوی دکتر لوی *Lowie* درکتاب جامعه ابتدایی *Primitive Society* او به ویژه درفصل سوم عنوان شده است. درکتاب تماس نژادها و برخورد فرهنگ *Contact of Races and Clash of Culture* اثرکایت پیت ریورز Capt. Pitt. Rivers ۱۹۲۷ در باره این مسأله (به‌ویژه فصل هشتم بخشهای ۱ و۲ و۳ وفصل یازدهم بخش ۱) می‌توان به راه‌حلهای مهم وجالبی دست یافت.این نویسنده به‌اهمیت جامعه‌شناسی چند همسری درسطحهای پایین فرهنگ، سخت اعتقاد دارد. بی‌آنکه بگویم که نظر ایشان را یکسره قبول دارم، معتقدم که این موضوع باید از دیدگاهی که او نهاده است، حلاجی گردد. گذشته ازاین به‌نظر من اهمیت چندهمسری را باید درنقشی که این‌امر درمتفاوت گذاشتن طبقات بالای جامعه ازطبقات پایین دارد، پیدا کرد. داشتن چند زن موقعیتی برای یك رئیس فراهم می‌کند تا درآن امتیازهای اقتصادی وسیاسی خویش را حفظ کند وبدین‌گونه پایه‌ای برای تشخیص مقامهای اجتماعی فراهم سازد.

پیش ازاین‌که وارد این بحث شویم، نکته‌ای هست‌که باید مطرح کنم. بیشتر مردمشناسان می‌پندارند که بشریت ازیک نوع میمونی اجتماعی برخاسته است وبشرازاجداد حیوانی خود چیزی به‌عنوان «غریزه‌های جمعی» به‌ارث برده است. اکنون این فرضیه با این نظر که رشد خوی اجتماع پذیری، تنها به‌توسعه روابط خانوادگی بستگی دارد، یکسره ناسازگار آمده است. ازآنجا که ثابت شده است که فرض یک خوی جمعی ماقبل فرهنگی، یکسره بی‌اساس است وازآنجا که‌خوی اجتماعپذیری انسانی‌که امری فرهنگی است با جمعگرایی حیوانی ماهیتاً تفاوت دارد، دیگرنیازی به‌این توضیح نداریم که چگونه سازمان اجتماعی ازگروههای نسبی اولیه برخاسته است. به‌جای اینکه دراین بررسی، جای به‌جای از «غریزه جمعی» صحبت کنیم وبی‌اساس بودن آن را اثبات کنیم، بهتراست ازهمان آغاز، شراین دیدگاه اشتباه‌آمیزرا از سروا کنیم.

به‌نظرمن طرح این سئوال جانورشناسیانه ابلهانه است که آیا نیاکان ماقبل انسانی ما درگروههای بزرگ وبا گرایشهای جمعی غریزی ویژه حیوانات زندگی می‌کردند، یا درخانواده‌های جداجدا. پرسشی که باید بدان پاسخ‌داد، اینست‌که آیا می‌توان یک سازمان‌انسانی‌را مشتق ازیک نوع گروه حیوانی دانست. آیا می‌توان گفت‌که بشررفتارسازمان یافته خود را ازیک نوع حالت حیوانی یا «غریزه جمعی» گرفته است. نخست بگذارید حالت گروهی حیوانی را بدیده گیریم. واقعیت این است که برخی نوعهای حیوانی به‌گونه‌ای آفریده شده‌اند که درگروههای بیشماری با هم زیست کنند ومسائل زندگی خود را به‌صورتهای تعاونی فطری حل کنند. آیا با دیدن این نوعهای حیوانی می‌توان گفت که آنها ازیک غریزه «گروهی» یا جمعی برخوردارند؟ همه تعریفهای جامع غریزه آن‌را اینگونه تعریف می‌کنند که غریزه قالب مشخصی ازرفتار

است که با برخی از مکانیسم‌ها بدنی همراه است و به‌پاره‌ای از نیازهای جسمی بستگی دارد و درهمه اشخاص یک‌نوع مشترک می‌باشد. انواع روشهای ویژه‌ای که حیوانات بدانها به‌جستجوی غذا می‌روند، روشهای تغذیه، رشته غرایزی که به‌جفت‌گیری، زادوولد و تربیت بچه‌ها ارتباط دارند، انواع سامانهای حرکتی منظم وغیرارادی حیوانات، ساختمانهای دفاعی وحمله‌ای ساده آنها، همه اینها که برشمرده شد، غرایزرا تشکیل می‌دهند. در هریک ازاینها که‌برشمرده شد، می‌توان غریزه‌ای را که با یک دستگاه عضوی کارمی‌کند تشخیص داد که ساختی بدنی دارد ودرجریان وسیع زیستشناسیانهٔ حیات فردی ونژادی، هدفی برای خود قائل است. همه افراد یک نوع حیوانی، بگونه‌ای مشابه رفتارمی‌کنند، مشروط به اینکه شرایط محیطی آنها برای بروزرفتار غریزیشان مساعد باشند. اما حالت جمعی حیوانات چیست؟ جالب اینجاست که تقسیم‌کار، همکاری ویکپارچگی عمومی زندگی جمعی، بیشتردرانواع پست حیوانات، همچون حشرات وحیوانات مرجانی دیده می‌شود[1]. اما نه درحشرات اجتماعی ونه در پستانداران اجتماعی می‌توان جهازی یافت که درخدمت نوعی عمل خاص «گروهی» باشد. رفتارگروهی حیوانات به‌کارهمه جریانهای حیوانی می‌خورد وبه‌ظهور همه غرایز کمک می‌کند، اما خود غریزه خاصی را تشکیل نمی‌دهد. شاید این رفتارجمعی را به‌توان یک‌کیفیت فطری خواند که یک نوع حیوانی را براین می‌دارد تا درحیاتیترین اموربایکدیگرهمکاری کنند. باید به‌یاد داشت که رفتارجمعی حیوانات مبتنی برنوعی تطبیقهای فطری است وبا سازمان اجتماعی بشری دراساس تفاوت دارد. این نکته را در مقاله غریزه وفرهنگ به‌گونه کاملتری عنوان کرده‌ام.

۱. رجوع کنید به‌مقاله‌ای از نگارنده تحت عنوان «غریزه و فرهنگ» Instinctsand Culture در مجله *Nature* ژوئیه ۱۹۲۴

ازاینروی انسان نمی‌توانست غریزه گروهی را ازحیوانات به‌ارث برده باشد، چراکه هیچ حیوانی جزیک «حالت جمعی» ناقص، ازکیفیت‌جمعی ثابتی برخوردارنیست. اما می‌شود گفت که درانسان عموماً گرایشی وجود دارد که دربرخی زمینه‌ها به‌گونه جمعی وغیرفردی خود را با محیط تطبیق می‌دهد، فرضی که درحل هیچیک از مسائل‌عینی‌مردمشناسی کمکی به‌بمانخواهد کرد. بازحتی‌فرض این گرایش نیزممکن است یکسره اشتباه‌آمیزباشد. آیا درانسان این گرایش وجود دارد که کارهای مهمش را به‌اشتراك انجام دهد؛ آیا حتی می‌توان گفت که فعالیت مشخصی به‌صورت «جمعی» وجود دارد؟ دوواقع او می‌تواند تا هراندازه که بخواهد با دیگران همکاری کند. بشرمی‌تواند افراد فزاینده همنوع خود را با یک‌وظیفه واحد فرهنگی آشنا سازد. اما هرچه که درباره‌فعالیت‌اجتماعی‌انسان گفته شود، بازنمی‌توان این‌را هم ندیده گرفت که اودرصورت اقتضای فرهنگ ویژه‌اش می‌تواند به‌تنهایی نیز امورش را بگذراند. درامورمربوط به‌تغذیه وبرآوردن نیازهای بدنی، فعالیتهایی همچون‌جمع‌آوری‌غذا، ماهیگیری، کشاورزی هم به‌صورت جمعی وباکارجمعی وهم به‌تنهایی وباکارفردی انجام می‌گیرد. درامرتکثیرنژاد وبقای نوع، انسان‌هم می‌تواند به‌گونه جمعی آمیزش کند وهم به‌گونه مطلقاً فردی. گرایش تربیت جمعی فرزندان که دست‌کم درمیان حشرات دیده می‌شود، درجوامع انسانی نمونه‌ای ندارد، چراکه می‌ببینیم درمیان انسانها والدین ازفرزندان خود به‌صورت انفرادی مراقبت می‌کنند. هرچند که بسیاری ازتشریفات دینی و جادو مشترکاً انجام می‌گیرد، اما باز می‌بینیم که اجرای فردی شعایر، تجربیات انفرادی والهام‌های شخصی به‌همان اندازهٔ شکلهای جمعی عبادت، نقش‌بازی می‌کند. همچنان که درزمینه‌های‌دیگرفرهنگ بشری اثری از گرایشهای جمعی وجود ندارد، درامورمقدس انسانی

نیز از این گرایش نشانی نیست.[۱] بدینگونه اگر به‌دقت فعالیتهای فرهنگی را بدیده گیریم، به‌نمودی از گرایشهای جمعی دست نخواهیم یافت. درواقع هرچه‌که بیشتر به‌عقب بازگردیم، دست‌کم درفعالیتهای اقتصادی می‌بینیم که خصوصیت فردی برحالت جمعی برتری دارد. با اینهمه فعالیت اقتصادی انسان هرگزیکسره انفرادی نبوده است ومرحله «جستجوی فردی غذا» که ازسوی برخی ازاقتصاددانان فرض شده است، به‌نظرمن چیزی جزیک افسانه نیست: حتی درسطوح‌پایین فرهنگی‌نیز، فعالیتهای سازمان‌یافته همیشه دوش به‌دوش کوشش‌های‌فردی صورت می‌گیرد. اما گمانی دراین نیست که هرچه فرهنگ پیشرفت کند، فعالیتهای فردی بتدریج درامور اقتصادی ازمیان می‌رود وجای خود را به‌تولید جمعی به‌مقیاس عظیم خواهد داد. پس باید یک مورد «غریزی» داشته باشیم که با توسعه فرهنگ افزایش می‌یابد، درحالیکه به‌سادگی می‌توان پی‌بردکه این‌یک فرض محال است. راه دیگرحل این مسأله «غریزه جمعی» بررسی بستگیهایی است که انسانها را درگروههای اجتماعی به‌هم وابسته می‌کند. درهمه این بستگیها، چه سیاسی، حقوقی، زبانی‌یا عرفی، یک ویژگی‌مکتسب وجود دارد و آن اینست که درهیچ‌یک ازاینها هیچ عنصرفطری وجود ندارد. برای مثال بستگیهای بیانی را در نظربگیرید که گروههایی ازمردم را درهمه سطوح فرهنگی به‌یکدیگر ارتباط می‌دهد و آنها را از افرادی که برایشان ارتباط برقرارکردن ازراه‌دهان غیرممکن است، ممتازمی‌سازد. بیان، مبتنی برهیچ دستگاه فطری‌ای نیست ویکسره به‌فرهنگ وسنت یک قبیله بستگی دارد وبر عواملی مبتنی است که درمیان نوع انسان متفاوتند وازاینروی به‌هیچروی

۱. دراین زمینه به‌اثردیگری از نگارنده تحت عنوان «جادو، دین وعلم» در مجموعه‌ای از مقالات نویسندگان گوناگون که تحت عنوان «علم، دین و واقعیت» به‌همت J. Needham در سال ۱۹۲۵ منتشر شده است، رجوع شود.

نمی‌تواند فطری انسان باشد. روشن است که بشر هیچ «غریزهٔ زبانی»ای ازنیاکان حیوانی خود به‌ارث نبرده است وحیوانات هرگز با علائم‌قرار-دادی با یکدیگرارتباط برقرارنکرده‌اند. هرنوع همکاری سازمان یافته‌ای را درنظربگیرید، باکمی دقت درخواهید یافت که این نوع فعالیت تعاونی برپایه ساخته‌های فرهنگی وتابع ضوابط قراردادی است. انسان درفعالیتهای اقتصادی ابزارها را با روشهای سنتی به‌کار می‌برد. ازاینروی بستگیهای اجتماعی که گروههای تعاونی اقتصادی را به‌یکدیگر پیوند می‌دهد، یکسره برپایه یک چارچوب فرهنگی است. همین امر درمورد سازمان جنگی، تشریفات دینی وامورمربوط به‌اجرای عدالت نیزمصداق دارد. طبیعت نمی‌توانست به‌بشرخاصیتی اعطاکندکه با آن دربرابرساخته‌ها، نشانه‌های سنتی، صداهای سمبلیک، ازخود واکنش نشان دهد، به‌این دلیل ساده‌که همه این چیزها دربیرون ازحوزه‌طبیعت قراردارند. درانسان هیچ گرایش فطری برای راندن لوکوموتیو یا شلیک‌کردن مسلسل وجود ندارد، دلیل آن بسیارساده است، زیراکه این وسائل ساخته آن شرایط طبیعی ای نیست‌که به‌انسان ازجهت زیستشناسی شکل بخشیده است. انسان درهمه رفتارهای سازمان یافته‌اش، همیشه تابع عواملی است‌که خارج ازهرگونه موهبت طبیعی هستند.

ازنگرروانشناسی، سازمان بشری برپایه احساسات استواراست که این احساسات خود مجموعه‌ای از تلقیهای پایداراست، نه گرایشهای فطری. ازنگرفنی، اجتماع بشری همیشه‌با ساخته‌ها، ابزارها، وسایل، سلاحها وتدابیرمادی همراه بوده است واین چیزها همه درفراسوی جهاز طبیعی بدن انسان قراردارند. سازمان اجتماعی بشرهمیشه ترکیبی ازکارکردهای حقوقی، سیاسی وفرهنگی بوده است. این حالت سازمانی انسان، صرفاً برانگیخته وواکنش یک انگیزهٔ عاطفی نیست، بلکه عادت مکتسبی است‌که به‌یک رشته شرایط مصنوعی وغیرطبیعی بستگی

دارد. همه این قضایا در بحث بعدی ما روشنترخواهد شد، هنگامی که به‌تشکیل بستگیهای اجتماعی درورای گرایشهای فطری ودرمحدوده خانواده بپردازیم. کوتاه سخن اینکه ما می‌گوییم انسان ناچاراست که رفتاری مشترك با دیگرانسانها داشته باشد ورفتارسازمان یافته‌اش یکی ازشاهستونهای فرهنگ است.

هرچند که رفتارجمعی حیوانات به‌جهازفطری آنها بستگی دارد، اما این رفتارجمعی درانسان، برعادات تدریجاً پایداراومبتنی است. حالت اجتماعی انسان با رشد فرهنگ شدت می‌یابد، حال آنکه اگرتنها ازحالت جمعی گله‌واری برخورداربود، می‌بایست این حالت ضعیفتر می‌شد، یا دست‌کم ثابت به‌جای می‌ماند. واقعیت اینست‌که بنیاد ضروری فرهنگ براصلاح وتعدیل شدید موهبت طبیعی استواراست، به‌گونه‌ای که بیشترجنبه‌های غریزی طبیعت انسان زایل می‌شود وبه‌جای گرایشهای طبیعی، گرایشهای مصنوعی وهدایت شده درقالب واکنشهای فرهنگی، جای می‌گیرد.

یکپارچگی اجتماعی این واکنشها، بخش مهمی را دراین جریان فرهنگی تشکیل می‌دهد، اما این یکپارچگی تنها ازراه انعطاف‌پذیری عمومی غرایزصورت پذیراست، نه ازراه هرنوع گرایش خاص گله‌واری.

بدینگونه نتیجه می‌گیریم که هیچ یک ازسازمانهای بشری را نمی‌توان برخاسته ازگرایشهای گله‌واری یا بدتر ازآن ازیک نوع «غریزه جمعی» دانست. تنها واقعیتی که به‌ظاهر شباهت گروههای انسانی و حیوانی را تأیید می‌کند، خانواده است که انسان گروهبندی آن را از حیوان گرفته است. درجریان گذارازمرحله حیوانی به‌مرحله انسانی، واحد خانواده درماهیت، ساخت ودربنیاد دگرگون می‌شود، اگرچه شکل آن به‌گونه چشمگیری پا برجای می‌ماند. گروه والدین وفرزندان

—پایداری بستگی مادربه فرزند، رابطه پدربا فرزندانش، درفرهنگ بشری ودردنیای حیوانات عالی، شباهت چشمگیری دارد. اما همین که انسان تحت عوامل فرهنگی درمی‌آید، غرایزی که زمانی تنظیم کننده خانواده میمونهای ماقبل انسانی بود، به‌صورت دیگری تحول می‌یابند؛ یعنی به‌صورت بستگیهای فرهنگی سازمان اجتماعی. ازاین پس می - پردازیم به‌قضیه تحول واکنشهای غریزی به‌رفتارفرهنگی.

۳

چگونگی عشقبازی وجفتگیری در حیوان وانسان

بیایید آن رشته واکنشهای غریزی‌ای را که درحیوانات موجب جفتگیری می‌شود ودرانسانها به‌ازدواج، خانواده ونهادهای انسانی وابسته بدان می‌انجامد، مقایسه کنیم. بگذارید گام به‌گام پیش رویم وهرمرحله را درعشقبازی وزندگی خانوادگی میمونهای انسان‌نما بدیده گیریم و ارزیابی کنیم که دربشر، کدامیک ازحالات نزدیکی زن‌ومرد به‌این حالات انسانهای میمون‌نما ارتباط دارد. درمیمونهای انسان‌نما گرایش به‌سوی جنس مخالف با دگرگونی‌ای دربدن جنس مؤنث آغازمی‌شود، گرایشی که با عوامل بدنی تعیین می‌شود وواکنشهای جنسی را به‌گونه خودکار درجنس مذکربیدار می‌کند[1].

سپس جنس مذکر طبق روش‌انتخابی عشقباری نوعی خود، به جنس مخالف نزدیک می‌شود. تمام افراد مذکری که درمحدوده نفوذ

۱. دراین زمینه باید خوانندگان را به‌کتاب «بررسیهایی در روانشناسی میل جنسی» *Studies in the Psychology of Sex*(۶جلد)اثرهاولوك الیس رجوع دهم. دراین کتاب ماهیت تنظیم غریزه جنسی به‌وسیله فرهنگ، به‌هیچروی ندیده گرفته نشده است، و بررسی مقارن جوامع انسانی وحیوانی، مهمترین اصلی است‌که نویسنده درتبیین خود رعایت‌کرده است. برای دست یافتن به‌یك تفسیر جالب از نظریه انتخاب اصلح جنسی داروین، به جلد سوم، ص ۲۲ (چاپ ۱۹۱۹) این‌کتاب رجوع شود. دراین جلد ازکتاب الیس، خواننده به نقدکلی نظریات گوناگون انگیزه جنسی دست می‌یابد. درجلد چهارم این‌کتاب موضوع انتخاب جنسی در نوع انسان به‌بحث‌کشیده شده است. وجلد ششم این‌کتاب به‌جنبه جامعه‌شناسی این قضیه می‌پردازد.

یک جنس مخالف قرار گرفته‌اند، تحت تأثیر کشش جنسی او قرار می‌گیرند، چـرا کـه همه این افراد به گونه مقاومت نـاپـذیری بـه سوی شرایط جنسی او جلب می‌شوند. دراین هنگام طبیعت به نرها فرصتهایی می‌دهد تا خود را دربرابر جنس مخالف به‌نمایش گذارند و بدین گونه فرصتهایی برای گزینش جنس مخالف فراهم می‌آورد.

دراین مرحله همهٔ عواملی که برای تعیین رفتار حیوان وجود دارد، برای همه افراد یک نوع مشترک است. این عوامل باچنان وحدتی کارمی‌کنند که یک جانورشناس می‌تواند، تنها یک نوع حالت نزدیکی برای یک نوع خاص حیوانی قایل شود. اما حالت نزدیکی یک نوع نسبت به‌نوع دیگرمتفاوت است، به گونه‌ای که برای حالت نزدیکی هرنوعی باید یک توصیف خاص به‌عمل آورد. درداخل یک نوع، تفاوتهای حالتهای جنسی افراد چنان ضعیف وبی‌اهمیت هستند که یک جانورشناس می‌تواند این تفاوتها را ندیده گیرد وبه کارش نیز کسی خرده نگیرد.

آیا یک مردمشناس می‌تواند به‌چنین ضابطهٔ واحدی درزمینه نزدیکی جنسی نوع انسان دست‌یابد؟ آشکاراست که نه. کافی است که هر کتابی را درزمینه زندگی جنسی انسان، چه آثار کلاسیک هاولوک الیس، وسترمارک، فریزر، وچه توصیف عالی کراولی درکتاب گلسرخ مرموز *Mystic rose* بازکنید تادریابید که گونه‌های عشقبازی وازدواج بیشماری در میان انسانها وجـود دارد. فصل عشقبازی، گـونه‌هـای معاشقه ودلبری درفرهنگهای متفاوت، با یکدیگر تفاوت دارند. به‌بیانی دیگر جانورشناس با نوعی رفتار غریزی سروکاردارد، حال آنکه مردمشناس با واکنشهایی روبروست که به عادت وشکل فرهنگی هراجتماعی بستگی دارند. اکنون این قضیه را به گونه‌ای مفصلتر بررسی می‌کنیم. نخست اینکه ما درانسان فصل ویژه‌ای را برای ارضای جنسی نمی‌بینیم، به‌این معنی که یک مرد درهرزمانی برای عشقبازی آماده است ویک زن در

هرهنگامی می‌تواند به‌دعوت جنسی یک مرد پاسخ بگوید ـ وبازاین همچنانکه همه می‌دانیم مشخصهٔ کامل نزدیکی انسان را بیان نمی‌کند. درجنس مؤنث انسان، همچون جنس مونث پستانداران، هیچ چیزی وجود ندارد که درهنگام ظهورتخمک درتخمدان ازخود واکنش‌نشان دهد. آیا این بدین معنی است که درهمه جوامع انسانی نزدیکی جنسی تقریباً نامنظم است؟ می‌دانیم که حتی درساده‌گیرترین فرهنگها «هرج ومرج جنسی» وجود ندارد. وهرگز نمی‌توانست وجود داشته باشد. درهرفرهنگ انسانی، نخست ازهمه نظامهایی ازتابوهای مشخصی می‌یابیم که به‌سختی برخی ازافراد جنس مخالف را جدا می‌کند وآنها را ازمقوله معشوقه‌های ممکن خارج می‌سازد. مهمترین این تابوها تابویی است‌که افرادی راکه درتماس طبیعی ومعمولی بایکدیگر هستند، یعنی اعضای یک خانواده، فرزندان را ازوالدین، خواهران را ازبرادران، یکسره ازتماس جنسی محروم می‌کند. درتعدادی‌ازجوامع ابتدایی، حتی تابوی وسیعتری وجود داردکه همه افراد یک گروه را ازروابط جنسی با یکدیگر منع می‌کند. این همان قانون برون همسرگیری است. پس از تابوی زنا با افراد خانواده، زنا با زن شوهرداردرجه دوم اهمیت است. تابوی نخست برای نگهداری خانواده وتابوی دوم برای پاسداری از ازدواج پدید آمده است.

اما فرهنگ برانگیزه جنسی تنها تأثیر منفی به‌جای نمی‌گذارد. در هراجتماعی درکنارممنوع‌گذاریهای جنسی، تشویق به‌معاشقه وهمبستری نیزوجود دارد. جشنهای فصلی، مواقع رقص وخودنمایی، ودوره‌هایی که درآن مشروب وغذا به‌اسراف خورده می‌شود، مراسم ونشانه‌هایی ازترغیب وجود دارند. درچنین فصلهایی، شماربسیاری زن ومردگ د هم می‌آیند وپسران جوان برای نزدیک شدن به‌دختران جوان دراین جشنها شرکت داده می‌شوند ودرخارج ازمحدوده خانواده وگروه محلی

به‌یکدیگر نزدیک می‌شوند. دراین هنگام غالباًبرخی از تضییق‌های معمولی از میان برداشته می‌شود وبه‌پسران ودختران اجازه داده می‌شود تا بدون مانع ورادع همدیگررا ملاقات‌کنند. درواقع چنین جشنواره‌های فصلی به‌زورمشروبات محرك ومحرکهای هنری، معاشقه را تشویق می‌کنند[1]. درواقع اجازه معاشقه، ارضای میل همبستری، تنها با یک دگرگونی بدنی صادرنمی‌شود، بلکه این عمل با تأثیرهای عوامل فرهنگی صورت می‌گیرد. درواقع این تأثیرها درصورت آمادگی بدنی، ذهنی ومقتضیات مناسب، بربدن انسان کارگر می‌افتد وحتی اگر بدن برای نشان دادن واکنش جنسی مساعد نباشد، باز این تأثیرها می‌تواند انسان را به‌معاشقه وادارد. پس درامرهمبستری انسان، به‌جای یک‌مکانیسم‌خودکار عضوی، ترتیب پیچیده‌ای وجود داردکه عوامل مصنوعی درآن به‌گونه وسیعی دخالت دارند. دراین زمینه باید به دونکته یادآور شد: یکی اینکه مکانیسم ارضای جنسی انسان صرفاً زیستشناسیانه نیست، بلکه به‌گونه‌ای دیگرآمیزه‌ای ازیک جریان عضوی وروانی است‌که دردایره زمان ومکان، تحت تأثیرسنت فرهنگی می‌باشد؛ دودیگراینکه‌همراه با عمل جنسی انسان وبگونه مکمل آن، نظامی، ازتابوهای فرهنگی وجود دارد که دایره کارآیی انگیزه جنسی را به‌صورت چشمگیری محدود می‌کند.

اکنون بیایید بررسی‌کنیم که ارزش زیستشناسیانهٔ فصل عشقبازی درنوع حیوان وعواقب نبود آن برای نوع بشرچیست. درانواع حیوانات جفت‌گیری به‌گونه‌ای انتخابی انجام می‌گیرد، یعنی اینکه امکاناتی برای مقایسه وگزینش دراختیارهردوجنس قراردارد. هم نر هم ماده باید

۱. هاولوك الیس درمقاله‌اش تحت عنوان ادوار جنسی *Sexual Periodicity* درجلداول کتابش (مجموعهٔ شش جلدی) بررسیهایی در روانشناسی جنسی *Studies in Psychology of Sex* (چاپ ۱۹۱۰) به‌ویژه درصفحه ۱۲۲ اطلاعات گرانبهایی در زمینه معاشقه فصلی به دست داده است. دراین زمینه همچنین به‌کتاب تاریخ ازدواج انسانی *History of Human Marriage* این نویسنده جلد اول، بخش دوم رجوع کنید.

بختی برای نمایش زیباییهای خود داشته باشند وجذابیتهای خود را اعمال کنند وبرای تصاحب مورد انتخاب شده رقابت نمایند. رنگ، صدا، قدرت بدنی، حیله گری وچابکی درنبرد که هریک نشانه‌ای از نیرومندی وکمال بدنی هستند، امرانتخاب را تعیین می‌کنند. جفت‌گیری گزینشی، جزءبایسته گزینش طبیعی نیز هست وبدون وجود نظمی برای جفت‌گیری انتخابی، نوع ممکن است به‌تباهی‌کشیده شود. انواع هرچه به‌درجات عالیتر تحویل یابند، این ضرورت انتخاب میان آنها شدیدتر می‌شود؛ درپستترین حیوانات حتی نیازی به‌جفت‌گیری نیست.

روشن‌است‌که درفراترین حیوان —انسان— نیازبرای جفت‌گیری گزینشی نباید ازمیان رفته باشد. درواقع عکس این فرض، یعنی نیرو-مندتربودن این نیازدرانسان، باید بیشتر صحت داشته باشد. فصل عشق-بازی نه تنها فرصتهایی برای حیوانات می‌آفریند تا جنس مخالف خود را برگزینند، بلکه همچنین حد علاقه جنسی اورا به گونه مشخصی محدود می‌کند. خارج ازفصل جفت‌گیری، علاقه جنسی درحیوان فروکش می‌کند ورقابت وستیزه جنسی وجذبه جنسی، اززندگی عادی یک نوع حیوانی رخت برمی‌بندد. با توجه به خطردشمنان خارجی وعوامل تباه کننده‌ای که با نزدیکی جنسی همراه است، حذف علاقه جنسی در اوقات عادی ومتمرکزکردن آن دریک زمان مشخص‌کوتاه، دربقای یک نوع، اهمیت شایانی دارد.

با توجه به گفته‌های بالا، اهمیت واقعی نبود فصل جنسی در انسان چیست؟ درانسان انگیزه جنسی محدود به‌فصلی نیست وبه‌یک جریان بدنی نیزمشروط نیست ودرهرلحظه اززندگی زن ومرد، این انگیزه می‌تواند دخالت‌کند وآنها را به‌همخوابگی وادارد. این انگیزه می‌تواند درهمه هنگام، علائق انسان را تحت‌الشعاع خود درآورد؛ و اگر این انگیزه به‌حال خود رها شود، پیوسته بدین گرایش دارد که

همه‌بستگیهای موجود را ضعیف‌کند. ازاینروی این انگیزهٔ جذب‌کننده ومتهاجم می‌تواند مزاحم همه اشتغال‌های‌عادی انسان شود وهراجتماع نوپایی را نابودکند وآشوب و بی‌نظمی درداخل وخطرهایی درخارج بیافریند. همچنانکه می‌دانیم این قضیه صرفاً خیالی نیست وانگیزه‌جنسی اززمان آدم وحوا تاکنون سرچشمه بیشترین درد سرها بوده است. این انگیزه عامل بیشترفاجعه‌ها است، عاملی‌که درواقعیت امروز، تاریخ گذشته، دراسطوره وادبیات، بدان برمی‌خوریم. نفس همین نزاع برسرجنس مخالف، خود نشان می‌دهدکه نیروهایی وجود دارندکه انگیزه جنسی را نظارت می‌کنند وبیانگر این واقعیت است‌که انسان تسلیم شهوات سیری ناپذیر نیست وموانع وتابوهایی می‌آفریندکه به‌اندازه سرنوشت نیرومندند.

باید یادآور شدکه این موانع وعواملی‌که رابطه جنسی را تحت شرایط فرهنگ تنظیم می‌کنند، با عوامل محافظت‌کننده‌ای‌که حیوان را درشرایط طبیعی ازنزدیکی جنسی منع می‌کنند، تفاوت دارند. یک وضع غریزی ودگرگونی بدنی، نروماده حیوانات را به‌یکدیگر می‌پیوندد، که اگر این وضع وجود نداشت نروماده به‌دلیل انگیزه‌های طبیعی همدیگررا رها می‌کردند. درانسان همچنانکه می‌دانیم، این نظارت از سوی سنت وفرهنگ اعمال می‌شود. درهرجامعه‌ای به‌مقرراتی بر می‌خوریم که طبق آن زن ومرد نمی‌توانند خود را آزادانه به‌انگیزه‌جنسی واگذارند. کمی پس ازاین به‌این مسئله خواهیم پرداخت‌که چگونه این تابوها پیدا می‌شوند وبا چه نیروهایی عمل می‌کنند.

دراین لحظه کافی‌است‌کاملاً تشخیص‌دهیم‌که‌یک تابوی‌اجتماعی ازغریزه برنمی‌خیزد، بلکه به گونه‌ای دیگر یک تابو به‌رغم یک انگیزه فطری بایدکارکند. دراین امرتفاوت آشکارایی میان غریزه حیوانی و خصوصیت انسانی به‌چشم می‌خورد. با اینکه انسان درهرلحظه‌ای آماده

است تا ازخود واکنش جنسی نشان دهد، بازمی‌بینیم که برواکنش جنسی او یک چیزمصنوعی نظارت می‌کند واونیز بدان تسلیم است. وبازمی‌بینیم با اینکه درانسان یک جریان طبیعی وبدنی‌ای نیست‌که میل جنسی را درزن ومرد بیدارسازد، عوامل تشویق کننده‌ای‌وجود داردکه انگیزه جنسی را دراو سوق می‌دهد و بیدارمی‌سازد. اکنون می‌توانیم منظورخود را ازانعطاف پذیری غرایز با دقت بیشتری توصیف‌کنیم. رفتارهای ملازم علقه جنسی درانسان، با توجه به‌هدف‌هایشان تعیین می‌شوند؛ انسان باید درامر نزدیکی باجنس مخالف به گونه انتخابی عمل‌کند. اونمی‌تواند با هرکه بخواهد درآمیزد. ازسوی دیگر، رهایی انگیزه جنسی، کشش به‌سوی جنس مخالف و عوامل انتخاب یک‌مورد برای نزدیکی جنسی، ازسوی نظام‌های‌فرهنگی تعیین می‌شود. این‌نظامها درمسیرهایی موازی نظمهای طبیعی‌درحیوانات عمل می‌کنند. باید مورد انتخاب موجود باشد وبرای حفظ مورد انتخاب شده تضمینی وجود داشته باشد وبالاتر ازهمه تابوهایی باشندکه از دخالت پایدار میل جنسی درزندگی عادی جلوگیری‌کنند.

انعطاف پذیری غرایز درانسان با نبود دگرگونیهای عضوی و عدم رهایی خود بخودی عامل زیستشناسیانهٔ همخوابگی، مشخص می‌شود. دراین‌حالت رفتارجنسی به گونه مؤثری ازسوی‌عوامل فرهنگی تعیین می‌شود. انسان به‌طبع ازگرایشهای جنسی برخورداراست اما این گرایشها باید ازسوی‌نظامهای مقررات فرهنگی‌ای‌که‌درجوامع متفاوت، مختلف می‌باشند، شکل بگیرد. درادامه این بررسی با دقت بیشتری خواهیم دیدکه ضابطه‌های جامعه‌های مختلف دراین زمینه تا چه اندازه می‌تواند با یکدیگر تفاوت داشته باشند وتا چه حد ضابطه‌های انسانی با بنیاد طرح حیوانی اختلاف دارند.

۴

روابط زناشویی

بیایید داستان شیرین زندگی را دنبال کنیم وبه‌مرحله بعدی برسیم. بگذارید ازدواج را که راه انسان غارنشین دوره دیرینه سنگی را از حیوان بوزینه‌ای نوع عالی جدا کرد، بررسی کنیم. ازدواج درمیان حیوانات بویژه میمونها چه چیزی را دربر می‌گیرد؟

وقتی‌که یک زوج میمونی به‌اوج شهوت برسد، جماع صورت می‌گیرد که براثرآن ماده آبستن می‌شود. پس ازآبستنی، دوره آمیزش جنسی به‌سرمی‌رسد وازآن پس جاذبه جنسی مادهٔ آبستن برای دیگر نرها ازبین می‌رود. اما درمورد نری‌که ازماده کام گرفته است وموردانتخاب اوقرارگرفته وبه اوتسلیم شده است، قضیه به‌گونهٔ دیگری می‌باشد. با اطلاعاتی‌که دردست داریم، به‌سختی می‌توان گفت میمونهای عالی که هنوزدرشرایط طبیعی بسرمی‌برند، پس ازآبستنی نیزجماع می‌کنند. رابطهٔ ازدواج حیوانی بر این واقعیت استوار است‌که نری‌که یک ماده را آبستن‌می‌کند بااینکه‌آن ماده جاذبه‌اش را برای دیگرنرهاازدست می‌دهد، بازماده‌اش‌رارهانمی‌کند. واکنش ویژه زوج نروماده در برابراین‌وضع تازه ازوابستگی‌متقابل، گرایش‌نربه باقی‌ماندن درکنارماده، نگاهداری و یاری‌کردن‌او، پاسداری‌وتغذیه‌اوتشکیل‌می‌شود. اینهاهستندعوامل‌فطری‌ای که ازدواج‌حیوانی رامی‌سازند. مرحلهٔ تازه‌زندگی، شامل یک نوع رفتار

تازه است. واین‌رفتارتابع پیوند جدیدی دررشته غرایز حیوانی است.

این وضع تازه را به‌خوبی می‌توان واکنش نکاحی خواند که متضاد با انگیزهٔ جنسی است. وحدت حیوانی نه برپایه سودای آزاد جنسی است ونه برپایهٔ حسادت جنسی استواراست ونه برروح تصرف و تملک نر، این اتحاد برپایه یک گرایش فطری ویژه استواراست. همین که به‌جامعه انسانی می‌رسیم می‌بینیم که ماهیت روابط زناشویی آنها یکسره با روابط زناشویی حیوانی متفاوت است. نخست اینکه اتحاد جنسی ازدواج را فراهم نمی‌سازد. شکل ویژه‌ای ازتأیید تشریفاتی برای رسمیت ازدواج لازم است واین‌نوع عمل‌اجتماعی باتابوهاوترغیبهایی که درفصل پیشین یادکردیم، تفاوت دارد. دراینجا کار سازنده‌ای از فرهنگ‌دخالت‌می‌کندورابطه میان‌دونفرازسوی مرجع‌تأیید کننده‌ای تأیید می‌شود.این ارتباط، قدرتش رانه‌ازغریزه، که ازفشاراجتماعی می‌گیرد. بستگی تازه چیزی است فراتروبالاترازرابطه زیستشناسیانه. تا این عمل سازنده انجام نگرفته باشد وتا ازدواج شکل فرهنگیش را به‌خود نگرفته باشد، یک زن ومرد می‌توانند تا هروقت‌که بخواهند با یکدیگرآمیزش کنند ولی این رابطه جنسی غیررسمی با ازدواج که‌اجتماعاً تأییدمی‌شود، اساساً تفاوت دارد. ازآنجاکه درانسان هیچ نوع نظم فطری‌ای برای ازدواج وجود ندارد، رابطه جنسی غیر رسمی، ازجهت زیستشناسی تضمین شده نیست. رابطه جنسی تا جامعه آن را برقرارنکرده باشد، از سوی فرهنگ تأیید نمی‌شود. درواقع، درهرجامعه انسانی اگر یک زن ومرد بخواهند بدون کسب مجوزاجتماعی با یکدیگر زندگی‌مشترک داشته باشند، به گونه‌ای شدیدیا ضعیف ازسوی جامعه‌مجازات‌می‌شوند. یک نیروی تازه یا یک عامل جدید برای‌تکمیل‌نظم‌صرفاًغریزی‌حیوانی، دخالت می‌کند: یعنی دخالت عملی جامعه. ونیازی به‌افزودن این نکته نیست‌که همین که این تأیید به‌دست آمد ودونفر باهم ازدواج‌کردند،

آنها باید به اجبارهای بیشماری تن دردهند، اجبارهای جسمی، دینی، ملیتی واقتصادی‌ای‌که دراین ارتباط انسانی نهفته‌است. همچنانکه دیده‌ایم انعقاد این ازدواج انسانی تنها نتیجه غریزه نیست، بلکه مجموعه‌ای ازترغیبهای فرهنگی دراین امردخالت دارند. پس‌ازاینکه نکاح ازجهت اجتماعی‌روا شد، یک رشته وظایف، بستگیها وتعهدات متقابلی که از سوی ضمانتهای حقوقی، دینی واخلاقی تضمین شده است، برزوج تحمیل می‌شود. درجامعه انسانی چنین ارتباطی باورود شخص ثالثی گسسته می‌شود، که دراین صورت رابطه تازه دیگری باید تشکیل شود، اما گسستن این رابطه هرگزآن اندازه ساده نیست که هر زوجی هرگاه که بخواهد بدان دست یازد. دربرخی فرهنگها تاوان طلاق آنقدر سنگین است‌که با ممنوعیت آن چندان تفاوتی ندارد.

پس دراینجا تفاوت نظم غریزی را با جبرفرهنگی، به‌روشنی می‌بینیم. با اینکه ازدواج حیوانی با معاشقه انتخابی تعیین می‌شود ودر نتیجهٔ صرف آبستنی تشکیل می‌گردد وبا نیروهای وابستگی‌نکاحی فطری می‌پاید، اما درانسان ازدواج ازسوی عوامل فرهنگی ترغیب می‌شود ودرنتیجهٔ تأییداجتماعی به‌وجود می‌آید وبا نظامهای گوناگون فشار اجتماعی می‌پاید. با اینهمه به‌سادگی می‌توان تشخیص داد که دستگاه فرهنگی درهمان مسیرغرایزطبیعی کارمی‌کند وهمان هدفها را دنبال می‌کند، هرچند که مکانیسم آن یکسره با مکانیسم‌غریزی متفاوت است. درحیوانات عالیتر، ازآنجا که دوره آبستنی درازتراست، وازاینروی ماده آبستن وکودك نوزاد بی‌پناه‌ترند وبه‌مراقبت نر بیشتر نیازدارند، ازدواج امری ضروری است. مهرزناشوئی فطری جنس نرنسبت به جفت آبستن خود، این نیازیاد شده را برآورده می‌سازد ودرواقع این محبت برای دوام نوع ضرورت دارد.

درانسان این نیازبرای داشتن یک محافظ مهربان ودلسوز در

دوره آبستنی، پس‌ازاین دوره نیزبه‌جای می‌ماند. پس‌ازاینکه مکانیسم فطری ازمیان می‌رود، درهمه جوامع انسانی، چه درسطح عالی وچه درسطح پایین فرهنگی، می‌بینیم که مرد می‌خواهد اززیربارمسئولیت پرورش فرزندان شانه‌خالی کند، اما این اجبار اجتماعی‌ای که حامی عقد ازدواج است، اورا به‌قبول این مسئولیت وا می‌دارد. اما هر فرهنگی اجبارهای ویژه خود را دارد ودرخودنظمهایی‌داردکه نقشی همچون غریزه‌درزندگی‌انواع‌حیوانی‌بازی می‌کند. نهاد ازدواج‌را از جنبه‌های‌بنیاداخلاقی، حقوقی‌ودینی‌آن، نبایدنتیجه‌مستقیم گرایش‌نکاحی حیوانی دانست، بلکه باید آن‌را یک محصول فرهنگی تلقی‌کرد. این نهاد برزن ومرد نوعی ازرفتاررا تحمیل‌می‌کند که کاملاً پاسخگوی نیازهای نوع انسان باشد، همچنانکه گرایشهای فطری درحیوانات، نیازهای نوع حیوان را برآورده می‌کنند.

چنانکه خواهیم دید، نیرومندترین نیروهایی که زن وشوهررا بهم پیوند می‌دهند، ازراه سازمان دادن وشکل بخشیدن به‌عواطف و تلقیات شخصی آنها عمل می‌کنند. درآینده که فرصت خواهیم داشت این قضیه را بیشترمورد تحلیل قراردهیم، به‌تفاوت اساسی انسان و حیوان بهترپی‌خواهیم برد. درحیوانات یک رشتهٔ بهم پیوسته داریم که هرکدام دیگری را به‌دنبال می‌کشند وبه‌جای یکدیگرمی‌نشینند، حال آنکه رفتاربشری ازسوی یک تلقی عاطفی سازمان یافته، یعنی احساس به‌همان معنای فنی روانشناسیانهٔ آن، مشخص می‌شود. درحیوان یک رشته حالات عضوی داریم که درآنهاارگانیسم‌با رویدادهایی روبرو می‌شود وهریک ازاین حالتهای عارضه واکنشی فطری‌درحیوان بر-می‌انگیزاند، حال آنکه درانسان نظام مداوم تکامل یابنده‌ای ازعواطف داریم. ازهمان برخورد نخستین دوتن عاشق احتمالی، طی شیفتگی تدریجی ورشد علایق ومحبتهای دوطرف، می‌توان نظام رشد یابنده

وفزایش یابنده‌ای ازعواطف را دید که درآن استمراروپایداری شرط یک رابطه شاد وهماهنگ است. دراین مجموعه عواطف، گذشته از واکنشهای‌فطری، عوامل اجتماعی همچون احکام‌اخلاقی، چشمداشتهای اقتصادی وعلقه‌های روحی، دخالت می‌کنند. درمراحل بعدی محبت زناشوئی است که عمل همبستری نقش سخت تعیین کننده‌ای دارد. ازسوی دیگرعشقبازی وتعلق شخصی عاشق ومعشوق احتمالی به‌یکدیگر، ازمسئولیتها ومزایای ازدواج آتی رنگ می‌گیرد. با توجه به‌اینکه انسان عوامل پیش‌بینی شونده‌ای را درنظرمی‌گیرد که به‌واسطهٔ آن واکنشهای آتی در وضع کنونی او اثر می‌گذارند، با توجه به‌تأثیر خاطره‌ها و تجارب‌گذشته وهماهنگی پیوستهٔ گذشته، اکنون وآینده در زندگی انسان، درمی‌یابیم‌که چرا رابطه انسانی به‌جای یک رشته مراحل کاملاً جدا ازهمی که درحیوان می‌یابیم، رشدی پیوسته وهماهنگ را تشکیل می‌دهد.

بازدرهمه اینها که گفته شد همان انعطاف‌پذیری غرایزرا می‌بینیم که‌درمراحل‌پیشین‌ازآن یادشد ودرمی‌یابیم که گرچه مکانیسمهای فرهنگی با سامانهای فیزیولژیک تفاوت چشمگیری دارند، اما باز شکلهای عمومی‌ای که جامعه ازراه آنها به‌احکام زناشویی‌انسانی شکل می‌بخشد، بروشنی همان مسیرهایی را دنبال می‌کنند که انتخاب طبیعی فرا راه انواع حیوانی نهاده است.

۵

محبت والدین

عشقبازی، همخوابگی وآبستنی چه درحیوان وچه درانسان به‌یک نتیجه می‌انجامند وآن تولد فرزندان است. درانواع ماقبل انسانی نیزهمچون انسان فرهنگی، واکنش ذهنی مشابهی نسبت به‌تولد فرزند وجود دارد. درنخستین نظر، عمل زایش به‌عنوان یک امراندامی، قضیه‌ای است که انسان درآن هیچ تفاوتی با حیوان ندارد. درواقع مهرمادری، معمولاً به رابطه‌ای بدنی اطلاق می‌شود که ازبوزینه به‌انسان رسیده باشد، رابطه‌ای که نه ازنگرفرهنگی، بلکه ازجهت زیستشناسی مشخص شده باشد. این دیدگاه به‌هرروی نادرست است. مهر مادری انسان رابطه‌ایست که تا اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای ازسوی عوامل فرهنگی مشخص می‌شود. ازسوی دیگر می‌توان ثابت کرد که مهرپدری که درنگاه نخست، فاقد هرگونه بنیاد زیستشناسیانه‌ای به‌نظر می‌آید، عمیقاً از یک موهبت طبیعی ونیازاندامی ریشه می‌گیرد. ازاینروی بازما ناچاریم که خانواده انسانی را به‌دقت با خانواده حیوانی مقایسه کنیم، تاهمسانیها وناهمسانیهای این دورا نشان دهیم.

پدیده‌زایش درحیوان، رابطه میان زوج حیوانی را دگرگون می‌کند. عضوتازه‌ای به‌جمع خانواده گام می‌گذارد. مادرفوراً دربرابر این پدیده واکنش نشان می‌دهد. اوبچه‌اش را دوست دارد، پیوسته

مراقبتش می‌کند، با بدن گرمش می‌کند، با پستانهایش به‌اوغذا می‌دهد. مراقبتهای مادری ازفرزند درآغازززاییده شدن فرزند، به‌برخی اوضاع عضوی مادرهمچون پرشدن غده‌های شیری پستان وترشح شیردر پستانها بستگی دارد. درمادرواکنشی نسبت به‌سیمای فرزند پیدا می‌شود. درفرزند نیزواکنشی نسبت به‌مادرپدیدارمی‌شود ـ درواقع این کاملترین نمونه یک نوع فعالیت غریزیست.

طبیعت به‌مادرانسانی وحیوانی جهازعضوی همسانی داده است، وآبستن شدن، دوره آبستنی وزایش فرزند درانسان یکرشته تحولاتی را دربرمی‌گیرد که مشابه آن را درهرپستانداردیگری می‌بینیم. پس‌از زایش‌فرزند، وضع بدنی مادرحیوانی‌را درمادرانسانی نیزمی‌توان یافت. پستانهای اونیزازشیرزیاد ورم می‌کند وبه‌همان اندازه‌ای که یک کودك برای رفع‌عطش وگرسنگی به‌مکیدن پستان مادرنیازدارد، مادرنیزبرای خارج کردن شیرازپستانش‌به‌بچه احتیاج دارد. نیازبچه به‌یک محل‌گرم، راحت وامن، مطابق است با تمنای سخت نیرومند وپرشورمادربرای درآغوش کشیدن بچه. برآورده شدن نیازهای‌بچه، به‌مهربانی ودلواپسی مادرنسبت به‌آسایش اوبستگی دارد. با این‌همه، جامعه‌ای (درهرسطح فرهنگی که باشد) موجود نیست که درآن مادری، تنها شامل وضع زیستی یا انگیزه‌های فطری باشد. یک نوع تأثیرات فرهنگی ازهمان دست تأثیراتی که دیدیم روابط‌میان عشاق را تعیین می‌کند وبه‌زن و شوهراجبارهایی تحمیل می‌نماید، درتشکیل رابطه مادربا فرزند نیز دخالت می‌کند. ازهمان لحظه آبستن شدن، این رابطه به‌گونه یک قضیه اجتماعی‌درمی‌آید. مادرباید تابوها، برخی‌رسوم وشعایر را رعایت کند. درجوامع عالیتر، مقررات اخلاقی وبهداشتی، جایگزین این تابوها ورسوم می‌شود ودرجوامع پست‌تر، جادو ودین. اما منظوراز همه این رسوم وتابوها، بهروزی کودك زاده نشده است. مادر به‌خاطر

بچه‌ای که درشکم دارد باید به‌برخی آداب تشریفاتی، محرومیتها و ناراحتیها تن‌دردهد. بدین‌گونه پیش‌ازپیدایش واکنشهای غریزی زایش، قیدهایی برمادرآینده تحمیل می‌شود. وظایف مادری ازاحساس مادری پیش می‌افتد وفرهنگ تلقی آتی مادرآینده را مشخص می‌کند.

پس‌اززایش نیزچارچوب روابط سنتی‌درمورد مادرسست‌تر و ضعیفترازپیش اززایش عمل نمی‌کند. تشریفات تطهیر بچه، مقرراتی که مادروفرزند را ازدیگرافراد اجتماع جدا می‌کند، شعایرتعمید و پذیرش نوزاد درقبیله، همه اینها رابطه ویژه‌ای میان مادروفرزند ایجاد می‌کنند. چنین رسم‌هایی درهردوجامعه پدرتباری ومادرتباری وجود دارند. درجامعه‌مادرتباری معمولاً ترتیب‌های مناسب‌تری برای ارتباط مادروفرزند وجود داردکه مادررا نه تنها دردوره بچگی، بلکه در دوره‌های بعدی نیز، درتماس نزدیکتری باکودك قرارمی‌دهد. بی - اغراق می‌توان گفت که فرهنگ درشکل سنتی آن انگیزش غریزی مادر را نسبت به‌فرزند دوبرابرمی‌کند، به‌عبارتی دقیق‌تربه‌حاکمیت آن شدت می‌بخشد. درضمن بایدگفت‌که‌کارهمه این تأثیرات اینست که گرایشهای طبیعی را تأیید، تخصیص و گسترش بخشند، گرایشهایی که مادررا وا می‌دارد تا به کودك خود شیردهد و دلسوزانه ازاومراقبت ونگهداری‌کند.

اگررابطه‌پدربا فرزند را درجوامع حیوانی وانسانی مقایسه‌کنیم، می‌بینیم که دراین زمینه یافتن عوامل فرهنگی درانسان ساده است، حال آنکه به‌دشواری می‌توان دریافت‌که کدامیك ازعوامل غریزی دراین رابطه می‌تواندوجودداشته باشد. درواقع درفرهنگهای عالیتر، ضرورت تحمیل ازدواج به‌یك زوج، عملاً ونظراًبستگی به‌این‌واقعیت داردکه یك پدر باید وادارشود تا ازفرزندانش نگهداری کند. معمولاً یك کودك نامشروع درزمینه برخورداری ازنعمت مراقبت پدر، همان امکانی را نداردکه یك‌کودك مشروع دارد. یك بچه مشروع از

مراقبت‌بیشتری برخوردار است، زیرا که‌پدرموظف به‌مراقبت از اوست. آیا این واقعیت بیانگر این معناست که هیچ گرایش پدری فطری درمرد وجود ندارد؟ برعکس ما می‌توانیم نشان دهیم که یک پدرانسانی نیز انگیزه‌های طبیعی معینی دارد که هرچند برای اثبات عامل طبیعی پدر کافی نیست، اما به‌عنوان زمینه‌ای که عرف برآن استوارشده است، می‌توان از این انگیزه‌ها یاد کرد.

بیایید نخست عامل پدری را درپستانداران عالی بدیده گیریم. می‌دانیم که‌وجود نربرای یک ماده آبستن لازم‌است، چرا که‌به‌دلیل دوره درازآبستنی، شیردادن وآموزش دادن بچه، مادراین نوع حیوانات و فرزندانشان به‌یک حامی نیرومند ودلسوزنیاز دارند. درکنار این نیاز، چیزی را که درفصل پیشین آن را واکنش نکاحی خواندیم، می‌یابیم. این واکنش که نررا به‌مراقبت ازماده آبستن وا می‌دارد، پس‌اززایش نه‌تنها سست نمی‌شود، بلکه به‌گونه قویتری درمی‌آید وگرایش نربه مراقبت ازماده، همه خانواده را دربرمی‌گیرد. وابستگی نکاحی یک زوج‌را بایدازدیدگاه‌زیست‌شناسی، مرحله‌ای‌میانین دانست‌که‌به‌وابستگی پدری کشیده می‌شود.

درنگاه به‌جوامع انسانی نیزمی‌بینیم که این نیازپس‌اززایش نه ـ تنها فروکش نمی‌کند، بلکه حتی نیرومندترهم می‌شود. بی‌پناهی یک زن آبستن وشیرده، نه تنها ازخواهربوزینه‌ایش کمترنیست، بلکه بیشتر هم هست واین بی‌پناهی را فرهنگ افزون‌ترمی‌کند. همچنین فرزاندن انسان تنها به‌مراقبتهای معمولی دوره بچگی یک حیوان، شیردادن و پرستاری، آموزش برخی گرایشهای فطری نیازمند نیستند، بلکه حتی درساده‌ترین جوامع انسانی، آموزش زبان، سنت، حرفه، به‌فرزند گریزناپذیراست. ازاینروی آیا می‌توانیم تصور کنیم که گرایش بنیادی یک مرد در گذارازحالت طبیعی به‌فرهنگ، باید به‌تدریج کاسته یا حتی

ناپدید شود، درحالیکه می‌دانیم فرهنگ این گرایش را حتی قویترهم می‌کند؟ پیش‌آمد چنین رویدادی با همه قوانین زیستشناسی ناسازگار است. درواقع بطلان کامل این تصور، ازسوی همه واقعیتهایی که در جوامع انسانی دیده شده است، اثبات شده است. با توجه به‌اینکه یک مرد درکنارزنش می‌ماند وازاو دردورهٔ آبستنی پاسداری می‌کند وبه وظایف گوناگونی که معمولاً یک مرد درهنگام زایش باید انجام دهد، تن درمی‌دهد، گمانی به‌جای نمی‌ماند که واکنش اونسبت به‌فرزندش، ازیک علقه قوی ووابستگی صمیمانه‌ای مایه می‌گیرد.

دراینجا در کارعامل فرهنگی وطبیعی اختلاف‌های جالبی می‌بینیم: فرهنگ به‌صورت قانون، اخلاقیات وعرف، یک مرد را وا می‌دارد تا خود را به‌حالت طبیعی واگذارد، یعنی اززن آبستن خود نگهداری کند. فرهنگ همچنین ازراههای گوناگون مرد را وا می‌دارد تا درعلاقه زن آبستن خود نسبت به‌فرزند آینده شریک شود. اما همین‌که به این وضع طبیعی رانده شد ودرآن قرار گرفت، هرنرانسانی دربرابراین وضع با علایقی نیرومند وسرشارازاحساساتی مثبت نسبت به‌فرزند، ازخود واکنش نشان می‌دهد. این قضیه ما را به‌نکته جالبی می‌رساند. درهمه جوامع انسانی هراندازه که درچارچوب اخلاقیات جنسی، دانش جنین‌شناسی وشکلهای معاشقه ازهمدیگرتفاوت داشته باشند ــ یک‌چیزمشترک است وآن چیزی است که می‌توان قانون حلالزادگیش خواند. منظور این است که درهمه جوامع انسانی، به یک دختر حکم می‌شود که پیش ازآبستن شدن ازدواج کند. آبستنی وفرزندزائی ازسوی یک دختر ازدواج نکرده، مطلقاً گناه شمرده می‌شود[1]. حتی درمورد اجتماعات

۱. وسترمارک Westermarck در تاریخ ازدواج انسانی *History of Human Marriage* (۱۹۲۱)، جلد اول ازصفحه ۱۳۸ تا ۱۵۷، حدود ۱۰۰ مورد ازمردم جامعه ابتدایی را ذکر می‌کند که شاخص‌آنها اهمیت دادن به‌عفت بیش‌از ازدواج است. اما بسیاری از عبارات او، ←

آزاد ملانزی نیز این قضیه صادق است. همچنین درمورد همه جامعه‌های انسانی‌ای که از آن‌ها اطلاعی دردست داریم، این قضیه صحت دارد. درآثارمردمشناسی برای مثال، حتی به‌یک اجتماع برنخوردم که درآن کودکان نامشروع ازهمان توجه وپایگاه اجتماعی کودکان مشروع بر - خورداربا‌شند. الزام عمومی مشروعیت کودك، با اینکه اهمیت شایانی دارد، هنوزبه‌کفایت شناخته نشده است. این الزام بدین معنی است‌که درهمه جوامع انسانی، سنت اخلاقی وقانون، صرف اجتماع یک زن وفرزندانش را، اجتماعاً اتحادی‌کامل تلقی نمی‌کند. فرمان فرهنگ در اینجا نیزیکسره درهمان مسیرموهبتهای طبیعی جاری است واعلام میدارد که یک خانواده انسانی باید ازیک زن وهمچنین یک مرد تشکیل شود.

یک مرد با گرایشهای عاطفی خود، دربرابراین فرهنگ واکنش فوری ازخود نشان می‌دهد. پدردرهمهٔ سطوح فرهنگی به‌فرزندانش علاقه‌مند است، هرچند که توجیه این علاقه دربرخی جوامع پدر تباری خالی ازاشکال نیست. همین علاقه درجوامع مادرتباری نیز کاملاً به چشم می‌خورد. حال آنکه یک فرزند دراین جوامع نه‌وارث، نه جانشین ونه حتی نتیجهٔ فعالیت جنسی پدرتلقی می‌شود[1]. حتی دریک جامعه

→

این واقعیت را به‌گونه مشخص‌گواهی نمی‌کنند. بدین‌گونه‌که‌گفتن اینکه برخی قبایل «عفت را درمرد وزن می‌ستایند» یا اینکه «بخش مهمی از ارزش عروس به‌بکارت اوبستگی دارد» خود دلیل خوبی برای اثبات نبود نزدیکی پیش‌از ازدواج به‌دست نمی‌دهد. به‌هر روی از دیدگاه ما نکته‌ای‌که در ارزیابی این واقعیت اهمیت شایانی دارد، اینست‌که واقعیت یاد شده عمومیت الزام مشروعیت‌کودك را نشان می‌دهد. بیست وپنج مورد از موارد وسترمارك نه به‌عفت یك زن، بلکه به ناروایی بچه‌دار شدن یك دختر ازدواج نکرده اشاره می‌کند. گذشته ازاین یکرشته موارد دیگرهم هست‌که عدم وجود روابط جنسی‌غیرمجاز را نمی‌رساند، بلکه این مواردگویای این واقعیت می‌باشندکه اگر آمیزش نامشروعی میان زن ومردی روی دهد، عوامل سانسور، مجازات، جریمه یا اجبار به‌ازدواج‌که در هرقبیله‌ای مطابق با شرایط خاص‌آن می‌باشد، برهر زن‌ومردی‌که‌آمیزش‌نامشروعشان‌کشف شده باشد، تحمیل‌می‌شد.

۱. رجوع‌کنید به‌اثر نگارنده بنام پدر در روانشناسی مردم ابتدایی *The Father in Primitive Psychology* و دقایق روح *Psyche Miniatures* ۱۹۲۷

چند شوهری که هیچگونه امکان ومصلحتی برای شناسایی پدرفرزند وجود ندارد، کسی که برای نگهداری ازفرزند برگزیده می‌شود، بهمانگونهٔ پدرازخود دربرابرفرزند واکنش نشان می‌دهد.

تشخیص کارکرد گرایش غریزی درپدرمی‌تواند موضوع جالبی باشد. واکنش یک مادر، آشکاربا واقعیتهای بدنی مشخص می‌شود. مادر فرزندی راکه دررحمش پرورانده است‌دوست خواهد داشت وبه‌او علاقه‌مند خواهد شد. درمورد مرد، چنین وضعی که ازیکسوی به‌وسیله یک قوهٔ نطفه‌ای، نطفه زن را بارورمی‌سازد وازسوی دیگر گرایش احساسی خاصی را دراوپدید می‌آورد، وجود ندارد. به‌نظرمن، تنها عاملی که گرایش احساسی مرد را نسبت به‌کودك مشخص می‌کند، همان زندگی مشترك مرد با زنش دردوره آبستنی است. اگراین قضیه درست باشد، پی می‌بریم که چقدرفریضه‌های فرهنگی برای برانگیختن و سازمان دادن گرایشهای عاطفی مرد لازم است وهمچنین چقدرموهبت طبیعی برای فرهنگ ضروری است. عوامل اجتماعی به‌تنهایی نمی - توانستند این همه وظایف را برمرد تحمیل کنند وبدون یک استعداد قوی زیستشناسی، پدرنمی‌توانست این‌وظایف را با چنین‌واکنش عاطفی خودکاری انجام دهد.

عوامل فرهنگی‌ای که دررابطه پدربا فرزند دخالت می‌کنند، سخت به‌آن عواملی که درتشکیل مهرمادری مؤثرهستند، شبیه هستند. پدرمعمولاً دررعایت تابوهای‌مادری سهمی دارد یا دست‌کم همچنانکه یک مادر تابوهایی برای‌خود دارد، اونیزتابوهای ویژه‌ای‌را باید رعایت کند. ممنوعیت ویژه‌ای که به‌سلامت بچه سخت بستگی دارد، تابوی عدم آمیزش با زن آبستن است. درهنگام زایش نیروظایفی برعهده پدر است. مشهورترین این وظایف کووادا[1] است به‌این معنی که شوهر

1. Couvade

باید علائم ناخوشی وضعف زایش ازخود بروزدهـد، حال آنکه زن به زندگی عادی خود ادامه می‌دهد. گرچه این افراطی‌ترین شکل اظهار پدری است، اما درهمه جوامع ترتیب‌هایی مشابه‌همین وجود دارد که ازطریق آنها یک مرد دربرخی از دردهای زن آبستنش سهیم می‌شود، یا دست‌کم درهمدردی با اوکارهـایی انجام می‌دهد.حتی همین رسم به‌ظاهر بی‌معنی‌کووادا، معنی عمیق وکـارکرد بایسته‌ای دارد. اگر پیوستگی پدرومادربرای یک خانوادهٔ انسانی، ارزش زیستشناسیانهٔ والایی دارد و اگرعرفهای سنتی ومقررات برای این هستند تا با استقرار یـک موقعیت اجتماعی، نزدیـکی اخلاقی سختی‌میان پـدروپسربرقرار سازند، اگـرهدف ازهمه رسمها، توجه دادن مرد به‌فرزندش باشد، پس رسم‌کووادا که مرد را به‌نمایش دردزایش وضعف آبستنی وا می‌دارد،ارزش بسیاردارد وانگیزه بایسته وبیان گرایشهای پدری است. کووادا وهمهٔ این‌گونه رسوم، مبتنی براصل مشروعیت فرزند ونیازاو به‌یک پدراست.

درهمه اینها که گفته شد بازدوجنبه ازیک قضیه مطرح است. غرایز هرگزبه‌تنهایی رفتارانسانی‌را تعیین نمی‌کنند. غریزه‌های انعطاف‌ناپذیری که ازسازگاری با هرشرایط تازه‌ای جلوگیری کنند، به‌کار انسان نمی‌آیند. انعطاف‌پذیری گرایشهای غریزی، شرط پیشرفت فرهنگی است.اما گرچه ویژگی رابطه مادری از سوی فرهنگ مشخص می‌شود، وهرچندکه ازسوی سنت اجبارهایی ازخارج براین رابطه تحمیل می‌شود، با این همه باز هـم همه این گرایشهای فرهنگی به‌گرایشهای طبیعی بستگی دارند، وهدف ازهمه اینها تشدید نزدیکی پدر وفرزند، منفردکردن آنها ازدیگران و وابسته‌کردن این دوبه‌یکدیگر است. باید یادآوری کردکه بسیاری ازاین رابطه‌های اجتماعی پیشرس هستند: یعنی این رابطه‌ها به‌پدر، پیش ازپدرشدن، احساس پدری می‌-

بخشدو به‌او واکنشهایی القاء می‌کندکه پس‌اززایش‌توسعه‌می‌یابد.

دریافتیم که‌رابطه پدری رانمی‌توان تنها یک‌سامان‌اجتماعی‌پنداشت. عوامل اجتماعی‌کارشان‌تنها اینست که مرد را به‌وضعی کشانند که بتواند درآن‌ازخود واکنش‌عاطفی‌نشان دهدواورا به‌یک رشته اعمالی وادارد که بیانگر گرایشهای پدری باشند. ازاینروی، همچنانکه رابطه مادری را هم زیستشناسیانه وهم اجتماعی می‌دانیم، باید تصدیق کنیم که عوامل زیستشناسی نیزدررابطه‌پدری نقش بازی می‌کنند وازهمینروی ساخت رابطه پدری، سخت با رابطه مادری همسان است. درهمه این قضایا، فرهنگ گرایشهای طبیعی را تأکید وبالاتر ازآن تسریع می‌کند. فرهنگ خانواده را با همان الگویی که درطبیعت می‌یابیم، ولی با عناصر دیگری بازسازی می‌کند. فرهنگ از شوریدن برطبیعت سربازمی‌زند.

٦

پایداری بستگیهای خانوادگی درانسان

زندگی خانوادگی پستانداران، پس اززایش فرزند نیزمی‌پاید وهرچه که نوع عالیترباشد، والدین مدت درازتری ازفرزندان خود نگاهداری می‌کنند. بتدریج هرچه که‌کودك بزرگترشود، به‌مراقبت وآموزش وسیعتری ازسوی پدرومادرنیازدارد ووالدین باید برای مراقبت از فرزندان‌کوچك؛ زندگی مشترك خود را حفظ‌کنند. اما درهیچ‌یك از انواع حیوانی، خانواده برای همیشه نمی‌پاید. فرزندان آنها همین‌که به مرحله استقلال می‌رسند، والدین را ترك می‌گویند. این حالت بانیازهای بایستهٔاین انواع سازگاراست، چراکه‌هراجتماع حیوانی با وابستگیهای ویژه‌اش، اگرکارکرد ویژه‌اش را ازدست دهد، جز اینکه باری بر-گرده حیوان بیفزاید، سود دیگری برایش ندارد.

درمورد انسان، عوامل دیگری به‌پیش می‌آید. گذشته از مراقبتهای دلسوزانه‌که طبیعت براوتحمیل می‌کند وعرف وسنت برآن صحه می‌گذارد، مسالهٔ آموزش فرهنگی نیزبرایش مطرح است. فرزندان انسان نه‌تنها باید غریزه‌های تربیتی را درخودگسترش دهند، یعنی همان تربیتی‌که بچه‌های حیوانات درزمینه‌گردآوری غذا وفراگیری یك نوع حرکات خاص ازوالدین می‌گیرند، بایستگی پذیرش یك رشته ازعادتهای فرهنگی برایشان به‌همان اندازه واجب است‌که غرایز برای

حیوانات لازمند. انسان باید مهارت دستی ودانش حرفه‌ای وهنری را به‌فرزندانش بیاموزد وهمچنین باید زبان وسنتهای فرهنگ اخلاقی، شیوه‌ها وعرفهایی‌راکه سازمان اجتماعی ازآن تشکیل می‌شود، به‌آنها یاد دهد.

درهمهٔ اینهاکه گفته شد، نیازبه‌همکاری ویژهٔ دونسل، نسل پیشین‌که باید سنت‌را به‌نسل پسین واگذارد ونسل پسین‌که باید سنت را ازاوبازگیرد، احساس می‌شود. وبازدراینجا خانواده را به‌گونهٔ کارگاه توسعه فرهنگی‌می‌یابیم، چراکه تداوم سنت، به‌ویژه درپایین‌ترین مراحل رشد فرهنگی، حیاتی‌ترین شرط بقای فرهنگ انسانی است. این تداوم سنت به‌سازمان خانواده بستگی دارد. بایدتأکیدکردکه این کارکرد، یعنی حفظ تداوم سنت، به‌اندازه تکثیرنژاد برای انسان اهمیت دارد. چراکه انسان نمی‌توانست بدون فرهنگ باقی بماند، وفرهنگ نیز بدون نژاد انسانی نمی‌توانست بپاید. گذشته ازاین روانشناسی جدید می‌گویدکه نخستین گامهای آموزش بشری که درخانواده انجام می‌گیرد، با اینکه ازاهمیت آموزشی برخورداراست، ازسوی روانشناسان پیشین ندیده گرفته شده است. اگردرحال حاضرتأثیرعظیم خانواده را درامر آموزش انسان قبول داشته باشیم، پس باید بپذیریم که درآغاز رشد فرهنگ، هنگامی که نهاد خانواده تنها دبستان آموزش بود وآموزش با وجود سادگی می‌بایست با شدت و قوتی بیشترازاکنون اعمال می‌شد، اهمیت خانواده می‌بایست حتی بیش ازاهمیت کنونی آن بوده باشد.

درامرآموزش فرزندان ازسوی والدین، که تداوم فرهنگ بدان حفظ می‌شود، مهمترین شکل تقسیم کارجامعه بشری را می‌یابیم: این تقسیم کارمیان کسی‌که آموزش فرهنگی می‌دهد وآنکه آموزش فرهنگی می‌گیرد، ومیان کسی‌که ازنگر فرهنگی فرودست است وآنکه ازاین نگر فرا دست است، به‌چشم می‌خورد. آموزش که به‌جریان انتقال اطلاعات

فنی وارزشهای اخلاقی اطلاق می‌شود، مستلزم شکل خاصی ازهمکاری است. نه‌تنها والدین باید درآموزش دادن وکودك درامرآموزش گرفتن، علاقه داشته باشند، بلکه وجود یک وضع عاطفی ویژه‌ای دراین میان ضرورت دارد. ازیکسوی بایداحترام، اطاعت واعتمادبرآموزش حاکم باشد وازسوی دیگرشفقت، احساس اقتدارواشتیاق به‌راهنمایی.تربیت بدون اقتداروحرمت نمی‌تواند انجام گیرد. مواد آموزشی اگربا نوعی تسلیم محبت‌آمیزفرزند به‌پدرواقتدارخوشایند پدر در چشم فرزند همراه نباشد، عواملی‌که خصوصیت یک رابطه صحیح والدین با فرزندان را تشکیل می‌دهد، هرگز نتیجه کامل نخواهد بخشید وبه‌اطاعت‌کودك نخواهد انجامید. این تلقی‌های همبسته، دشوارترین ومهمترین عناصر موجود دررابطه پسروپدرهستند. تندی وتازه‌جویی یک پسرجوان و اقتدارمحافظه کارانه یک پدرپیر، درامر ایجاد یک تلقی احترام آمیز پایدارنسبت به‌پدر، دشواریهایی پدید می‌آورد. مادربه‌عنوان نزدیکترین مدافع فرزند ومهربانترین یاراو، درنخستین مراحل ارتباط با فرزندان، معمولاً با هیچ مشکلی برخورد نمی‌کند. با اینکه‌درارتباط پسرومادرکه اگربه گونه هماهنگی ادامه یابد، بایدهمان رابطه اطاعت‌آمیز، تسلیم‌آمیزواحترام‌آمیز حفظ شده باشد، بازعوامل مختل کننده‌ای درمراحل بعدی دخالت می‌کنند. با اینکه این عوامل در بخشهای پیشین این کتاب شناخته شده‌اند ولی بازیکباردیگربدان بازمی‌گردیم.

حیوانات بالغ طبیعتاً ازوالدین خود جدا می‌شوند. درموردانسان نیازبه‌رابطه‌ای مداومتر، بیچون وچرا وجود دارد. نخست اینکه امر آموزش فرزندان، آنهارا برای مدت زمان درازی پس از بلوغ به‌خانواده وابسته می‌سازد. اما حتی پایان آموزش فرهنگی نیزدال برآغازتجزیه خانواده نیست. روابطی‌که افراد خانواده را به‌خاطرآموزش فرهنگی بهم پیوند می‌دهد، پس ازآن نیز برای استقرارسازمان اجتماعی بعدی

می‌پاید وازبین نمی‌رود. حتی پس ازاینکه فرد بالغ والدینش راترك گفت وخانگاه تازه‌ای بپاکرد، روابطش با والدینش به‌گونه فعالی برقرارمی‌ماند. بدون استثناء همه جوامع ابتدایی، اجتماع محلی، کلان یا قبیله، با توسعه تدریجی روابط خانوادگی سازمان می‌گیرد. ماهیت اجتماعی جوامع سری، واحدهای توتمی وگروههای قبیله‌ای، همه بر همبستری یك زوج دریك سکوتنگاه محلی، برحسب قدرت وپایگاه اجتماعی مبتنی است، وهریك ازاین واحدها به‌وضوح با یك حلقه خانوادگی اصلی پیوند دارند[1].

دراین ارتباط عملی وتجربی همه گروههای اجتماعی وسیع‌تر ازخانواده‌با خانواده، اهمیت بنیادی خانواده را باید درنظرداشته باشیم. درجامعه‌های ابتدائی، فرد همه روابط اجتماعی خود را برپایه روابطش با پدرومادر، برادروخواهر، استوارمی‌کند. دراین زمینه نیزمردمشناسان، روانکاوان وروانشناسان (بگذریم ازنظریه‌های عجیب‌وغریب مورگان[2] وپیروانش) توافق کامل دارند. پس پایداری روابط خانوادگی پس‌ازبلوغ، زمینه‌همه‌سازمانهای‌اجتماعی وشرط همبستگیهای‌اقتصادی، دینی وجادویی است.

درفصل پیش که غریزهٔ به‌اصطلاح‌گروهی را بررسی می‌کردیم ودریافته بودیم که نه چنین غریزه‌ای ونه گرایشی به‌سوی یك حالت گروهی درانسان وجود دارد، به‌همین نتیجه رسیده بودیم. اگرروابط اجتماعی را نمی‌توان به‌جمع‌گروهی ماقبل انسانی نسبت داد، پس باید این روابط صرفاً از توسعه یك رابطه که انسان ازاجداد حیوانی خود به‌ارث‌برده باشد، ازارتباط‌میان زن‌وشوهر، والدین وفرزندان، برادران

۱. در اینجا نمی‌توانم، بیشتر از این، این نقطه نظر را با مدرك اثبات کنم. در کتاب روانشناسی نسب *The Psychology of Rinship* که برای کتابخانه جهانی روانشناسی تدارك دیده‌ام، این نظر به‌بسط‌کشیده خواهد شد.

2. Morgan

وخواهران، خلاصه ازمجموع خانواده، سرچشمه گرفته باشد.

دراین صورت، می‌بینیم که پایداری روابط خانوادگی وتلقی زیستشناسیانه وفرهنگی وابسته به‌خانواده، نه تنها برای تداوم سنت، بلکه همچنین برای تعاون فرهنگی نیز بایسته است. دراین جا باید از آنچه که شاید عمیق‌ترین دگرگونی درموهبت غریزی انسان باشد، یاد کرد. ازآنجا که درجامعه انسانی، توسعه روابط خانوادگی پس‌ازبلوغ، به‌همان صورت‌غریزه‌ای که‌درحیوانات‌هست، انجام‌نمی‌گیرد، پس‌دیگر نمی‌توان دراین مورد ازگرایشهای فطری قالبی سخن گفت و از آنروی که روابط خانوادگی پس از بلوغ درحیوانات وجود ندارد، پس این روابط نمی‌توانند فطری باشند. همچنین فایده وکارکرد عمر مدت روابط خانوادگی، نه بوسیله نیازهای زیستشناسیانه، بلکه ازسوی فرهنگ مشروط می‌شود. همراه با این واقعیت، می‌بینیم که درحیوانات هیچ‌گرایشی برای حفظ خانواده پس ازمرحله کارآیی زیستشناسیانهٔ آن، وجود ندارد. درانسان، فرهنگ یک نیازتازه می‌آفریند، یعنی نیازبه تداوم روابط نزدیک والدین وفرزندان برای همه عمر. این نیازازسوئی شرط انتقال فرهنگی ازنسلی به‌نسلی دیگراست وازسوی دیگرهمین نیازبه‌پایداری عمرمدت روابط خانوادگی، چارچوب وسرآغازهمه سازمان‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهد. خانواده یک گروه زیستشناسیانه است‌که همه نسبها به‌آن بازمی‌گردد وچیزی است‌که به‌وسیله قوانین توارث، پایگاه اجتماعی فرزند را مشخص می‌کند. همچنانکه می‌توان دید، این رابطه هرگزبرای بشرخاصیتش را ازدست نمی‌دهد وبرای همیشه مؤثرخواهدماند. فرهنگ نوع تازه‌ای ازروابط‌بشری رامی‌آفریند که درمورد حیوان نمونه ندارد. چنانچه خواهیم دید، فرهنگ دراین عمل سخت خلاق که فراسوی موهبت غریزی وسایقه طبیعی‌گام می‌گذارد، برای انسان خطرهای جدیدی نیزفراهم می‌آورد. دووسوسه

نیرومند جنسی وشورش، ازهمان لحظه رهایی فرهنگی ازطبیعت، در انسان بپا می‌خیزند. درچارچوب‌گروهی‌که موجب نخستین گامهای پیشرفت بشری شد، امکان وقوع دوخطربزرگ بشری نهفته است:
گرایش به‌زنا وشورش برعلیه قدرت.

۷

انعطاف پذیری غریزه های انسانی

چندی پس ازاین، به‌تفصیل درباره دوخطرزنا وشورش به‌بحث خواهیم پرداخت، اما نخست بیایید با شتاب، فشرده‌ای ازچند فصل پیشین راکه درآن خانواده انسانی با خانواده حیوانی مقایسه شده است، بررسی‌کنیم. دریافتیم که جهت عمومی رفتار حیوان وانسان درشکل خارجی آن همانندی دارد. درجوامع انسانی ودرانواع حیوانی، نزدیکی جنسی نروماده به‌گونه‌ای محدود به‌یک زمان معین ومشروط به‌یک شکل خاص، وجود دارد.

وبازمی‌بینیم که یک نوع جفت‌گیری انتخابی به‌یک زندگی صرفاً نکاحی می‌انجامد که شکل غالب آن ازدواج تک همسری است. وسرانجام، درحیوان وانسان یکنوع مهروالدین به‌فرزندان، با مراقبتها واجبارهای همسان می‌یابیم. کوتاه سخن آنکه شکلهای رفتاروکارکردهای آن در حیوان وانسان، همانند است. بقای نوع ازراه جفت‌گیری انتخابی، انحصارنکاحی ومراقبتهای والدین ازفرزندان، هدف اصلی نهادهای انسانی وهمچنین سامانهای غریزی حیوانی است.

همدوش با این همانندی، ناهمانندیهای آشکارایی نیزدرحیوان وانسان یافتیم.

این ناهمسانیها نه درهدفها، بلکه دروسیله‌های رسیدن به‌این هدفها،

وجود دارد. مکانیسمی‌که بدان انتخاب جفت انجام می‌گیرد، روابط زناشویی حفظ می‌شود ومراقبتهای والدین صورت می‌پذیرد، درحیوان مبنی برموهبت عضوی، دگرگونی بدنی وواکنش غریزی است. در همهٔ انواع حیوانی، چارچوب این رشته فعل وانفعلات، به‌یک گونه است. ازآنجاکه یک گرایش عمومی به‌نزدیکی جنسی، جفت‌گیری و مراقبت ازفرزندان، درهمه انواع حیوانی وجود دارد واین گرایش در انسان نیزبه‌اندازه حیوان نیرومنداست، روشن است‌که طبیعت به‌همهٔ انواع حیوانی دراین زمینه خاصیتی مشترک داده است. درمورد انسان محدودیتهای فرهنگی این ویژگی عام را ازمیان برده وجانشین آن شده است. انگیزه جنسی درانسان همیشه فعال است ودرمورد انسان هیچ محدودهٔ زمانی خاصی برای عشقبازی وجود ندارد ویک زن پس‌از کامبخشی به‌یک مرد، جاذبه‌اش را برای اوازدست نمی‌دهد. در پدر هیچ نوع عامل طبیعی مهربه فرزند وجود ندارد، وحتی رابطه مادری نیزتنها ازسوی واکنشهای فطری مشخص نمی‌شود. درمورد انسان، به‌جای شاخصهای‌صرفاً غریزی، عواملی فرهنگی می‌یابیم‌که به‌واکنش‌های فطری اوشکل می‌بخشند. همه‌اینها دلیل براینست‌که دررابطه‌غریزه وفعل وانفعالهای‌عضوی‌انسان، دگرگونی‌ژرفی رخ داده است. ما این دگرگونی را «انعطاف پذیری غرایز» نام نهاده‌ایم. این اصطلاح یک رشته واقعیاتی‌راکه دربالا توصیف‌کرده‌ایم، دربرمی‌گیرد. این‌واقعیات نشان می‌دهندکه درانسان، آن عوامل گوناگون عضوی‌که غریزهٔ‌جنسی را درحیوان‌آزادمی‌کنند، ناپدید می‌شوند وگرایشهای فطری به‌واکنشهای عادتی‌فرهنگی‌بدل می‌گردند. این مکانیسمهای فرهنگی‌بگونهٔ عینی‌بررسی شده‌اند. این مکانیسمها همان تابوهایی هستندکه اززنا وزنای محسنه جلوگیری می‌کنند؛ وهمان شکل‌های فرهنگی ارضای غریزهٔ جفت‌جویی وهمان ضابطه‌های آرمانی واخلاقی وهمچنین ترغیبهایی هستندکه زن

وشوهررا همبسته نگاه می‌دارند، ونیزتأیید حقوقی پیوند ازدواج و فرایضی‌که بیانگروشکل بخشندهٔ گرایش‌های والدین هستند، درزمرهٔ این مکانیسمها به‌شمارمی‌آیند. همچنانکه می‌دانیم، همه این عوامل‌تعیین کننده فرهنگی، به‌دقت درهمان مسیرعامی‌که طبیعت بررفتارحیوانی تحمیل کرده است، جریان دارند. به گونه‌ای دقیقترباید گفت‌که شکل‌های عینی نزدیکی جنسی، ازدواج وتأهل، براثرتفاوت فرهنگی‌تفاوت می‌پذیرندونیروهایی‌که به‌رفتارانسانی شکل می‌بخشند دیگرصرفاًغریزی نیستند، بلکه‌عاداتی هستند که انسان با سنت آنها رافرا گرفته است. تأیید اجتماعی‌قانون، فشارعقیده عمومی، تأیید روانشناسیانهٔ دین وترغیبهای مستقیم متقابل، جانشین انگیزه‌های خودکار غریزی می‌شوند.

پس فرهنگ، انسان را به‌مسیری ناسازگار با مسیرهای طبیعی نمی‌کشاند. انسان هنوزناچاراست با جفت آینده‌اش نزدیکی‌کند وهنوز باید جفتش را برگزیندوتسلیمش شود. یک زوج هنوزباید با یکدیگر زندگی‌کنند ودرانتظارقدم تازه رسیده باشند وازفرزندانشان‌نگاهداری کنند. زن هنوزباید آبستن شود ومرد به‌عنوان پاسدارش درکنار اوبماند. والدین هنوزباید به‌آموزش وپرورش فرزندان خود بپردازند وآنها در شرایط فرهنگی نیزبه‌همان اندازه والدین حیوانی درشرایط طبیعی، به‌فرزندان وابسته هستند.

اما باهمه اینها درجوامع انسانی یک‌رشته الگوهای دیگرجانشین الگوی واحد ومشخصی‌که موهبت طبیعی بر افراد یک نوع حیوانی تحمیل کرده است، می‌شود.

درانسان واکنش بی‌میانجی غریزی، جای خود را به‌ضابطه‌های سنتی می‌دهد. عرف، قانون، اخلاقیات، شعایروارزشهای دینی در عشقبازی وتأهل انسانها دخالت می‌کنند.

اما مسیراصلی عملیات این عوامل، به‌موازات همان مسیرغرایز

حیوانی کشیده شده است. رشته واکنشهایی که جفت‌گیری حیوانی را سامان می‌دهند، می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از برای بروز و پرورش تدریجی تلقی فرهنگی انسان بشمار آورد. از این پس باید به‌مقایسهٔ مفصلتر جریانهای غریزه‌های حیوانی و احساسهای انسانی بپردازیم.

۸

ازغریزه تا احساس

درفصل گذشته نکته‌های برجسته سنجش ساخت حیوانی وخانواده‌انسانی را به‌اختصارآورده‌ایم. با ازمیان رفتن نمونه‌های مشخص عضوی در انسان ونظارت فزایندهٔ فرهنگ براو، آمیزه‌ای از واکنشهای انسانی پدید می‌آیدکه درنخستین نگاه، چیزی‌جزآشوب وبی‌سامانی به‌نظر نمی‌آید. واقعیت این‌است‌که این پدیده آن چنانکه‌می‌نماید نیست. نخست می‌بینیم که ترتیبهای‌گوناگون عاطفی‌درامرهمسرگیری خانوادهٔ انسانی، بریک جهت نیست. رابطه‌های جنسی انسان سرانجام به‌ازدواج‌کشیده می‌شود ووالدین‌با ازدواج خانواده‌ای رابرای همه عمرتشکیل‌می‌دهند. درهردومورد، عواطف انسانی برمحوریک امرمشخص دورمی‌زند، این‌امرمشخص یاهمسراست یافرزند یا والدین. ازاینروتفوق انحصاری یک‌فرد، به‌عنوان نخستین ویژگی دررشد عاطفی بشرجلوه می‌کند.

درواقع حتی درمورد حیوان نیزاگرازانواع پست به‌انواع عالی آن مراجعه شود، می‌توان این گرایش را پیداکرد. درمیان حیوانات پست‌تر، تخم نر پراکنده می‌شود وباروری تخم ماده یکسره به عوامل طبیعی واگذار می‌شود. امرسنجش شخصی، انتخاب وتطبیق، بتدریج درحیوانات عالیتر توسعه می‌یابد ودرعالیترین انواع‌حیوانی به کاملترین حد تکامل می‌رسد.

این گرایش درانسان، ازراه نهادهای معین تحقیق می‌یابد. برای مثال، امرجفت‌گیری ازسوی یک رشته عوامل مشخص می‌شود واین عوامل معین می‌کنند که کدام ماده‌ای را نباید به‌عنوان همسرپذیرفت و کدامیک را باید به‌عنوان یک انبازمناسب درزندگی برگزید. دربرخی از ازدواجها این رابطه فردی یکسره ازسوی عوامل اجتماعی برقرار می‌شود، همچون نامزدکردن بچه‌ها به‌یکدیگر وازدواجهایی که اجتماع ازپیش آنها را تدارک می‌بیند. به‌هرروی درهمان مسیر همبستری، روابط زناشویی ومراقبت ازفرزندان، یکنوع همبستگی منحصراً شخصی‌نیزبتدریج پدید می‌آید. تعدادی‌ازمصلحتهای اقتصادی، جنسی، حقوقی ودینی زن یا شوهر، تابع‌مصلحتهای طرف دیگراست. چنانچه می‌دانیم، تأیید دینی ازدواج، اجتماعاً یکنوع بستگی را به‌زن و شوهربرای‌همهٔ‌عمرتحمیل‌می‌کند. پس درروابط‌بشری، تطبیقهای‌عاطفی تابع چیزی غیرازمقتضیات‌لحظه تطبیق‌می‌باشد. درهمان‌رابطهٔ زناشویی، عواطف ونوع انگیزه‌ها ومصالح دوطرف متفاوت‌می‌باشند. معمولاً در آغازهمبستری، این رابطه یکجانبه وناهمبسته است، اما پس ازمدتی زندگی مشترك، یکنوع محبت شخصی میان دونفرپدید می‌آید که روز بروزپیچیده‌تروغنی‌ترمی‌شود، وبا ورود فرزندان به‌زندگی آنها، این ارتباط استوارتر می‌گردد. از راه همین تطبیقهای عاطفی، تأثیر این رابطه درزندگی زن ومرد به گونهٔ پایداری افزایش می‌یابد. رابطه‌ای‌که بدین گونه استحکام‌پذیرفت، به‌آسانی نمی‌توان‌گسست وفرد معمولاً در برابرگسستگی‌این‌رابطه، مقاومتی روانی‌واجتماعی ازخود نشان می‌دهد. طلاق، یاشکاف میان والدین وفرزندان، دراجتماعات‌متمدن ونامتمدن، یک فاجعه شخصی یا اجتماعی تلقی می‌شود.

اما اگرچه عواطفی‌که درخانواده انسانی پدید می‌آیند، همیشه دستخوش دگرگونی می‌باشند وتابع اوضاع واحوال زمانی ومکانی‌اند،

برای مثال عشق زناشویی، دربرگیرندهٔ عواطف متضاد غم وشادی‌عشق وهراس وگرایشهای سودایی است، وهرچندکه روابط زناشویی نه‌تابع یک غریزه، بلکه تابع مجموعه‌ای‌ازعوامل است، با این همه به‌هیچروی این رابطه نـامنظم و باری بهـرجهت نیست، بلکه در واقع از سامانهای مشخصی نظام‌می‌گیرد. تلقی عمومی زن وشوهر، والدین وفرزندان از یکدیگر، به‌هیچروی پدیده‌ای تصادفی نیست. هریک ازاین رابطه‌ها باید یک رشته گرایشهای عاطفی را به‌دوطرف تحمیل کندکه برخی هدفهای اجتماعی رابکارآید وهرگرایشی طبق طرح مشخصی‌که عواطف بدان سامان می‌گیرند، به‌تدریج رشد می‌کند. پس دررابطه زن وشوهر، احساس بستگی دونفربا بیداری تدریجی سودای جنسی آغازمی‌شود و درفرهنگ همچنانکه می‌دانیم، این رابطه هرگز یک پدیده‌صرفاًغریزی به‌شمارنمی‌آید. درجامعه‌ای‌با فرهنگ پایین گرفته تامتمدنترین جامعه‌ها، عوامل گوناگونی همچون نفع شخصی، کشش اقتصادی، پیشرفـت اجتماعی درامرجذابیت یک دخترازچشم یک مرد وهمچنین برازندگی یک مرد برای یـک دخترتأثیر می‌گذارند. همین‌کـه میل‌جنسی درانسان بیدارمی‌شود، این تلقی سودایی بتدریج بوسیله روش سنتی ومرسوم معاشقه رایج جامعه شکل می‌گیرد. همین که این وابستگی ایجاد شد ودو نفرتصمیم گرفتند با هم ازدواج‌کنند ونخستین قرار ومدارها گذاشته شد، یک ارتباط‌کم وبیش اجتماعی برقرارمی‌شود. دراین دوره است که زمینهٔ روابط زناشویی فراهم می‌شود. ارتباط‌حقوقی ازدواج، قانوناً دونفر راکه تاکنون‌به‌هدف تمایل‌جنسی باهم ارتباط داشته‌اند، به‌زندگی مشترك می‌کشاند وازآن پس گرایشهایی عاطفی موجود میان دوطرف، باید به‌گونه‌ای دیگرسامان گیرد. باید یادآوری‌کردکه گذارازمرحله عشقبازی به‌ازدواج، که در همه جوامع موضوع ضرب‌المثلها ولطیفه‌هاست، مستلزم یک کاردشوارومشخصی درزمینه تنظیم مجدد تلقیات

فرد ازدواج کرده است: با اینکه دراین رابطه انسانی عناصر جنسی از میان نمی‌رود و خاطره‌های عشقبازی ازذهن ناپدید نمی‌شود، یک رشته مصالح وعواطف کاملاً تازه‌ای نیزبرای انسان پدیدارمی‌شود. این تلقیهای جدید برهمان پایهٔ شکیبایی کهن انسانی درانصراف ازلذت جنسی به‌خاطرتطبیق با وضع جدید تشکیل می‌شوند. جذابیتهای اولیه‌و قدردانی ازطرف به‌خاطر ارضای جنسی، درزندگی پس‌ازازدواج نیزبه‌همان اندازه پیش ازازدواج از ارزش روانی برخورداراست ودرشکل‌گیری احساسات پس‌از ازدواج سهم تعیین‌کننده‌ای دارد. در این قضیه به‌نکتهٔ مهمی ازاحساسات انسانی دست می‌یابیم وآن انتقال خاطرات پس‌ازازدواج به‌پس ازآن می‌باشد. وقتی‌که به‌بررسی رابطه مادربا فرزند وپدربا پسربرسیم، نشان خواهیم داد که چگونه همین نظام تدریجی پرورش دهنده وسازمان‌دهندهٔ عواطف، درآنجا نیزعمل می‌کند. دراین قضایا همیشه یک گرایش عاطفی برجسته همراه با یک رابطه بدنی وجود دارد. یک زن وشوهرعلاوه بررغبت طبیعی جنسی به‌یکدیگر باید برای هم جاذبه داشته باشند و شخصیتشان با یکدیگر سازگارباشد. عوامل احساسی معاشقه واحساسات سودایی‌اولین‌تماسها، باید به‌محبت آرامتری تبدیل شود تا زن وشوهربتوانند ازبخشی از بهترین روزهای زندگی خود درکنارهم لذت برند. همچنین‌این عوامل باید با وحدت درکارومنافع همراه شود تا دونفر بتوانند همچون دواداره‌کنندهٔ مشترك ومتحد، خانگاه خود را بگردانند. همه می‌دانند که انتقال ازعشقبازی به‌همبستری یا انتقال‌ازمرحله عشقبازی به‌زندگی مشترکتر زناشویی، بحرانی سرشار ازمشکلات، خطرات و ناسازگاریها را دربردارد. دراین مرحله است‌که تلقی زن‌وشوهرباز - سازی می‌شود.

مکانیسم‌مؤثردراین جهان، برواکنش انگیزه‌های طبیعی وعواطف

انسانی دربرابر عوامل اجتماعی، مبتنی است. چنانکه می‌دانیم، سازمان یک جامعه دربر گیرندهٔ یک رشته آرمانهای اقتصادی، اجتماعی‌ودینی است که برگرایش جنسی زن ومرد تحمیل می‌شود. این آرمانها بوسیلهٔ قوانین برون همسرگیری، تقسیم‌کاستی یا نوعی تربیت ذهنی، ازازدواج افرادی با برخی ازافراد دیگرجلوگیری می‌کنند وآنها را به‌ازدواج با کسانی که ازنظراقتصادی ومقام وپایگاه اجتماعی ازمزیتی برخوردارند، تشویق می‌کنند. دررابطهٔ والدین وفرزندان نیزسنت، برخی ازتلقیات راحتی‌پیش‌ازپیدایی‌موضوع عینی آنها، تحمیل می‌کند. تأثیرمکانیسمهای اجتماعی دررشد ذهنی یک جوان، ازاهمیت ویژه‌ای برخورداراست. آموزش به‌ویژه درجوامع ساده‌تر تنها با القای اصول اجتماعی، اخلاقی وفکری به‌ذهن یک جوان انجام نمی‌گیرد، بلکه بیشتر با تأثیر محیط فرهنگی در پرورش ذهن صورت می‌پذیرد. بدین‌گونه‌که یک کودك اصول کاستی، سلسله مراتب تقسیمات کلانی را با پرهیزها وترجیحهاوتسلیمهای‌عینی‌ای‌که‌باوسایل‌عملی آموخته‌است، فرا می‌گیرد. ازاین راه یک آرمان مشخص برذهن تحمیل می‌شود ودرهمین هنگام میل‌جنسی ازسوی تابوها وترغیبهای جامعه آغازبه‌هدایت شدن می‌کند و اشکال عشقبازی پسندیده، آرمانهای ازدواج دلخواه درذهن صورت می‌بندد. باید کاملاً درنظرداشت‌که شکلگیری والقای تدریجی آرمانها با هیچ وسیله اسرارآمیزی صورت نمی‌پذیرد، بلکه یک رشته تأثیرات عینی ومشخص دراین امر مؤثرهستند.

اگربه‌بخشهای پیشین این کتاب باز گردیم وزندگی فرد را در جامعهٔ روستایی اروپا وملانزی نامتمدن بدیده گیریم، می‌توانیم‌ببینیم‌که چگونه یک کودك درخانهٔ والدینش به‌وسیله سرزنشهای آنها وعقیدهٔ عمومی مردان بزرگسال وبااحساس‌شرم‌وناراحتی ناشی‌ازواکنشهای آنها دربرابر برخی‌ازرفتارهایش،آموزش‌می‌بیند. بدینگونه مقوله‌های منزه و

نامنزه، پرهیزازروابط ممنوع وتشویق به‌برقراری ارتباط با گروه‌های دیگرواحساس باریک بینانه‌ترنسبت به‌پدر، مادر، دایی، خواهر وبرادر، پدید می‌آیند. به‌عنوان قویترین واصلیترین چارچوب یک چنین نظام ارزشهای فرهنگی، باید سامانهای مادی سکونت، استقرار وخانه‌آرایی را عنوان کرد. ازاین‌رواست که درملانزی، خانه متعلق به‌خانواده، عزب خانه‌ها، سامانهای ازدواج پدرمکانی[1] وحقوق مادرتباری، همه اینها ازیکسو به‌ساخت دهکده‌ها، خانه‌ها وطبیعت تقسیمبندیهای سطح ـ الارضی آنها بستگی دارند، وازسوی دیگربه‌منهیات، تابوها، قوانین اخلاقی وعوامل احساسی گوناگون دیگر وابسته‌اند. از اینجا می‌توان پی‌برد که انسان بتدریج تلقیات‌عاطفی خود را درقالب‌سامانهای حقوقی، اجتماعی ومادی بیان می‌کند واین تربیتها همچنین ازراه قالببندی تحول رفتار ودید انسان، برخط مشی اواثر می‌گذارد. انسان طبق تلقیات فرهنگیش به‌محیط پیرامونش شکل می‌دهد واین محیط دومی نیزبه‌نوبه خود احساسهای فرهنگی انسان را بازمی‌سازد. این قضیه ما را به‌شناخت نکتهٔ بسیارمهمی می‌کشاند، نکته‌ای که به‌ما اجازه می‌دهد دریابیم که چرا غریزه بشری می‌بایست انعطاف‌پذیر گشته باشد وچرا واکنشهای فطری می‌بایست به‌گونهٔ تلقیات واحساسات درآمده باشد.

فرهنگ مستقیماً به‌میزان تربیت پذیری وتطبیق‌پذیری عواطف انسانی واینکه تاچه حد این عواطف بتوانند در قالب نظامهای جامع و انعطاف‌پذیرسازمان یابند، بستگی دارد. فرهنگ دراوج‌کارآییش، از راه ایجاد اشیای ماشینی، سلاحها، وسایل حمل ونقل واقداماتی در جهت حفظ انسان دربرابرعوامل نامساعد آب‌وهوا، بشررا برمحیط سروری می‌بخشد. این سروری هرچند که تنها با این عوامل تحقق‌پذیر است، اما باید دانش سنتی وهنربکاربردن آن نیزازنسلی به‌نسلی انتقال

۱. یعنی زن پس‌از ازدواج به‌خانه شوهر نقل مکان می‌کند ـ م.

یابد. راه و روش تطبیقهای انسانی دربرابر دست یافته‌های مادی، باید از نسلی به‌نسل دیگربه‌نوعی‌آموخته شود. وبازاین یادگیری یا سنت دانش، چیزی نیست که به‌صرف خود یا موهبت غریزی انجام گیرد. انتقال دانش ازنسلی‌به‌نسل دیگر، مستلزم تحمل مشکلات، کوششها وبردباری وعشق پایان ناپذیرنسل سالمندترنسبت به‌نسل جوانتراست. تنها بخشی از این بازده‌های عاطفی مبتنی برموهبت طبیعی است، چراکه همهٔ اعمال برجستهٔ فرهنگی، ساختگی‌وغیرخاصند وازاینروی مشروط به‌انگیزه‌های فطری نیستند. به‌عبارت دیگرتداوم سنت اجتماعی مستلزم یک نوع رابطه عاطفی شخصی است که درآن یک رشته واکنشها باید قرار گرفته شوند واین واکنش‌ها به‌گونهٔ مجموعه‌ای ازتلقیات توسعه یابند. درجهٔ پذیرش‌دردسرهای‌آموزش فرزندان ازسوی والدین، به‌ظرفیت شخصیت انسانی درزمینهٔ تطبیق با واکنشهای فرهنگی واجتماعی، بستگی دارد. ازاینروی فرهنگ ازیک جهت مستقیماً به‌انعطاف‌پذیری موهبت فطری درانسان وابسته است.

اما رابطهٔ انسان با فرهنگ، تنها انتقال سنت ازفردی به‌فرد دیگررا دربرنمی‌گیرد. بلکه باید گفت انتقال فرهنگ حتی درساده‌ترین شکلهایش، بدون تعاون امکانپذیرنیست. همچنانکه دیده‌ایم، ادامه‌یافتن بستگیهای خانوادگی تا فراسوی رشدکامل زیستشناسیانهٔ فرد؛ ازیکسوی آموزشی فرهنگی وازسوی دیگر کارمشترک یعنی تعاون را میسرمی‌سازد. البته خانواده حیوانی ازیک نوع تقسیم‌کارابتدایی برخورداراست که اساساً بدین‌گونه است که دردورانی که ماده باید تمام وقتش را صرف مراقبت‌ازکودک کند؛ نروظیفه فراهم آوردن غذا را به‌عهده می‌گیرد و پس ازآن نیزوظیفه حمایت ازفرزند به‌عهده پدرووظیفه غذادادن کودک به‌عهده مادر خواهد بود. به‌هرروی درانواع حیوانی، تطبیق با محیط به‌منظورتغذیه و شکل تقسیم‌کاراقتصادی صورتی انعطاف ناپذیردارد.

اما فرهنگ به‌انسان‌اجازه می‌دهد که خود را با یک محیط اقتصادی وسیع تطبیق دهد ونه به‌وسیلهٔ غرایزانعطاف ناپذیر، بلکه با ایجاد امکان فنون وسازمان اقتصادی ویژه وتطبیق با نوعی برنامهٔ غذایی، برمحیط زندگی خویش نظارت کند. اما دوش به‌دوش این جنبه فنی محض، انسان باید یک نوع تقسیم کاروتعاون متناسب را نیزرعایت کند. دراین قضیه آشکاراست که هرجامعه‌ای متناسب با اوضاع محیطش به‌تطبیقهای عاطفی ویژه‌اش دست می‌یابد. وظایف اقتصادی زن‌وشوهر درمحیطهای مختلف، متفاوت می‌باشند. در قطب‌شمال، سنگینی وظیفه فراهم‌آوردن غذا به‌دوش مرد همواراست، حال آنکه درگروههای ابتدایی‌ترکشتکار، زنان سهم بیشتری درتدارك غذا برای خانگاه دارند. تقسیم کاراقتصادی با تمایزهای دینی، حقوقی‌واخلاقی همراه است. جذابیت ناشی ازاعتبار اجتماعی، ارزش همسربه‌عنوان یک دستیارعملی، آرمان اخلاقی یا دینی، همه اینها به‌گونهٔ چشمگیری ارتباط زناشویی را تزیین می‌کنند. همین گوناگونی راهها، تطبیق روابط زناشویی وتأهل است که خانواده را قادرمی‌سازد تا درشرایط متفاوت به‌همکاری دست یابد وموجب شود که این همکاری خانوادگی با لوازم مادی فرهنگ ومحیط طبیعی تطبیق پیدا کند. اینکه تا چه اندازه می‌توان این وابستگیها وارتباطها را عملاً پیگیری کرد، ازموضوع بحث کنونی ما خارج است. می‌خواهم دراینجا براین واقعیت تأکید کنم که روابط انعطاف‌پذیراجتماعی و نظامهای تطبیق پذیرعاطفی، تنها درآن نوع حیوانی می‌توانند عمل کنند که مستعد ایجاد یک محیط دوم باشد وبتواند خود را با شرایط خارجی دشوارزندگی سازگار کند.

ازاین راه می‌توان دریافت که هرچند پایه روابط خانوادگی انسان برغریزه استواراست، اما هرقدرکه این روابط با تجربه و آموزش بیشترشکل‌پذیرند، وهرقدر که بتوانند عناصرفرهنگی و سنتی

بیشتری‌را پذیرا گردند، برای تقسیم کارمتنوعتروپیچیده‌ترمتناسبتر در خواهند آمد.

آنچه که دراینجا دربارهٔ خانواده گفته شد، درباره بستگیهای دیگراجتماعی‌نیز صادق است، با این تفاوت که درمورد روابط اجتماعی برخلاف روابط‌خانوادگی، عامل‌غریزی را تقریباً می‌توان ندیده گرفت. برای بشراهمیت نظری سترگ‌ازدواج وخانواده با اهمیت عملی بزرگ نهادهای اجتماعی برابراست.نه‌تنها خانواده پیوندی ازبرای پیوستگی عوامل اجتماعی وزیستشناسی بشمار می‌آید، بلکه همچنین چارچوبیست که همه روابط گسترده‌تردیگربرآن استواراست. هرچه که جامعه‌شناسان ومردشناسان بعدی بتوانند برروی نظریه احساسها وچگونگی تشکیل آنها درشرایط فرهنگی وارتباط آنها با سازمان اجتماعی کاربیشتر کنند، ما را به‌دریافت صحیح جامعه‌شناسی مردم ابتدایی، نزدیکترخواهند ساخت. اتفاقاً فکرمی‌کنم که تشریح هرچه بیشترزندگی خانوادگی مردم ابتدایی، آداب عشقبازی وسازمان‌کلان آنها، جامعه‌شناسی را ازشراصطلاحاتی همچون غریزه گروهی، «وجدان نوعی»، «ذهن گروهی» ودیگرمشکل گشاهای تحت‌اللفظی جامعه‌شناسیانه نجات دهد.

برای کسانی که با روانشناسی‌نوین آشنایند، باید روشن بوده باشد که مادرزمینه کارنظری درباره جامعه‌شناسی مردم ابتدایی، ناچاریم که ازنظریه مهم کسی که بی‌چون وچرا شایستگی عنوان بزرگترین روانشناس عصررا دارد، درزمینه عواطف انسانی استفاده کنیم. آ. اف. شاند نخستین کسی بود که گفت درامر طبقه‌بندی احساسهای بشری، تنها درصورتی می‌توان به‌نتایج‌محسوس دست یافت که تشخیص داده شود عواطف انسانی‌درفضای خالی شناورنیستند، بلکه این عواطف درپیرامون یک رشته چیزهای دیگرجمع شده‌اند. عواطف انسانی در پیرامون این چیزها درقالب نظامهای معینی سازمان می‌گیرند. گذشته از

این، شاند در کتاب «بنیادهای شخصیت» قوانینی را عنوان می‌کند که بر طبق آنها سازمان عواطف به‌سازمان احساسها بدل می‌شود. او نشان داده است که مسایل اخلاقی شخصیت انسانی را تنها با مطالعه سازمان عواطف می‌توان حل کرد. درهمین بررسی، توانسته‌ایم نظریه احساسهای شاند را درمورد حل یک مسأله اجتماعی بکار گیریم ونشان دهیم که بررسی صحیح امرتحول ازواکنشهای حیوانی به‌فرهنگی، صحت نظریه‌های شاند را به‌خوبی تأیید می‌کند. نکات برجسته‌ای که وابستگیهای انسانی را ازغریزه‌های حیوانی متمایزمی‌سازند، شامل همان‌چیزهایی است که انسان را برموقعیت مسلط می‌سازد یعنی ـ سازمان تلقیات عاطفی، ناگسستگی درساخت چنین‌تلقیات‌وتبلورآنهادرنظامهای‌تطبیق‌پذیر پایدار. آنچه که ما برنظریهٔ شاند افزودیم این نکته است که‌چگونه تشکیل احساسها با سازمان اجتماعی وفرهنگی مادی همراه‌است.

نکتهٔ مهمی‌که شاند دربررسیش درباره احساس انسانی عنوان کرده است، این است که عواطف برجسته‌ای که وارد این احساس می‌شوند، مستقل ازیکدیگرنیستند ودرآنها گرایشهایی‌به‌سوی محرومیت وفرونشانی وجود دارد. دربررسیهای بعدی ناچارخواهیم بود که از یکسوی برروی رابطه مادروفرزند، وازسوی دیگردربارهٔ رابطه پدر وپسر کار کنیم. این کاربه‌ما کمک خواهدکرد تا جریانهای تدریجی حذف وفرونشانی راکه حذف کنندهٔ برخی ازعوامل ازصحنهٔ احساسند آشکار کنیم.

دراینجا باید بیفزاییم که نظریه‌احساسهای شاند، ارتباط بسیار نزدیکی با روانکاوی دارد. هم روانکاوی وهم نظریهٔ شاند، با جریانهای عاطفی عینی تاریخ زندگی فرد، سروکاردارند. هردوی این نظریه‌ها مستقلاً تشخیص داده‌اندکه تنها با مطالعه صورتهای‌عینی احساسهای انسانی، می‌توان به‌نتایج قانع‌کننده‌ای دست یافت. اگر پایه‌گذاران

روانکاوی با کارشاند آشنایی می‌داشتند، ازیک رشته دامهای متافیزیکی پرهیزمی‌کردند، ودرمی‌یافتند که غریزه نه‌یک چیزمتافیزیکی، بلکه بخشی از احساسهای انسانی است واین آشنایی باعث می‌شود که بیشتر به روانشناسی عینی ناخودآگاه بپردازند، تا به‌روانشناسی اسرارآمیز آن. ازسوی دیگرفروید نظریه احساسهای شاند را درنکتهٔ اصلی تکمیل کرده است. اونخستین کسی بود که آشکارا اعلام کرد، خانواده کانون تشکیل احساس است. اوهمچنین نشان داد که‌درقضیه تشکیل‌احساسها، جریان حذف و کنارزدن، اهمیت شایانی دارد و مکانیسم فرونشانی دراین جریان خطرات آشکارایی را دربردارد. عوامل فرونشانی که ازسوی روانکاوان به‌صورت یکنوع سانسوراسرارآمیزروانی تلقی شده است، دراین تحلیل به‌صورت مشخصتروعینیتری عنوان‌شده است. نیروهای فرونشانی همان نیروهای احساس هستند. این‌نیروها ازاصل اقتضاء برمی‌خیزند که هراحساسی برای سودمندیش دررفتاراجتماعی، باید آن را رعایت کند. عواطف منفی بیزاری با اصل‌تسلیم دربرابراقتدار والدین و احترام واعتماد به‌راهنمایی فرهنگی آنها، ناهمسازاست. به خاطر همآهنگی با تقسیم‌کارطبیعی درچارچوب خانگاه، عوامل شهوانی نباید دررابطه مادر و پسر داخل شوند. به‌این پرسشها درفصل بعدی خواهیم پرداخت.

۹

عامل مادری وسوسه‌های زنا

موضوع ریشه‌های ممنوعیتهای زنا، یکی ازآن مسایلی است که در مردمشناسی بیشتر ازهمه وبارها وبارها درباره آن بحث شده است. این موضوع با قضیه برون همسرگیری وگونه‌های ابتدایی ازدواج و با فرضیه‌های آمیزش جنسی آزاد پیشین وقضیه‌هایی ازهمین قبیل همراه است. کمترین گمانی نیست که برون همسرگیری با ممنوعیت زنا ارتباط دارد واین قانون چیزی جزگسترش این تابو نیست، درست همچنان که نهادکلان با روابط طبقه‌بندی شده آن، جزهمان گسترش خانواده و نوع سلسله نسب آن، چیز دیگری نیست. ما به‌این بحث وارد نخواهیم شد، چراکه دراین قضیه با مردمشناسانی همچون وسترمارك ولوی به خوبی همسازیم[1].

برای روشن نمودن این مبحث، بهتراست یادآورشویم که زیستشناسان دراین زمینه‌همسازند که نزدیکیهای زنا آمیز، هیچ اثرآسیب زایی برروی نوع ندارد[2].

۱. به تاریخ ازدواج انسانی *History of Human mvrringe* و جامعه ابتدایی *Primitive Society* لوی رجوع شود. برخی بحث‌های دیگر دراین زمینه ازسوی نویسنده درکتاب بعدی او تحت عنوان «نسب» مطرح خواهد شد.

۲. برای دستیابی بحثی در زمینه طبیعت زیستشناسیانهٔ زاد وولد زنا آمیز به‌اثر پیت ریورز Pitt - Rivers به‌نام تماس نژادها وبرخوردفرهنگ‌ها *The Contact of Races and the Clash of Culture* رجوع کنید.

اینکه آیا زنا درحالت‌طبیعی، اگربه‌گونه منظم انجام گیرد، آسیبزا خواهد بود یا نه، پرسشی است که‌شایستهٔ یک پژوهش علمی است. حیوانهای جوان درحالت طبیعی پس‌ازبلوغ، گروه پدر- مادری خود را ترک می‌گویند ودرفصل عشقبازی با هرماده‌ای که پیش آید جفت‌گیری می‌کنند. درزندگی حیوانی زنا اگرهم پیش آید، به‌گونه‌ای اتفاقی است. پس زنای حیوانی ازنگر زیستشناسی زیانی نـدارد وآشکار است که زیانی اخلاقی نیزدربرندارد. گذشته ازاین، دلیلی دردست نیست که بپنداریم درحیوانات چنین وسوسه‌ای هست.

با اینکه می‌بینیم زنا ازبرای حیوان نه خطری دربردارد ونه در او وسوسه‌ای بـه‌سوی ایـن عمـل هست وازهمینروی درحیوان هیچ عامل‌غریزی بازدارنده‌ای دربرابرزنا وجود ندارد، اما درمورد انسان قضیه به‌عکس است، یعنی می‌بینیم که درهمه جوامع انسانی، نیرومندترین عامل بازدارنده وبنیادی‌ترین ممنوعیتها دربرابرزنا ایستاده است. کوشش می‌کنم برای این قضیه توجیهی بیابم، اما نه بـا دستیازی بـه فرضیه‌هایی دربارهٔ عمل ابتدایی قانونگذازی ونه با پندارهایی دربارهٔ بیزاری بخصوص ازنزدیکی با افراد همخانه، بلکه آن‌را به‌عنوان نتیجه دوپدیده فرهنگی توجیه خواهم کرد. نخست اینکه، مکانیسم‌هایی‌که خانواده انسانی را می‌سازند، خود سخت وسوسه‌های زنا را بیدارمی‌کنند. وسوسه‌های زناآمیزهرچندکه درانسان وجود دارد، اما همین گرایشها، مهالک ویژه‌ای نیزازبرای خانواده انسانی دربرداردکه انسان به‌دلیل پرهیزازاین عواقب، اززنا پرهیز می‌کند. درمورد اول، باید نظریهٔ فروید را بپذیریم وازپذیرفتن نظریهٔ معروف وسترمارک سرباز-زنیم، کسی که می‌پندارد درمیان همخانگان یک نوع تن زدن فطری نسبت به‌نزدیکی جنسی با همدیگروجود دارد.

به‌هرروی بااینکه می‌پذیریم درفرهنگ وسوسه زنا وجود دارد،

اما به‌آن نظریه روانکاویانه‌ای که وابستگی کودك را به‌مادر، ضرورتاً جنسی می‌داند، باورنداریم.

شاید این همان فرض اصلی باشد که فروید کوشید آن‌را درسه نوشته خود دربارهٔ نظریهٔ جنسی بنا نهد. اومی‌کوشد تا ثابت کند که روابط میان کودك‌ومادر، بیشتر ازآنکه‌به‌شیرخوارگی ارتباط داشته‌باشد، ضرورتاً جنسی است. ازاینجا نتیجه می‌گیرد که نخستین وابستگی یك پسرنسبت به‌مادر، معمولاً یك‌وابستگی‌زناآمیز است. به‌عبارت روانکاوانه «این حالت تثبیت شورجنسی» درسراسرزندگی به‌جای می‌ماند و سرچشمه وسوسه‌های همیشگی زناآمیزاست که باید فرونشانده شود و این خود یکی ازدوبخش سازنده عقده ادیپ بشمارمی‌آید.

این‌نظریه‌را به‌هیچروی‌نمی‌توان پذیرفت. رابطه‌مادروکودك، با یك گرایش جنسی، به‌بایستگی تفاوت دارد. غرایزرا نباید به‌سادگی با روشهای درونگرایانه، ونه به‌تنهایی با تحلیل عواطفی همچون رنج و لذت دریافت، بلکه بالاتر ازهمه باید ازکارکردشان آنها را شناخت. غریزه یك مکانیسم فطری کم و بیش مشخص است که شخص برای برآوردن برخی نیازهای بدنی معین، درقالب یك رفتارمشخص، در برابریك موقعیت ویژه ازخود واکنش نشان می‌دهد. رابطه شیرخوارگی یك کودك با مادرش، نخست ازهمه ازنیازبه‌تغذیه برمی‌خیزد. همچنین آویختن بدنی یك کودك به‌مادرش، نیازهای بدنی یك کودك، یعنی نیاز به‌حرارت، حمایت وراهنمایی را درکودك برآورده می‌سازد. کودك نمی‌تواند به‌تنهایی با محیط سازگار شود وتنها وسیله‌ای که برای این کار دارد همان بدن مادراست که به‌غریزهٔ بدان می‌آویزد. هدف ازکشش و تماس جسمی درروابط جنسی، پیوندی است که ازآن آبستنی زاید. هر یك ازاین دو گرایش فطری ــ رابطه مادروفرزندوجریان‌جفت‌گیری‌ـ دربرگیرنده یك رشته اعمال تدارکی وتکمیلی هستند که همسانیهایی با

یکدیگر دارند. مرز این دو رشته اعمال روشن است، چرا که یک رشتهٔ آن دربر گیرندهٔ اعمال، گرایشها واحساساتی است که برای تکمیل بدن پرورش نیافته کودک وتغذیه وحمایت و گرم کردن او به کار می‌آید و یک رشته دیگر به کار پیوند اندامهای جنسی وآفرینش یک نوزاد می‌خورد.

ازاینروی نمی‌توان این نظر ساده را پذیرفت که وسوسهٔ زنا از رابطهٔ جنسی مادر و کودک مایه می‌گیرد. هرچند آن لذت حسی‌ای که در این دو رابطه مشترک است، بخش سازندهٔ هر رفتار غریزی کامل را تشکیل می‌دهد، اما به نشانه لذت نمی‌توان غریزه‌ها را از یکدیگر متمایز کرد، چرا که لذت از ویژگی عام همه غرایز است. هرچند که برای هر گرایش عاطفی‌ای باید غریزهٔ جداگانه‌ای فرض کرد، باز یک عنصر است که در این دو غریزه مشترک است. این دو غریزه نه تنها از احساس لذتی که عمومی همه غرایز است برخوردارند، بلکه در آنها لذت حسی‌ای نیز نهفته است که از تماس بدنی برمی‌خیزد. انگیزشی که یک کودک را فعالانه به بدن مادرش سوق می‌دهد، به‌گونه تماس نزدیک، پوست به‌پوست ودائمی با بدن مادر وشدیدتر از همه به‌شکل تماس لبان کودک با نوک پستان مادر، خود را نشان می‌دهد. همسانی میان اعمال تدارکی ناشی از انگیزهٔ جنسی واعمال تکمیلی ناشی از انگیزهٔ کودکانه، چشمگیر است. این دو غریزه را باید بیشتر از کار کردشان ودوگانگی اساسی اعمال تکمیلی آنها باز شناخت.

نتیجهٔ این همسانی جزئی چیست؟ می‌توان این اصل را که عموماً در روانشناسی پذیرفته شده است، از روانکاوی به‌وام گرفت، اصلی که می‌گوید تجربه‌ای در دوران پس‌از کودکی نیست که نتوان خاطرات مشابهی از آن را در دوران کودکی یافت. همچنین از نظریهٔ احساسهای شاند می‌دانیم که گرایشهای احساسی در زندگی انسان، مستلزم سازمان تدریجی عواطف است. بایسته است که به‌این حقایق این نکته را بیفزاییم که پیوستگی خاطره‌های عاطفی وساخت تدریجی یک گرایش برروی

چارچوب گرایش دیگر، اساس روابط اجتماعی را تشکیل می‌دهد. اگر این اصل را درامرتشکیل گرایش جنسی میان عاشق ومعشوق بکار بریم، درخواهیم یافت که تماس بدنی درروابط جنسی باید اثرمختل‌ـ کننده‌ای بررابطه مادروپسرداشته باشد. نوازشهای عاشقانه با همان تماس پوستی وبا همان وضع ـ درآغوش‌کشیدنها، نوازشها وبیشترین نزدیکی شخصی ـ وبا همان‌گونه احساسات حسی مادرانه انجام می‌گیرد. ازاینروی هنگامی که این انگیزش تازه درزندگی فرد پیدا می‌شود، همواره باید خاطراتی ازتجربیات مشابه پیشین را درذهن بیدارسازد. اما این خاطرات با مورد مشخصی سروکاردارد که درسراسرزندگی درصدرعلقه‌های عاطفی فرد به‌جای می‌ماند. این مورد شخص مادر است. خاطرات آزاردهنده‌ای که با توجه به مادردرزندگی عشقی فرد پیدا می‌شود، مستقیماً با تلقی احترام، تسلیم ووابستگی فرهنگی به‌مادر درمورد پسربالغی که تازه وابستگی احساسی کودکانه‌اش را به‌مادراز دست داده است، درتعارض است. گونه تازه حساسیت عشقی وگرایش جنسی جدید، با خاطرات زندگی پیشین به‌گونه آزاردهنده‌ای می‌آمیزد ونظام عاطفی سازمان‌یافته‌ای راکه برمحورمادرساخته شده است، به گسستن تهدید می‌کند. این گرایش به‌خاطرآموزش فرهنگی روزبروز روحانیترشده است وبیشتربه وابستگی اخلاقی آمیخته گشته است، همچنین مصالح عملی فرد، احساسهای اجتماعی ملازم یک مادر، همچون کانون خانواده، به اخلاقیتر وفرهنگیتر شدن این گرایش دامن زده‌اند. درفصلهای پیشین این کتاب دیده‌ایم که چگونه دراین مرحله رابطه پسرومادرتیره می‌شود ویک نوع تجدید سازمان احساسات پیش می‌آید. درهمین هنگام است که نیرومندترین مقاومتها درذهن فرد سر ـ بلند می‌کند وهرگونه احساس شهوانی نسبت به‌مادرفرونشانده می‌شود ووسوسه ناخودآگاه زنا، ازآمیختگی خاطرات پیشین با تجربیات جدید،

پدیدار می‌شود.

اختلاف میان این تبیین وتوجیه روانکاوانه ازاینجا برمی‌خیزد که فروید می‌پندارد گرایش یک فرد ازمادر، ازکودکی تا بزرگی به‌گونه پیوسته‌ای‌شکل می‌گیرد. دراینجاما برآنیم‌تا نشان دهیم‌که میان‌انگیزشهای کودکی وپس‌ازکودکی، یک همسانی‌جزئی وجود دارد واین همسانی هم بیشتربه‌خاطراینست‌که هردوازیک مکانیسم ویژه تشکیل احساس برخوردارند و اگرجز این بود می‌بایست وسوسه زنـا درمیان حیـوانات نیزوجود داشته باشد، حال آنکه می‌دانیم‌که این‌گونه نیست، تازه این واقعیت را نیزباید به‌یاد داشت‌که نیروی بازگشتی احساسهای جدید در انسان، وسوسه زنا را ایجاد می‌کند.

اکنون باید پرسید‌که چرا وسوسه زنا درحالی‌که برا ی حیوانات هیچ زیانی ندارد، برای انسان این همه خطرناك است. دیده‌ایم‌که در انسان تکامل عواطف درقالب احساسهای سازمان یافته، جوهراصلی روابط اجتماعی وپیشرفت فرهنگی است. همچنانکه آقای شاند به‌گونه مجاب‌کننده‌ای ثابت‌کرده‌است،چنین‌نظامهایی تابع قوانین معینی هستند: یعنی این نظامها باید هماهنگ باشند وعواطف آن باید به‌یکدیگرپیوسته باشند واحساسهای آن به‌گونه‌ای باید سازمان یابند‌که امکان همکاری و اختلاط میان آنها ازمیان نرود. در درون خانواده، احساس میان مادرو فرزند با وابستگی جسمی آغازمی‌شود، همان وابستگی که با علقه عمیق فطری این‌دورا به‌یکدیگرپیوند می‌دهد. سپس این گرایش باید دستخوش دگرگونی گردد. وظایف مادر، آموزش دادن، راهنمایی کردن واعمال نفوذ فرهنگی واقتدارخانگی است.هنگامی‌که بچه بزرگ شد، باید در برابرمادری‌که این وظایف را به‌عهده دارد، با تلقی تسلیم واحترام از خود واکنش نشان دهـد. دردورهٔ کـودکی، یعنی دورهٔ بی‌اندازه درازی‌که به‌معیارروانشناسیانهٔ آن اززمان ازشیر گرفته شدن تا بلوغ

ادامه دارد، عواطف حرمت، وابستگی، احترام وهمچنین تعلق شدید به‌مادر، باید دررابطهٔ پسر با مادرش برجستگی داشته باشد. ودرهمین دوره است‌که باید امرجدایی ازهمهٔ تماسهای بدنی با مادرواستقلال کودك ازمادر، به گونهٔ کامل آن تحقق یابد. خانواده دراین مرحله، به‌بایسته یک کارگاهٔ فرهنگی است نه‌یک کارگاهٔ زیستشناسیانه: پدرومادر دراین مرحلـه بـه کودك آموزش می‌دهند تـا به‌استقلال ورشد فرهنگی دست‌یابد، نقش جسمی آنها دراین هنگام دیگرپایان گرفته است.

درچنین موقعیتی گرایش به‌زناهمچون یک عامل‌نابود کننده عمل می‌کند. هرگونه‌نزدیکی به‌مادربه‌سائقه وسوسه عشقی یا شهوی، به‌پاشیدگی این‌ارتباط‌سخت به‌دست آمده، می‌انجامد. نزدیکی‌بااوهمچون‌همه‌نزدیکی‌ـ های دیگرنباید با عشقبازی وگونه رفتاری یکسره ناسازگار با تسلیم، عدم نزدیکی واحترام، همراه باشد. گذشته ازاین مادرتنها نیست. اوبا مذکردیگری ازدواج‌کرده است. هرگونه وسوسهٔ شهوی نه‌تنها رابطهٔ میان پسرومادر، بلکه رابطهٔ میان پسروپدر را نیزیکسره نابود می‌کند. رقابت شدید، با آن ارتباط هماهنگی‌که بایستهٔ پیروی وتن دردادن کامل به‌رهبری است، ناسازگاراست. ازاینروی با اینکه با روانکاوان دراین زمینه همسازیم که زنابایدیک وسوسه‌عام باشد، بازمی‌بینیم که خطرهای آن نه صرفاً روانشناسیانه هستند ونه می‌توان آنها را با فرضیاتی همچون جنایت اولیهٔ فروید توجیه‌کرد. زنا باید ممنوع باشد، چراکه اگر تحلیل ما ازخانواده ونقش آن درتشکیل فرهنگ درست باشد، این عمل باید با استقرارنخستین نهادهای فرهنگ ناسازگارباشد. هرتمدنی‌که رسوم، اخلاقیات وقانون آن زنا را روادارد، خانواده در آن نمی‌تواند بپاید. درچنین تمدنی‌گسستگی خانـواده و ازاینروی نابسامانی اجتماعی وعدم امکان پایداری سنت فرهنگی را به‌چشم خواهیم دید. ازآنجاکه خانواده مهمترین وسیلهٔ آموزشی است، زنا به معنی‌واژگونی تمایزسنی،

اختلاط نسلها، بی‌سازمانی احساسها و دگرگونی هولناك نقشهای اجتماعی است. درچنین شرایطی هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند پدید آید. گونهٔ فرهنگی دیگری که زنا را ممنوع می‌شمارد، تنها صورتی است که با وجودسازمان اجتماعی وفرهنگ سازگاری دارد.

توجیه ما با نظراتکینس[1] ولانگ[2]، دایربرممنوعیت زنا درقانون اولیه همسازست، گرچه عقیدهٔ ما با فرضیات آنها تفاوت دارد. ما با فروید نیزدراین زمینه اختلاف داریم، چراکه نمی‌توانیم بپذیریم که زنا ازرفتارفطری بچه برخاسته باشد. با وسترمارك نیزموافق نیستیم، زیرا که بیزاری اززنا را یك انگیزهٔ طبیعی نمی‌انگاریم وآن را نتیجهٔ عدم وجود گرایش به‌نزدیکی جنسی درمیان همخانگان نمی‌دانیم، بلکه پرهیز اززنا را نتیجهٔ مجموعه‌ای ازفعل وانفعالهای فرهنگی می‌انگاریم. زنا به‌عنوان یك شیوهٔ رفتاری معمول، نمی‌تواند درجامعهٔ انسانی وجود داشته باشد، چراکه با زندگی خانوادگی ناسازگاراست، وبه‌پاشیدگی بنیادهای اصلی آن می‌انجامد واگراین رفتارمعمول گردد، چارچوب همهٔ روابط اجتماعی، یعنی‌روابط فرزند با مادروپدر، نابود می‌شود. غریزهٔ جنسی نباید درترکیب هریك ازاین احساسها دخالت‌کند. مهار این گرایش غریزی سخت‌ترین کاراست وباگرایشهای دیگرسخت ناسازگاراست. ازاینروی وسوسه زنا به‌دلیل بایستگی استقرار گرایشهای سازمان‌یافتهٔ پایدار، باید ازسوی فرهنگ پدیدارشده باشد. از اینروی است که زنا اساسیترین گناه انسان بشمارآمده است. واین عمل می‌بایست درهمه جوامع انسانی، با یکی ازمهمترین و عمومیترین قوانین کیفریابد وازهمینروی که تابوی زنا، همچنانکه روانکاوی برای ما آشکار کرده است درسراسرزندگی فرد قدرت دارد.

1. Atkinson 2. Laug

۱۰

اقتدار و فرونشانی

در فصل پیشین بیشتر به‌رابطهٔ مادر و پسرپرداخته بودیم و ازاین پس از رابطهٔ پدروپسرسخن خواهیم گفت. دراین گفتار، دخترنیزتا اندازه‌ای ازتوجه ما برخوردارخواهد شد. ازیکسوی به دلایلی که در فصل نهم این کتاب ازآن سخن رفت، زنای پدرودخترازاهمیت کمی برخورداراست، ازسوی دیگرستیزه‌های میان مادرودخترچندان آشکارا نیستند. به‌هرروی آنچه که دربارهٔ رابطهٔ مادروپسر وپدرودختر گفته شد، باکمی تعدیل وبه‌درجه‌ای کمتر دربارهٔ رشتهٔ رابطه‌های دیگر نیزصادق است. طرح فاجعهٔ فرویدی ادیپ که درآن وضع پسردررابطه با والدین، دوباره صورتبندی می‌شود، ازنگرمرد مشناسی یکسره‌درست است. فروید خود ازاینکه به‌عقدهٔ الکترا اهمیتی معادل با عقدهٔ ادیپ دهد، شانه خالی می‌کند، وما نیزناچاریم این اصل را بپذیریم.

دربحثی که پیش ازاین دربارهٔ رابطهٔ پدروپسرداشتیم، به‌روشنی پایهٔ غریزی این ارتباط را بیان کردیم. خانوادهٔ انسانی‌نیزدرست همچون خانوادهٔ حیوانی به‌یک مرد نیازدارد ودرهمهٔ جوامع انسانی این نیاز زیستشناسیانه درقالب اصل مشروعیت فرزند بیان می‌شود، اصلی که از یک مرد می‌خواهد راهنما، پاسداروسروریک خانواده باشد.

بیهوده است اگربخواهیم دربارهٔ نقش پدرحیوانی به‌عنوان مرجع اقتداردرخانواده بیندیشیم. بعید می‌نماید که اوهرگزبتواند در

قالب یک مستبد ظاهرشود، زیرا تا هنگامی که ناگزیر به‌نگهداری از فرزندانش است، یک نوع مهربانی وبردباری طبیعی نسبت بدانان احساس می‌کند و هنگامی که دورهٔ ثمربخشی اوبرای فرزندانش پایان می‌گیرد، آنها اورا ترک می‌گویند.

درشرایط فرهنگی، اقتدارپدرازبرای خانواده بایستنی است، چراکه درمراحل بعدی هنگامی که فرزندان باید به‌دلیل تربیت‌پذیری فرهنگی با والدین خود دریک جای بمانند، به‌نوعی اقتدارازبرای اعمال نظم نیازاست، همچنانکه دردیگر گروههای انسانی نیزاین اصل صادق است. این چنین گروه‌بندی که نه‌برنیازهای‌زیست‌شناسیانه، بلکه برپایهٔ فرهنگ استواراست، ازیک تطبیق غریزی‌کامل برخوردارنیست وازاینروی به‌ستیزه‌ها ودشواریهائی می‌انجامد که یک نوع اعمال‌فشار حقوقی ازبرای تحقق آن به‌نیازاست. اما گرچه پدریا مذکردیگری که سرپرستی خانواده را به‌عهده دارد، درمراحل پس‌ازکودکی فرزند از اقتداربرخورداراست، در دوره‌های کودکی فرزند نقش متفاوتی دارد. همچنانکه یک نردرمراحل اولیهٔ خانوادهٔ حیوانی، برای حمایت ازمادهٔ آبستن وشیرده آماده است، پدرنیزدرنخستین‌مرحله‌های خانوادهٔ انسانی، یک پاسبان وپرستاراست تا مرجع اقتدار. پدری که دررعایت تابوهای دورهٔ آبستنی با همسرش سهیم است وبه‌فکررفاه زن خود می‌باشد ودر این هنگام که محدودیتهایی را ازبرای زن آبستن خود می‌پذیرد واز بچه‌ها پرستاری می‌کند، هنوزامتیازدینی وقدرت حقوقیش‌را به‌هیچروی به‌کارنمی‌برد. نخست اینکه دراین مراحل آنچه که پدرانجام می‌دهد، نه امتیازاوبلکه وظیفه‌اش دانسته می‌شود. دربسیاری ازاین کارکردها، او نقش یک زن را بازی می‌کند ــ بیشتر به‌گونه‌ای که با وقاریک‌مرد سازگارنیست ــ یا دربرخی ازوظائف‌همسرش‌را یاری می‌دهد. همچنین غالباً باید به‌تلقی‌های خوارکننده ومسخره‌ای تن دردهد ــ گهگاه حتی

خود اجتماع این تلقی‌ها را اینچنین می‌خواند ــ درحالی‌که همسرش به انجام دادن امورمهم زندگی می‌پردازد. همچنانکه بارها تأکید کرده‌ایم، پدردراین اوضاع به‌گونه‌ای فروتنانه ومهربانانه عمل می‌کند واومعمولاً بسیارخوشحال است که این وظایف را انجام می‌دهد وبه‌رفاه همسرش سخت علاقه‌مند است وازداشتن یک بچهٔ کوچک شادمان می‌باشد.

دراین هنگام همهٔ رسوم، افکاروقالبهای اجتماعی که ازسوی فرهنگ برمرد تحمیل می‌شود، به‌ارزش اوازبرای خانواده وثمربخشی اوبرای بقای نوع بستگی دارد. پدرساخته شده است تا همچون یک شخص دوستدار، مهربان ودلسوزرفتارکند وبراین داشته شده است که خود را تابع فعالیتهای اندامی همسرش کند، چراکه دراین مرحله حمایت، عشق وعواطف محبت‌آمیزپدر، وا می‌داردش تا به‌عنوان یک پاسبان مؤثرازبرای زن وفرزندان عمل‌کند. وبازدراینجا هدف رفتار فرهنگی انسان، به‌همان‌گونهٔ هدف موهبت فطری انواع حیوانی است. هدف ازاین رفتار، ایجاد یک گرایش دلسوزانهٔ حمایت‌آمیز درنرنسبت به‌جفت آبستن وفرزندانش است. اما درشرایط فرهنگی این گرایش حمایتی‌بسیاردیرترمی‌پایدــ فراسوی‌بلوغ زیستشناسیانهٔ فرزندــ وهمچنین مهربانی عاطفی اولیهٔ پدرنسبت به‌کودکش دراین شرایط بیشتراست. در اینجا اختلاف بایستهٔ‌خانوادهٔ انسانی‌را با خانوادهٔ حیوانی می‌یابیم، چرا که خانوادهٔ‌حیوانی‌پس‌ازازمیان رفتن نیازززیستشناسیانهٔ فرزندان به‌مراقبت والدین ازهم می‌پاشد، حال آنکه خانوادهٔ انسانی ازاین پس نیزمی‌پاید. پس ازپشت سر گذاشتن این مرحله، خانوادهٔ فرهنگی انسان باید یک جریان آموزشی را آغاز کند که دلسوزی، عشق ومراقبت والدین، دیگر برای آن کفایت نمی‌کند. تربیت فرهنگی تنها رشد تدریجی استعدادهای فطری‌را دربر نمی‌گیرد، این تربیت گذشته ازآموزش هنرودانش به فرزندان، ایجاد گرایشهای احساسی، القای قوانین ورسوم واخلاقیات

را نیز دربردارد. وهمهٔ اینها به‌عاملی‌که دررابطهٔ کودك و مادریافته بودیم دلالت می‌کنند وآن عامل، تابو، فرونشانی ونهی است. درپایان باید گفت که کارآموزش همان ایجاد مجموعه‌ای ازواکنشهای عادتی و ساختگی وهمان سازمان دادن عواطف درقالب احساسها است.

چنانکه می‌دانیم، این کارازراه نمودهای گوناگون عقیدهٔ عمومی واحساس اخلاقی وتأثیر مداوم فشاراخلاقی برکودك، انجام می‌پذیرد. فراترازهمه، چارچوب زندگی قبیله‌ای که خود ازعناصری مادی ساخته شده است وکودك درآن رشد می‌کند، براین امرتأثیرتعیین کننده‌ای می‌گذارد وانگیزه‌های اجتماعی را دریك رشته صورتهای احساسی به‌کودك تحمیل می‌کند. تحقق این جریان آموزشی مستلزم اعمال مؤثر اقتدارشخصی درخانواده است وکودك زمانی باید میان جنبهٔ اجتماعی زن ومرد تمایز گذارد. زنی که ازاومراقبت می‌کند، تأثیرنزدیکتر و خودمانیتری براومی‌گذارد وبرای اودرخانه پنگاهگاهی فراهم می‌سازد که همیشه می‌تواند به‌آستان محبت‌آمیز وآرامبخش آن پناه آورد. مرد خانه اندك اندك ازکودك فاصله می‌گیرد وهمچون مرجع قدرتی ظاهر می‌شود که کودك باید در جاه‌طلبی واقتداراجتماعی ازاوپیروی کند. این‌تمایز درست‌پس‌ازنخستین دورهٔ کودکی‌آشکارمی‌شود، دوره‌ای که‌دیدیم پدرومادرنقش همسانی را بازی می‌کردند. پس‌ازاین دوره، گرچه‌مادر هم دوش به‌دوش پدرباید به‌آموزش وپرورش بپردازد، بازبا این‌همه سنت مهربانی مادربه‌فرزند ادامه پیدا می‌کند، حال آنکه پدردربیشتر موارد دست‌کم باید حداقل اقتداررا درخانواده اعمال‌کند.

به‌هرروی دریك سن خاص، زمان آن فرا می‌رسد که پسر از خانواده جدا شود وبه‌دنیایی وسیع‌ترازآن گام گذارد. دراجتماع‌هایی که تشریفات ویژه‌ای برای ورود نوجوان به‌جامعه دارند، این کاربه‌وسیلهٔ نهاد ویژه وپیچیده‌ای انجام می‌گیرد، به‌گونه‌ای که یك رشته قانون و

اخلاقیات جدیدی به‌پیش نوجوان می‌نهند واصل اقتداررا بدومی‌نمایانند وقیود قبیله‌ای را به‌وسیله نظامی ازآزمایش‌ها ومحرومیتها درجسم‌وروح یک جوان عجین می‌کنند. ازدیدگاه جامعه شناسی، این تشریفات برای اینست تا جوان ازپناهگاه خانگی بیرون کشیده شود وبه‌اقتدارقبیله‌ای واگذارده شود. درفرهنگ‌هائی که تشریفات ورود ندارند، این جریان به‌گونه‌ای تدریجی ومرحله به‌مرحله صورت می‌گیرد، اما همان شرایط به‌طور کامل دراینجا هم رعایت می‌شود. به‌کودك اجازه داده می‌شود یا تشویقش می‌کنند تا خانه را ترك گوید ورها ازتأثیرات خانوادگیش، برای خودکارکند ومی‌گذارندش تا سنت قبیله‌ای را فرا گیرد ودرحوزه اقتدار یک مرد قرارش می‌دهند.

اما این اقتدارمردانه به‌ضرورت ازآن پدرنیست. دربخش پیشین این کتاب نشان دادیم‌که تسلیم پسربه‌قدرت‌پدری چگونه انجام می‌گیرد و به‌چه معنی است. دربحث کنونی خود به‌اختصارازآن یاد می‌کنیم. در جوامعی که اقتداردردست دایی است، پدرمی‌تواند به‌گونه دستیار خانگی ودوست فرزندانش باقی بماند. احساس پسرازپدر،می‌تواند به‌سادگی‌وبی‌میانجی شکل گیرد. برداشتهایی که یک پسردردوره بچگی ازپدردارد، با مصالحی‌که دردوره پسری وبلوغ پیش می‌آید، گسسته نمی‌شود، بلکه به‌تدریج وبه‌تداوم پرورده‌تر می‌شود. پدردردوره‌های بعدی زندگی پسر، نقشی یکسره متفاوت با نقشی که درآستانهٔ کودکی اوداشت بازی نمی‌کند. اقتدار، جاه‌طلبی قبیله‌ای، عوامل فرونشاننده واقدامات تحمیلی با احساس دیگری همراه است‌که برپیرامون شخص دایی دورمی‌زند ودرجهتی دیگرجریان دارد. درپرتوروانشناسی تشکیل احساس شاند، آشکارشده است که رشد دواحساس اینچنینی که ازیک هماهنگی‌ساده وذاتی برخوردارند، ازایجادرابطهٔ پدری درجامعهٔ پدر-تباری بسیارساده‌تراست.

نقش پدردرجامعه پدرتباری با دوعاملی همراه است که هر کدام درراه ایجاد احساس پدری دشواریهای چشمگیری پدید می‌آورند. ازآنجا که روش تمایزنسب درجامعه پدرتباری، با یکنوع پدرسروری مشخصی همراه است، پدرباید مقام یک حاکم مطلق ومقتدررا بپذیرد. پدرباید اندك اندك نقش یک دوست مهربان ودلسوزرا رها کند ونقش یک داورسختگیرواجراکننده دقیق قانون را بازی نماید. این دگرگونی درترکیب گرایشهای احساس پدری، تحولی تعارض‌آمیزپدید می‌آورد، همچنانکه گرایش‌های میل شهوی واحترام به‌مادردررابطه مادری، متعارضند. شاید نیازی به‌این نباشد که این مقوله را توسعه دهیم وبگوئیم که آشتی‌دادن امراعتماد با نیروهای فرونشاننده، مهربانی با اقتدار و دوستی با فرماندهی تا چه اندازه دشواراست، چراکه دربخشهای پیشین به‌این موضوعها به‌گونهٔ مشروحی پرداختیم. همچنین دربارهٔ جنبهٔ دیگری ازرابطهٔ پدری که همیشه با پدرتباری همراه است، پیش ازاین سخن گفته‌ایم، وآن اینست که‌پدرمعمولاً باید روزی ازمقام خود کناره گیری کند وجای خود را به‌پسرش واگذارد، هرچندکه ممکن است این نظربا مقولهٔ اقتدارپدری تعارض پیدا کند. اما باید گفت حتی اگرقدرت پدرمحدود شود، بازهنوز به‌عنوان رئیس مذکرنسل قدیم، قانون، وظایف قبیله‌ای وتابوهای فرونشاننده را درخانواده اعمال‌می‌کند. اودراین حال هم پاسداراصل اجبار، اخلاقیات ونیروهای اجتماعی محدودکننده است. بازدراینجا همچنانکه می‌دانیم، باید یادآورشویم که ایجاد ارتباطی حاکمانه برپایهٔ مهربانی طبیعی وتبدیل واکنشهای مهربانانه به‌تلقی فرونشانی، امرساده‌ای نیست.

دراینجا باید این نکته را به‌بحث خود بیفزائیم که رابطه پدربا فرزندان درخانواده انسانی، به‌جای اینکه برپایه یک واکنش فطری‌استوار باشد وپس ازبه‌بلوغ رسیدن فرزندان گسسته گردد، بریک احساس مبتنی

است. بنیادهای این احساس البته واکنشهای محبت‌آمیز وزیستشناسیانهٔ پدری هستند، اما براین بنیادها باید یک رابطه فرونشانی‌سخت استوار و الزام‌آوری‌بنانهاده شود. پدربایداعمال زورکند وبه‌عنوان‌مرجع نیروهای فرونشاننده عمل کند وبه‌گونهٔ اجراکنندهٔ قانون درخانواده و نمایندهٔ قوانین قبیله‌ای درآید. پدرسروری، اورا ازصورت یک پاسدار دوستدار ومهربان دورهٔ کودکی به‌خودکامه‌ای مقتدر وغالباً هراس‌انگیزمبدل می‌کند. ساخت چنین احساسی با چنین عواطف تعارض‌آمیزی باید دشوارباشد.ودرست همین ترکیب تعارض‌آمیزاست که برای فرهنگ بشری بایستنی می‌باشد. واین بایستگی ازاینجاست که درمراحل اولیهٔ کودکی، پدرازنظرزیستشناسی، عضولازم خانواده است ووظیفهٔ او پاسداری ازفرزند است. این علاقه‌مندی طبیعی به‌فرزند، تنها وسیله‌ای است که‌خانواده‌می‌تواندبا آن‌اورابه‌بچه‌علاقه‌مندووابسته‌سازد. امافرهنگ اورا وا می‌دارد که به‌عنوان سالمندترین فرد خانواده، وظیفه‌ای یکسره متفاوت‌ومتعارض‌با این علاقه‌مندی‌طبیعی، به‌عهده گیرد. زیرا هنگامی که فرزندان، به ویژه فرزند پسربزرگ می‌شود، تحقق اصل‌آموزش، هماهنگی وهمکاری درخانواده، مستلزم وجود یک شخص مقتدراست که‌بتواندنظم را درخانواده اعمال کند وآن‌را با قانون قبیله‌ای‌بیرون از خانواده سازگارسازد. همچنانکه دیده می‌شود، این مقام دشوارپدر، برخلاف آنچه که‌ازبیشترنوشته‌های‌روانکاوانه‌برمی‌آید، پدید آمدهٔ‌صرف حسادت مردانه، کج‌خلقی مسنترین مرد خانواده ویا رشگ جنسی یک مرد نیست. این ویژگی ژرف وبایستهٔ یک خانوادهٔ انسانی است که باید دووظیفه را با هم انجام دهد: ازیکسوی باید تولید مثل کند و ازسوی دیگر پایداری فرهنگ را تضمین نماید. احساس دوگانهٔ حمایتی و تحکمی پدری، لازمهٔ گریز ناپذیروظیفهٔ دوگانه پدردرخانوادهٔ انسانی است. تلقی‌های بایستهٔ عقدهٔ ادیپ، یعنی احساس دوگانهٔ علاقه‌مندی

وبیزاری درمیان پسروپدر، مستقیماً از جدائی خانواده ازطبیعت واز فرهنگ مایه می‌گیرد. برای توضیح چنین تلقی‌هایی به‌چنین فرضیه‌هائی نیازنیست. به‌سادگی می‌توان دید که این تلقی‌ها با ایجاد خانوادهٔ انسانی پدید می‌آیند. برای پرهیزازخطرهایی که دررابطهٔ پدری نهفته است، تنهایک راه‌وجوددارد وآن‌این‌است که‌عوامل‌این رابطه‌را به‌دوفردمتفاوت نسبت دهیم. واین همان صورتی است که درجامعه مادرتباری می‌یابیم .

۱۱

مادر سالاری و پدر سالاری

اکنون می‌توانیم به‌مسأله حساس پدرتباری یا مادرتباری بپردازیم، همان مسأله‌ای که به‌گونه‌ای نه چندان دقیق، پدرسالاری ومادرسالاری خوانده شده است.

یکباربه‌روشنی می‌گوئیم که اصطلاحهای پدرسالاری ومادر-سالاری، جنبهٔ اقتداریا قدرت موجود دراین دونظام را نمی‌رسانند، اما چون این اصطلاحهارایج وشناخته شده‌اند، بهتراست که به‌جای پدرتباری ومادرتباری، اینها را بکاربریم. پرسشهایی که معمولاً دراین زمینه مطرح است ازاین گونه است که کدامیک ازاین دونظام «ابتدائی» تراست وریشه‌های آنها چه هستند و«مراحل» مشخص پدرتباری ومادر تباری چه بوده است؟ وپرسشهایی ازاین دست. بیشترنظریه‌های مربوط به‌مادرتباری، این نهاد را به‌وجود آمیزشهای آزاد جنسی اولیه وابسته می‌دانند وآن‌را نتیجهٔ مشخص نبودن عامل پدری ونیازبه‌احتساب نسب ازپشت زنان می‌انگارند[1]. این موضوع که «پدرهمیشه ناپیداست» به گونه‌های گوناگون دربسیاری ازکتابهایی که درزمینه اخلاق، نسب ومادرسالاری نوشته شده، آورده شده است.

۱. در این زمینه به کتاب جامعه ابتدایی *Primitive Society* ای. اس هارتلند E. S. Hartland ص۲ و ۳۲ وهمچنین به‌اثر او تحت عنوان *Passim* رجوع شود.

بیشتر رسم براین است که نقدی که باید متوجه بیشترنظریه‌ها وفرضیه‌ها باشد، کارخود را با تعریف این مفهوم وفورمول‌بندی این مسئله آغازمی‌کند. بیشترنظریه‌ها، مادرسالاری وپدرسالاری را دو شق کاملاً متفاوت ومنحصربه‌فرد می‌انگارند. بیشترفرضیه‌ها یکی‌ازاین دوشق را درآغازعنوان می‌کنند وشق دیگررا درمرحلهٔ فرهنگی بعدی مطرح می‌نمایند. برای نمونه آقای اس. هارتلندکه یکی ازبزرگترین مراجع مردمشناسی درزمینهٔ جامعه‌شناسی مردم ابتدایی است، از «مادر به‌عنوان تنها بنیاد جامعه» سخن می‌گوید وبراینست که درنظام مادر سالاری «تبارونسب تنها ازپشت مادرشناخته می‌شود.» این مفهوم در سراسر کاراین‌مردمشناس برجسته پیداست.ازکارهای هارتلند درمی‌یابیم که مادرسالاری نظام اجتماعی کاملی است که دربرگیرنده وناظربرهمهٔ جنبه‌های یک سازمان است. وظیفه‌ای که این نویسنده به‌عهده گرفته است‌اثبات این نکته است که «نخستین ومحقق‌ترین روش منظم احتساب نسب بشری، منحصراً ازپشت زن بوده است وروش نسبی پدرتباری، مرحله‌تکاملی بعدی‌آن‌است» (ص۱۰). درست درکارهمین آقای‌هارتلند، درآنجاکه می‌کوشد تقدم مادرتباری را برپدرتباری اثبات‌کند، با این عبارت چشمگیر روبرومی‌شویم که، همیشه مادرسالاری وپدرسالاری به‌گونه‌ای آمیخته با یکدیگروجود دارند. درواقع هارتلند دریک عبارت کوتاه می‌گوید که: «حاکمیت پدری وپدرسالاری، درسراسرجهان بر مادرسالاری تاخته است وازهمینروی است که نهادهای مادرتباری را در مراحل انتقالی همهٔ جوامعی که از مادرتباری به‌پدر تباری انتقال می‌یابند می‌بینیم» (ص ۳٤). درواقع نظرصحیح باید این باشدکه در سراسرجهان، مادرتباری دوش به‌دوش نهادهای پدرمداری وجود دارد واین دوروش احتساب نسب، به‌ناگزیر بایکدیگرآمیخته‌اند.

آیا هیچ نیازی به‌این است که درباره «نخستین ریشه‌ها» و

«مراحل بعدی» محاسبه نسب، فرضیاتی اختراع کنیم وسپس بگوئیم که انسان دریک سیرانتقالی ازپست‌ترین مرحله به‌بالاترین مرحلهٔ زندگی اجتماعی رسیده است؟ ازیک برداشت تجربی بیشترچنین برمی‌آید که عامل پدری ومادری هرگز جدا ازهم نیستند. سیرمنطقی واقعات چنین اقتضا می‌کند که نخست بپرسیم آیا مادرتباری به‌گونه‌ای بر کناروجدا از عامل پدری وجود دارد؟ شاید این دونوع روش محاسبه نسب، به‌جای اینکه ضد هم باشند، مکمل یکدیگرند. ای. ب. تایلور[1] ودبلیو. اچ.ار. ریورز[2] بتازگی به‌این نوع راهیابی‌دست یافتند وریورزبرای نمونه، مادرسالاری وپدرسالاری را با سه‌اصل‌جدا ازهم محاسبه می‌کند؛ تبار، توارث وجانشینی. بهترین روش پرداخت به‌این موضوع را ازدکترلوی داریم که به‌این مسأله سامانی بخشیده است واصطلاح بسیارمفید نسب «یکسویه» [3] ونسب «دوسویه» [4] را ابداع کرد. سازمان خانواده بر پایهٔ اصل «دوسویه» استواراست. سازمان‌کلان به‌نسب «یکسویه» بستگی دارد. لوی[5] به‌روشنی می‌نمایاند که چون خانواده یک واحدجهانی است وازآنجا که نسب درسراسرجهان به تساوی ازدوسوی محاسبه می‌شود، ازجامعهٔ صرفاً مادرتباری یا پدرتباری سخن به‌میان آوردن، بدوراز خردمندی است. دردرستی این نظرجای هیچ گمانی نیست. نظریهٔلوی درباره کلان نیزبه‌همین اندازه مهم است. اونشان داده است که دریک جامعه هرچند ازبرخی جهات بریک جنبه ازنسب تکیه می‌شود، باز گروههای خویشاوندی دیگری از جنبه دیگر نسب یا کلان دیگر نیز وجود دارند.

شاید بهتراین باشد که نظرلوی را تکیمل کنیم وتوضیح دهیم که چرا دربرخی روابط بشری، بریک جنبه ازنسب تکیه می‌شود واین‌عمل

1. E. B.Tylor 2. W. H. R. Rivers
3. Unilateral 4. Bilateral
۵. جامعهٔ ابتدایی *Primitire Society* از اچ. لوی. فصلهای «خانواده» و «نسب» و «تبار»

به‌چه جهت صورت می‌گیرد ومکانیسم‌های محاسبهٔ یکسویهٔ نسب‌چیست.

دیده‌ایم که درهمهٔ مواردی که وجود پدرومادربرای فرزند ضرورت حیاتی دارد، نسب ازهردوسوی باید محاسبه شود. نهاد خانواده که دربرگیرندهٔ والدین است وفرزند را با یک بستگی دوجانبه به‌پدرومادرپیوند می‌دهد، آغازگاه نسب دوجانبه است. اگربرای یک لحظه واقعیت اجتماعی زندگی بومی وآئینهای احتساب نسب بومیان را بدیده گیریم، می‌توانیم دریابیم که نسب ازنخستین مراحل زندگی فرد، از دو سوی محاسبه می‌شده است. با اینکه پدر و مادر هر دو برای زندگی فرد بایسته‌اند، بازنقش این دو نـه همسان ونه همساز می‌باشد. همچنانکه زندگی پیشرفت می‌کند، رابطهٔ فرزند با والدینش دگرگون می‌شود وشرایطی بپا می‌خیزد که یک نوع احتساب اجتماعی نسب را قاطع می‌کند ــ به‌سخنی دیگرجامعه را وامی‌دارد تا آئین‌نسب خود را قالبریزی‌کند. آموزش درمراحل بعدی، همچنانکه دیده‌ایم در برگیرندهٔ واگذاری متصرفات مادی وسنت دانشی وهنری وابسته‌بدان‌ها است. همچنین آموزش، فرا آموزی تلقیهای اجتماعی، الزامهای مقام ومزایای رتبه اجتماعی را نیزدربرمی‌گیرد. واگذاری اشیای مادی، ارزشهای اخلاقی وامتیازهای شخصی دوجنبه دارد. واین کار، خود باری است بردوش والدین که همیشه ناچارند به‌فرزند آموزش دهند و خودرا برای این کار به‌دردسروادارند وبردبارانه با نوآموزکارکنند؛ و همچنین این واگذاری به‌معنی تسلیم چیزهای بـا ارزش ــ دارائیها و حقوق انحصاریشان است. پس به‌هردوروی، واگذاری مـوروثی فرهنگ، ازنسلی به‌نسل دیگر، باید بریک بنیاد عاطفی نیرومندی استوار باشد. این امرباید میان افرادی انجام گیرد که با یک رشته احساسهای نیرومند عشق ومحبت، به‌یکدیگرپیوند داشته باشند. چنانچه می‌دانیم، دراین مورد جامعه تنها می‌تواند بریک مرجع احساسی‌تکیه کند ــ یعنی

برموهبت زیستشناسیانهٔ گرایشهای والدین. پس واگذاری فرهنگ با جنبه‌های یاد شده، بیگمان با رابطهٔ زیستشناسیانهٔ والدین با فرزند همراه است ودردرون خانواده انجام می‌گیرد. گرچه این رابطه زیستشناسانه شرط کافی نیست. ممکن است این واگذاری ازطریق پدرصورت‌گیرد یا ازطریق مادرویا ازهردو. واگذاری دوگانه که هم ازراه پدروهم از راه مادرصورت‌می‌گیرد، ازهمه نارساتراست: این نوع واگذاری‌ممکن است دربرگیرنده مخاطرات، دشواریها وخطرهای روانی باشد وبه‌ابهام وگمراهی انجامد. فرد دراین صورت همیشه می‌تواند به‌دوگروه وابسته باشد واومی‌تواند ازدومرجع ادعای تصرف‌کند وهمیشه دوچاره داشته باشد وازموقعیتی دوگانه برخوردارباشد. دراین صورت ازسویی فرد همیشه می‌تواند پایگاه وماهیت اجتماعیش را رهاکند وپایگاه دیگری را درگروه دیگری بپذیرد. این گونه جامعه چشمه بی‌پایانی ازستیزه، دردسروبرخورد می‌آفریند که درنگاه نخست روشن است‌که این وضع قابل‌تحمل نیست. به‌راستی همین که درهیچ جامعه بشری، تبار، جانشینی وتوارث به‌حال خود واگذاشته نشده است، خود نظرما را به‌گونه کاملی‌تأیید می‌کند. حتی دراجتماع‌هایی‌همچون پولینزی‌که فرد می‌تواند نسب مادری یا نسب پدری را بپذیرد، باید ازهمان کودکی‌گزینش خود را انجام دهد. پس نسب یکسویه اتفاقی نیست. نمی‌توان یکسویگی‌نسب را با نسبت دادن آن به‌نیتهای پدری یا با انتساب آن به‌این یا آن صورت روانشناسی مردم ابتدایی ویا سازمان اجتماعی، توجیه‌کرد. تنها راه حل مسائل واگذاری دارائیها، مقامها ومزایای اجتماعی همین یکسویگی نسب است. چنانچه خواهیم دید، به‌هرروی این نوع نسب ازیک رشته دشواریها، پدیده‌های اضافی وواکنشهای ثانوی جلوگیری می‌کند. بااین همه باید یادآورشد که جامعه‌ها می‌توانند مادرسالاری یا پدرسالاری را برگزینند ونمی‌توان گفت‌که یکسویگی نسب، تنها به‌یکی ازاین دونوع

نسب می‌انجامد.

بیایید به کار اصل نسب پدری ومادری، نگاه نزدیکتری بیندازیم. چنانچه می‌دانیم، سازمان عواطف درقالب احساس، با سازمان جامعه بستگی نزدیک دارد. چنانچه درنخستین بخش این کتاب به‌تفصیل آورده شد ودرفصلهای پیشین نیز به‌اختصار ازآن یاد کردیم، درامر تشکیل احساس مادری ودرزمینهٔ تحول ازمحبت به‌اقتدارمادری، به‌سختی می‌توان به اختلال عمیقی دست یافت. درنظام مادر تباری، این نه مادر، بلکه برادرمادراست که قدرت اعمال می‌کند وامرجانشینی نیزدشمنی ورشکی میان مادروپسرپدید نمی‌آورد، چراکه دراینجا بازپسرازبرادرمادرش ارث می‌برد. همچنین رابطهٔ محبت‌شخصی ومهربانی‌میان مادروفرزند، با اینکه همهٔ عوامل اجتماعی وفرهنگی‌برعلیه این‌رابطه محبت‌آمیز است، بازنیرومندترازرابطهٔ پدروفرزند می‌باشد. هیچ جای انکارنیست که همین تأکیدبرتأثیرجسمی‌انحصاری‌مادردرزایش‌فرزندوانکارنقش‌پدردرتولد، همگوهری بدنی مادروفرزندان را فزونی می‌بخشد. دررابطه مادرو فرزند، نقش انحصاری مادردرزایش، وجود یک دورهٔ کودکی راحتتر، بستگیهای عاطفی نیرومندترمیان مادر وفرزند، به‌یک احساس نیرومندتری می‌انجامد، احساسی‌که فشارهای حقوقی واقتصادی انتقال فرهنگ آن را خدشه‌دارنمی‌سازد. به‌سخنی‌دیگر، درنظام مادرسالاری، پسررتبهٔ اجتماعیش را ازدایی به‌ارث می‌برد وبدینگونه مسأله جانشینی وتوارث، رابطهٔ پسربا مادررا خراب نمی‌کند وهمین واقعیت خودنشان می‌دهد که این رابطه عملاً روشنترواز نگرعاطفی‌نیرومندترازآنست که با این مسائل مخدوش شود. همچنانکه درمبحث مفصل نهادهای جامعهٔ مادرتباری‌گفته شد، دائی‌که اقتدار ناخوشایند، آرمانهای اجتماعی و جاهجوئیها را درخانواده اعمال می‌کند، درمناسبترین ودورترین فاصله ازخانواده قرارگرفتهٔ ماست.

ازسوی دیگرچنانچه درفصل پیشین دیده شد، پدرتباری درامر تشکیل احساس پدری، وقفه مشخصی ایجاد می‌کند. پدردرجامعهٔ پدر تباری باید دوکاررا با هم انجام دهد، یعنی هم دوست مهربان فرزند و هم پاسدارسخت‌گیرقانون باشد. این دوگانگی با ایجاد اختلال درامر همکاری خانوادگی وحسادت ورقابت دردرون خانواده، دراحساس پدری ناهمآهنگی ایجاد می‌کند ودرخانواده موجب تولید اشکالات اجتماعی می‌شود.

دراینجا نکتهٔ دیگری را باید یادآورشد. دراجتماع‌های‌ابتدائی، حتی بیشترازجوامع متمدن، اصل نسب برنظم گرایشهای جنسی حاکم است. گسترش نسب به‌فراسوی خانواده دربسیاری ازجوامع ابتدایی، به‌تشکیل‌قانون برون‌همسرگیری وکلان می‌انجامد. درنظام مادرسالاری، منع زنا با افراد خانواده به‌گونهٔ ساده‌ای به‌منع نزدیکی با افرادکلان گسترش می‌یابد. ازاینروی در جامعهٔ مادرتباری، تلقی جنسی عمومی افراد اززنان اجتماع، به‌گونه‌ای مداوم وهمآهنگ وبا جریانی ساده تشکیل می‌شود. درصورتی که دریک جامعهٔ پدرتباری قوانین منع زنا با اعضای خانواده، به‌سادگی به‌افرادکلان گسترش نمی‌یابد، بلکه باید طرح جدیدی ازمجاز ونامجازجنسی را درمورد زنان دیگرجامعه پیاده کرد. قانون برون همسرگیری پدرتباری، مادررا که زنای با اوباید ازهمه ممنوعترباشد، دربرنمی‌گیرد. درهمهٔ اینها که گفته شد، می‌توان به‌یک رشته دلائلی دست یافت که چرا نظام مادرتباری را باید یک سازمان اجتماعی سودمندترازنظام پدرتباری دانست. ثمربخشی‌این نظام به‌آن سطحی ازسازمان بشری بستگی دارد که درآن نسب نقش اجتماعی والایی را به‌گونه باریک وطبقه‌بندی شده آن دارا باشد.

تشخیص اینکه پدرتباری نیزمزایای برجسته‌ای دارد، آشکارا مهم است. درنظام مادرتباری اقتداردوگانه‌ای همیشه برفرزند اعمال

می‌شود وخانواده خود نیز گسسته است. این نظام شبکه‌ای ازروابط متقاطع درخود داردکه قدرت بافت اجتماعی را درجوامع ابتدایی فزونی می‌بخشد، اما درجوامع عالیتردشواریهای بیشماری پدید می‌آورد.

به‌همراه پیشرفت فرهنگی، نهادهای‌کلان ونسب طبقه‌بندی شده ناپدید می‌شود وسازمان اجتماعی محلی‌قبیله، شهرودولت ساده‌تر می‌گردد، واصل پدرتباری برجامعه حاکم می‌شود. اما این بحث ما را از مسیرویژه تحقیقمان دورخواهد ساخت. کوتاه سخن آنکه، دیده‌ایم که امتیازهای‌نسبی درمادرسالاری وپدرسالاری سخت متعادل است ونمی‌توان گفت که‌یکی ازاین‌دونظام‌بردیگری تقدم یا شیوع بیشتری دارد اما درمزیت احتساب نسب یکسویه برنسب دوسویه ازجهات حقوقی، اقتصادی واجتماعی، جای هیچ گمانی نیست.

ازهمه مهمتر تشخیص این نکته است که هیچکدام ازاین دونظام مادرسالاری وپدرسالاری، هرگز نمی‌تواند به‌عنوان قانون انحصاری احتساب نسب یا تبار، بشمارآید. تنها درامرواگذاری ارزشهای محسوس مادی یا ارزشهای اخلاقی واجتماعی است که ازنگر حقوقی بریکی از این دواصل تأکید می‌شود. همچنانکه کوشیده‌ام درآثاردیگرنشان دهم [1] باید بگویم که چنین تأکید بریکسویگی نسب، برخی‌واکنشهای مرسوم سنتی را می‌آفریند که تا اندازه‌ای به ازمیان برداشتن همین یکسویگی نسب گرایش دارند. باردیگربه‌آغازسخن خود، یعنی همان انتقاد دکتر جونزبرنظرهای‌آورده شده در بخشهای پیشین این کتاب باز گردیم. اکنون می‌توان بخوبی دید که پیدایی مادرسالاری یک پدیدهٔ رازآمیز نیست که «به‌دلایل ناشناخته اجتماعی واقتصادی» پدید آمده باشد. مادر-

۱. جنایت و عرف در جامعهٔ نامتمدن *Crime and Custom in Savage - Society*، ۱۹۲۶، و جزوهٔ تکمیلی طبیعت *Nature* که در ششم فوریه ۱۹۲۶ چاپ شد ومقاله‌ای که در پانزدهم اوت ۱۹۲۵ منتشرشد.

سالاری یکی ازدوشق احتساب نسب است وهریک ازاین دوشق امتیازهایی برای خود دارند. امتیازهای مادرتباری شاید درمجموع از پدرتباری بیشترباشد. درمیان‌این امتیازها، باید امتیازاصلی‌ای راکه در فصل پیشین آورده شده، یادکرد: ارزشی که این نظام دارد دراینست که فرونشانیهای‌نیرومنداحساس پدری را ازمیان برمی‌دارد و مادررادر چارچوب‌ممنوعیتهای‌جنسی‌اجتماع، درموقع مناسبتروسازگارتری می‌نشاند.

۱۲

فرهنگ و «عقده»

اکنون زمینهٔ بحث خود را بخوبی بدست داده‌ایم: دگرگونی درموهبت غـریزی، به‌گذارازطبیعت به‌فرهنگ بستگی دارد. می‌توانیم به‌بحثی که ازآغازتاکنون داشته‌ایم، اشارهٔ کوتاهی کنیم ونتایج آن‌را به‌اختصار بیاوریم. ما با نظرهای روانکاویانه دربارهٔ ریشه‌ها وتاریخ عقده آغاز کردیم. درنظرآنها به‌ابهامها وتنافضهائی دست یافتیم. مفهوم فرونشانی عوامل فرونشانده شده؛ نظریه‌ای که می‌گفت ندیده گرفتن عامل پدری وتأکید برعامل مادری، خود تدبیری برای منحرف کردن‌احساس نفرت ازپدراست واین فکر که پدرسالاری، مناسبترین‌راه‌حل مشکلات‌خانواده است، همه اینها با آئین عمومی روانکاوی وهمچنین با حقایق واصول بنیادی مردمشناسی ناسازگاراست. همچنین‌پیدا شد که همهٔ این تناقض‌ها به‌این نظربستگی دارد که عقدهٔ ادیپ عامل اولیه فرهنگ وسرچشمهٔ بیشترنهادها، معتقدات وعقاید است. هنگامی که برآن بودیم تا پیدا کنیم که طبق نظریهٔ روانکاویانه این عقدهٔ اولیه ادیپ، به‌چه صورت عینی‌ای برخاسته است، به‌فرضیه «جنایت اولیه» فروید رسیدیم. فروید فرهنگ را به‌عنوان یک واکنش خلق‌الساعه دربرابراین جنایت می‌انگارد و اینچنین می‌پندارد که خاطرهٔ این جنایت وپشیمانی وتلقی مهروکین‌آمیز ناشی ازآن، در«ناخودآگاه جمعی» به‌جای می‌ماند. حالت عدم پذیرش

محض ما دربرابراین فرضیه، ما را وا داشت تا آن‌را با دقت بیشتری بررسی کنم. دریافتیم که جنایت توتمی می‌بایست درحد فاصل طبیعت وفرهنگ‌ودرلحظهٔ‌آغازفرهنگ‌رویداده‌باشد. بدون‌چنین‌فرضی‌این‌فرضیه معنایی ندارد. با این‌فرض، این‌فرضیه‌به‌دلیل تعارض‌هایی که‌پیدامی‌کند، استحکام خود را ازدست می‌دهد. چون دریافتیم که درفرضیهٔ فروید و دردیگرنظرهای مربوط به‌شکل دیرین خانواده، اشتباه اصلی درندیده گرفتن تفاوت میان غریزه وعادت، واکنش‌زیستشناسیانه‌وتطبیق فرهنگی است، وظیفهٔ خود دانستیم که تحول بستگیهای خانوادگی‌را درگذاراز طبیعت به‌فرهنگ، بررسی کنیم.

ما کوشیده‌ایم‌تا دگرگونی‌های پیداشده درموهبت‌فطری انسان‌را ارزیابی کنیم ونشان دهیم که آثاراین دگرگونیها برذهن انسان چه بوده‌اند. درجریان همین بررسی، به‌خودی خود به‌مهمترین مسائل روانکاوی رسیدیم وتوانستیم نظریه تشکل طبیعی عقدهٔ خانوادگی را به‌دست دهیم و دریافتیم که این عقده، فرآوردهٔ گریزناپذیر فرهنگ است وهنگامی که خانواده ازیک گروهٔ همبستهٔ غریزی به‌یک جمع همبستهٔ فرهنگی تحول می‌یابد، پدیدارمی‌شود. این دگرگونی به‌اعتبار روانشناسیانه به‌این معنی است که یکرشته انگیزه‌های همبسته، به‌نظامی ازاحساسهای سازمان یافته تبدیل می‌شود. ساخت این احساسها به‌گونه‌ای است که یک رشته قوانین روانشناسیانه‌ای راکه به پرورش ذهنی کمک می‌کنند، درخود می‌پذیرد ویک رشته تلقیها، تطبیق‌ها و غرایز راکه وجودشان برای یک احساس معین متناسب نیست، ازآن احساس حذف می‌کند. چنین مکانیسمی را درتأثیر محیط اجتماعی که ازراه چارچوب فرهنگی وتماسهای مستقیم شخصی عمل می‌کند، به دست آوردیم.

عمل حذف برخی تلقی‌ها وانگیزه‌ها ازرابطهٔ پدروفرزند و

رابطهٔ مادروفرزند، به‌صورتهای گوناگونی ممکن است انجام گیرد. سازمان منظم انگیزه‌ها وعواطف را می‌توان با ایجاد وخذف برخی از تلقی‌ها، با ضربه‌های روحی سخت، با آرمانهای سازمان یافته همچنانکه درآئینهای تشریفاتی وجود دارد، با ریشخند وافکارعمومی، به‌وجود آورد. دریافتیم که با چنین مکانیسمهایی، احساس شهوانی‌از رابطهٔ فرزند با مادرحذف می‌شود، حال آنکه غالباً رابطهٔ محبت‌آمیزپدروفرزند جای خود را به‌یک رابطهٔ تحکم‌آمیز وخشن می‌دهد. روشی که این مکانیسمها بدان اعمال می‌شود، درهمهٔ موارد نتایج مشابهی به‌دست نمی‌دهد. بسیاری ازناسازگاریهای ذهن وجامعه را می‌توان ناشی ازیک مکانیسم فرهنگی غلط دانست، مکانیسمی که بدان میل جنسی فرونشانده تنظیم می‌شود واقتدارازراه آن اعمال می‌گردد. این‌قضیه را دردوبخش نخستین کتاب، ودرتعدادی ازموارد عینی به‌تفصیل نشان داده‌ایم. وبازهمین‌نظر درهمین آخرین بخش کتاب، به‌گونهٔ نظری اثبات شد.

پس ساخت احساسها، برخوردها وناسازگاریهای ناشی ازآن، بـه‌مکانیسم اجتماعی یک جامعه معین سخت بستگی دارد. جنبه‌های اصلی این مکانیسم، تنظیم میل جنسی کودکانه، تـابوهای مربوط بـه‌زنا، قاعده برون همسرگیری، تقسیم قدرت وسازمان خانواده می‌باشند. شاید خدمت عمده این تحقیق، درهمین زمینه باشد. توانستیم رابطهٔ میان عوامل زیستشناسی وروانشناسی وجامعه‌شناسی را نشان دهیم. نظریهٔ انعطاف‌پذیری غرایز را درشرایط فرهنگی وتبدیل‌واکنش غریزی را به‌تطبیق فرهنگی، دراین کتاب ساخته وپرداخته‌ایم. ازنگرروانشناسی نظریهٔ ما نه‌تنهاکاملاً تأثیرعوامل‌اجتماعی رابه‌دست داد، بلکـه‌فرضیه‌های «ذهن گروهی»، «ناخودآگاه‌جمعی»، «غریزه گروهی»ومفاهیم‌متافیزیکی مشابه دیگررا ازاعتبارانداخت.

درهمه اینها که گفته شد، مسائل اصلی‌روانکاوی، مسایل مربوط

به‌زنا، اقتدارپدری، تابوی جنسی ورشد غریزهٔ‌جنسی‌را نیز همیشه‌درنگر داشته‌ایم. درواقع، نتایجی که به‌دست آورده‌ایم، تعالیم‌عمومی‌روانکاوان را دربسیاری ازنکات تأیید می‌کند، گرچه نظرهای آنها در برخی از موارد به‌یک بازنگری جدی نیازدارد. حتی درمورد مسأله عینی تأثیر مادرسالاری وکارکرد آن، نظرهایی کـه پیش ازاین انتشار داده‌ام و برداشتهای من دراین کتاب، آیین روانکاوی را یکسره مردود نمی‌دانند. مادرسالاری چنانچه اشاره شد، مزیتی برپدرسالاری دارد وآن اینست که «عقدهٔ ادیپ را دوپاره می‌کند» واقتداررا میان دومرد بخش می‌کند وازسوی‌دیگرچارچوب پایداری ازبرای ممنوعیت زنا فراهم می‌سازد که‌درآن قانون برون همسرگیری مستقیماً ازتابوی جنسی درون خانواده مایه می‌گیرد. به‌هرروی باید این نکته رابازشناخت که مادرتباری یکسره بریک عقده استوارنیست، بلکه پدیده‌ای گسترده‌تراست که ازسوی عوامل گوناگونی تعیین می‌شود. کوشیده‌ام که این قضایا را به‌گـونهٔ عینی بیان‌کنم تا دیگردکترجونز به‌من اعتراض نکندکه پدیدهٔ مـادرتباری به‌دلایل اقتصادی واجتماعی ناشناخته، پنداشته شده است. کوشیدم تا نشان دهم که مادرسالاری می‌تواند به‌عنوان مفیدترین شق احتساب نسب ازمیان دوشق، تصورشود. همچنانکه می‌بینیم، واقعیت امردر اینست که روش احتساب نسب یکسویه دربیشترفرهنگها پذیرفته شده است، اما درمیان مردمی با فرهنگ پائین‌تر، این گونه می‌نمایدکه نسب مادری برنسب پدری، برتری مشخصی داشته باشد. درمیان این مزایای ویژهٔ مادرتباری، قابلیت این نظام‌برای‌اصلاح وشکستن «عقدهٔ ادیپ» را نباید ازیـاد بـرد.

باید این نکته‌را افزود که ازدیدگاه نظریهٔ روانکاویانه، توجیه این قضیه دشواراست که چرا عقدهٔ ادیپ باید تا این اندازه آسیبزای باشد. مگرنه اینست که ازنگریک روانکاو، عقدهٔ ادیپ بنیاد وریشه فرهنگ،

آغاز دین، قانون واخلاقیات است. پس چرا باید آن‌را ازمیان برداشت؟ پس چرا باید بشریت یا«روح جمعی» چاره‌هایی برای شکستن این‌عقده تدبیر کند؟

به‌هرروی ازنگرما، عقدهٔ ادیپ نه‌یک علت، بلکه معلول ونه یک سازنده بلکه یک نوع عدم تطبیق است. این عدم تطبیق درمادر ـ سالاری کم زیانتراست تا درپدرسالاری.

این برداشتها چند سال پیش نخستین‌باردردومقالهٔ جداگانه مطرح شده بود واکنون بازدردوبخش نخست ودوم این کتاب آورده شد. در اینجا بازدرهنگام پرداختن به‌این مسألهٔ عمومی، دلایل قاطعی دراثبات نظریهٔ روانکاوی به‌دست آمد، البته اگربه‌این نظریه نه به‌گونهٔ نظامی از گرایشهای‌جزئی، بلکه‌به‌عنوان‌یک فرضیهٔ‌کارآمدوالهامبخش‌نگریسته‌شود.

یک بررسی علمی به‌همکاری‌وهمفکری متخصصین گوناگون نیازدارد. مـردمشناسان از دبستان روانکاوی کمکهائی گـرفتند وجای افسوس است اگربرجستگان‌روانکاوی‌ازهمکاری وپذیرش راهنمائی‌های صادقانه متخصصین فن مردمشناسی که اطلاعات آنها دورازدسترس روانکاوان است، خودداری ورزند.پیشرفت علم، هرگزپیشرفت ساده‌ای دریک مسیرمستقیم نبوده است.

داعیه‌های فتح یک حوزهٔ تازه، غالباً همچون شوره‌زاری است که هرگزسنبل برنیارد. برای یک دانش پژوه یا یک مکتب فکری که در صدد پیشاهنگی درکشف زمینه‌های جدید است، مهم است که بتواند از یک موضع غیرمنطقی پرهیز کند. درپایان باید به‌یاد داشت که در پیگیری‌های علمی، دانه‌های طلایی نادرحقیقت را تنها ازراه شتسشوی بردبارانه وکنارزدن شن‌ها وسنگریزه‌های بیفایده، می‌توان بدست آورد.

امیرکبیر منتشر کرده است.

تاریخ اندیشهٔ اجتماعی
اچ. ای. بارنز و اچ. بکر
ترجمهٔ: جواد یوسفیان ـ علی اصغر مجیدی

تاریخ اندیشهٔ اجتماعی، نخستین جلد از یک مجموعهٔ سه جلدی است که سیر تکامل فرهنگ اجتماعی جهان را از جوامع ابتدایی تاجوامع جدید دربر می گیرد. مؤلفین این مجموعه که از صاحب‌نظران زبدهٔ علم‌الاجتماع هستند کار خود را به‌شاخه‌یی خاص از این علم محدود نکرده‌اند. آنان در این مجموعه، که بایدآن‌را دائرةالمعارف علوم اجتماعی دانست، به‌قلمرو مردم‌شناسی، روانشناسی، فلسفه، فلسفهٔ تاریخ، علوم سیاسی و علوم حقوق نیز پرداخته‌اند.
تاریخ اندیشه‌های اجتماعی علاوه بر رعایت اصول ساده‌نویسی بخاطر استفادهٔ همگانی بگونه‌یی فراهم‌آمده که بتواند پاسخگوی نیاز پژوهشگران این رشته نیزباشد ودرعین حال باید به‌این موضوع هم‌اشاره‌کرد که تاریخ اندیشه‌های اجتماعی یکی‌ازکتابهای اساسی ومورد استناد علمای اجتماعی در امریکا واروپاست.

انسان وسمبولهایش
کارل گوستاویونگ
ترجمهٔ ابوطالب صارمی

کتاب، دستاوردکوشش گروهی ازنزدیك‌ترین پیروان «یونگ» می‌باشد. به این ترتیب که از پنج مقالهٔ کتاب غیر ازگفتار بلند «آشنایی با ناخودآگاه» که نوشتهٔ خود یونگ است ازچهارمقالهٔ دیگر، دومقالهٔ آن «فرایندفردیت» و «علم وناخودآگاه» از م. ل. فون‌فرانتس است- یك مقالهٔ «اساطیرباستانی وانسان امروز» را جوزف ل. هندرسن نوشته است، ودومقالهٔ بعد«سمبولیسم در هنرهای بصری» و «سمبولها دریك تحلیل فردی» به‌ترتیب از آنیه‌لایافه و یولانده یاکوبی است. یونگ، خود درتهیه و تدوین این گفتارها نظارت نزدیك داشته وپس از درگذشتش یکی از همراه‌ترین یاران او «فون‌فرانتس» ویراستاری کتاب را به‌عهده داشته است.

روانشناسی نوجوانی
نویسندگان: گلن مایرزبلر- استیوارت جونز
ترجمهٔ دکتررضا شاپوریان

نویسندگان کتاب هردو از روانشناسان امریکایی هستندکه یکی به کاراستادی و دیگری به‌ریاست بخش روانشناسی تربیتی دانشگاه «ایلی‌نویز» سرگرمند ودارای تألیفات وتحقیقات بسیار دربارهٔ روانشناسی تربیتی.
مترجم، گزینش این کتاب و برگردان آن را از اینروی پسندیده که: «نخست به‌علت مختصر بودن‌آن ودیگربه‌خاطر جامع بودن مطالب است.»
کتاب، در دوازده فصل، فرا دهندهٔ این مسائل است: دوران نوجوانی، نیازهای نوجوان وفرآیند سازگاری، نوجوان و طبقات اجتماعی، مناسبات نوجوان و افراد بالغ، نوجوان و همسالانش، رشد بدنی، رشد روانی، رشد علایق، نگرشها و ارزشها، رشد غیرهمجنس‌گرایی در نوجوانان، مسائل انضباطی نوجوان، بزهکاری ونوجوانی، ودرآخر «واژه‌نامه» وفهرستی از منابع را به‌همراه دارد.

روانشناسی برای زیستن
ترجمه وتألیف: دکترمهدی جلالی

روانشناسی دانش رفتار انسان است وخواست مردم ازاین دانش‌آن است‌که ایشان را آن‌گونه‌که هستند به‌خودشان بشناساند و مسائلی راکه بشردر زندگی باآنها روبرو است پاسخ گوید. پاسخ به‌پرسشهایی‌که در ذهن و فکر آدمی راجع به‌خود وحالات خود پیدا می‌شود مستلزم دقیق خواندن کتاب‌های مربوط به‌آدمی همچون علوم فلسفی، زیست‌شناسی، مردم‌شناسی، و تشریح وفیزیولوژی و ریاضی وفیزیك وشیمی و عوامل محیطی وتأثیرآنها بر فرد می‌باشد. پیداست‌که همه‌کس فرصت وتوان پی‌گیری درتمام علوم گفته شده را ندارد ولی همه می‌خواهندکه به‌طورکلی تا حدی از چگونگی حالات وکیفیات وجودی خودآگاه شوند وکتابهای روانشناسی باید به‌این خواسته پاسخ گوید. ولی به‌گفتهٔ مؤلف‌کتاب موضوع بحث متأسفانه با وجودآنکه روانشناسی، دانشی است جالب وشیرین، دانشجویان این رشته ازآن فراری هستند زیرا به‌گفتهٔ یکی ازآنها: «روانشناسی‌آن دانشی‌است‌که درآن مطالب ومسائل عمومی را روانشناسان درقالب اصطلاحات غیرقابل فهم بیان می‌کنند» بنابراین تاکنون دردانش روانشناسی به‌زبان فارسی‌کتابی تألیف یاترجمه نشده بودکه اصطلاحات علمی را درقالبی قابل فهم‌آورده و روانشناسی را به‌زبان ساده برای همه بیان‌کند.

روانشناسی‌کودك
از: دکترمهدی‌جلالی

کتاب روانشناسی کودك‌که برای پنجمین بار چاپ شده است ناظر به‌مراحل گوناگون وجودکودك ورفتار و عواطف اوست ودرچهارده فصل به‌مباحث روانشناسی رفتار انسان و روشهای روانشناسی علمی و روانشناسی‌کودك، پایه واساس توارث، رشد بدن وسلسلهٔ اعصاب در دورهٔ جنینی، رشد وعمل عضوهای حسی، حرکات پیش ازتولدکودك،کودك هنگام تولد، رشد جسمی و حرکات بدن در دورهٔ پیش از تکلم، رفتار و حرکات عاطفه‌ای در دورهٔ طفولیت، رفتار اجتماعی‌کودك، دورهٔ پیش ازآموزشگاه، محرکها وشخصیت می‌پردازد.

روانشناسی مدیریت (متن کامل)
هارولد. لیویت
ترجمهٔ دکترمحمد بطحایی — دکتررضا شاپوریان

مبانی مدیریت، باگسترش صنعت وسوداگری و بامحتوای فنی وپر جاذبه‌ی خود، یکی ازجدیدترین علومی است که برای بهتررسیدن به‌هدفهایش روان‌شناسی را به‌خدمت گرفته است.
کتاب حاضر، به‌لحاظ گسترشی که بسیاری ازجزئیات وابسته به‌روانشناسی و اصول مدیریت را دربر می‌گیرد، در شمار ارزنده‌ترین کتابهایی است که به زبان فارسی منتشرشده است. کتاب درچهاربخش شامل مطالعهٔ انسانها به‌طور انفرادی (واحدهای مدیریت)، مطالعهٔ دوانسان دریك زمان، کارآیی گروه‌ها وقدرت اعمال نفوذآنها ومسائل مربوط به‌طرح سازمانی است.
در آخر، پرسشها، فهرست اصطلاحات انگلیسی و معادل فارسی آنها و منابع، کتاب را از هر نظر غنی و بارورکرده است. این کتاب برای استفادهٔ مدیران کارخانه‌ها وصنایع، و بویژه برای دانشجویان رشتهٔ مدیریت تدوین شده است.

رشد شخصیت
گوردون و. آلپورت
ترجمهٔ فاطمه افتخاری

عمدهٔ اشتهار «گوردون ویلاردآلپورت» به‌خاطر کارخلاقهٔ اودرزمینهٔ تئوری شخصیت است.
تئوری‌او دربارهٔ قدرت عمل‌محرکات مشهوراست. اودرمطالعات خود بیشتر روی مسائل مربوط به‌شخصیت افراد بالغ تأکید می‌ورزید ودرکتاب «رشد شخصیت» به‌رغم عقاید طرفداران «اصالت رفتار» و نظریات فرویدی، که بیشتر روی «خود» تکیه می‌شود و هرگز نیازی به‌کشف و شهودهای عرفانی نیست، درعقاید مربوط به‌شخصیت، در نیمهٔ اول قرن بیستم تأثیر فراوانی برجای گذاشت.

فهرست سالانهٔ انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.
دوستداران کتاب می‌توانند به نشانی «تهران— خیابان سعدی شمالی— بن‌بست فرهاد— شمارهٔ ۲۳۵— دایرهٔ روابط عمومی مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه کنند تافهرست سالانه را برایگان برای ایشان ارسال داریم.

این کتاب به‌سرمایه‌مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر به‌چاپ رسیده است